الاصنام

(بت های عرب)

هشام بن محمد الکلبی

(شماره‌ی برگهای نسخه‌ی دیجیتالی این کتاب مطابق با شماره‌ی برگهای کتاب اصلی است)

مشخصات نسخه‌ی اصلی:

الأصنام، ابو المنذر هشام بن محمد الکلبی (م 204)، مترجم:سید محمد رضا جلالی نائینی،تهران، نشر نو، چ دوم، 1364ش.

نشر الکترونیکی : کتابخانه، تاریخ ما

تایپ و تهیه : اِنی کاظمی

فهرست:

تشکر و قدردانی

در کار ترجمه کتاب تنکیس الأصنام دقت و کوشش فراوان به کار برده شد تا متن عربي بی کم و زیاد به زبان فارسي نقل گردد و در این امر توفیق دست داد و اکنون که چاپ دوم این ترجمه انتشار می‌یابد، منجزا می‌توان گفت که ترجمه فارسي کتاب الأصنام صحیح‌ترین ترجمه‌هایی است که تاکنون از این کتاب مهم انجام گرفته و چاپ و انتشار یافته است. امید است این خدمت فرهنگی و تاریخی در محضر ارباب تحقیق و تتبع قبول افتد و بر منطوق و مفهوم و رعایت امانت در ترجمه مهر روا زنند و يك متن مستند فارسي شناخته شود.

متن ترجمه فارسي کتاب الأصنام را از نظر سه تن از شخصیتهای علمي و ادبی ذیصلاحیت گذرانده‌ام و به حکم «من لم یشکر الناس لم یشکر الله» وظیفه وجدانی و تکلیف اخلاقی خویش می‌دانم که از استادان ارجمند آقایان سید محمد محیط طباطبائی و دکتر احمد مهدوی دامغاني و علامة سید محمد فرزان که در چاپ أول و دوم این کتاب به شرح زیر مرا یاری داده‌اند، نام ببرم و تشکر و قدردانی کنم.

چون ترجمه حاضر فراهم شد و از سواد به بیاض در آمد، نخست آن را به نظر صائب استاد علامة سید محمد محیط طباطبائي رسانیدم و او پس از بررسی و إمعان نظر و نقد، مرا مصرا به چاپ آن ترغیب و تشویق فرمود و سلسله جنبان طبع آن شد. آنگاه متن فارسي را از

نظر باريك بين و انتقادى علامة سيد محمد فرزان- أعلى الله مقامه- گذرانيدم و با صوابديد معظم له چند إصلاح عبارتى در متن ترجمه روى داد و سپس به زيور طبع آراسته شد.
در چاپ دوم، متن آماده به چاپ به حضور دكتر احمد مهدوى دامغانى عرضه شد و نمونه‌هاى چاپ را كلا تصحيح فرمود و در سه چهار مورد عبارت اين ترجمه نيز إصلاح پذيرفت. از خداوند متعال طول عمر و تندرستى و توفيق و كاميابى براى استاد محيط طباطبائى مد ظله و استاد دكتر احمد مهدوى دامغانى دامت بركاته دارم و يكبار ديگر از يارى و راهنمايى آن دو بزرگوار تشكر مى‌كنم.
و نيز از درگاه بارى تعالى درخواست دارم كه روح پر فتوح علامة سيد محمد فرزان را غريق رحمت واسعه خود بفرمايد. فرزان استادى نيك‌انديش و عالم به متون فارسي و عربي بود و از خودخواهى بيزار و به مقام صورى و عناوين مجازى بى‌اعتنا و عمرش صرف اندوختن و آموختن دانش و ادب شد. روحش شاد و يادش به خير.
در پايان از آقاى محمد رضا جعفري دبير شركت «نشر نو» كه براى نشر و بسط معارف إسلامي و زبان و ادبيات فارسي و تاريخ و فرهنگ ايران و جهان با همت بلند مردان روزگار مى‌كوشد و چاپ دوم اين كتاب را نيز به ثمر رسانيده است و همچنين از كاركنان و كارمندان شركت «نشر نو» كمال امتنان و تقدير خود را ابراز مى‌دارم.
و السلام على من اتبع الهدى تهران- به تاريخ 16 مرداد ماه 1364 هجري شمسى مطابق 19 ذيقعدة الحرام سنه 1405 هجري قمرى و برابر هفتم أوت سال 1985 ميلادى سيد محمد رضا جلالي نائينى

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحیم بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین (سعدی) ستایش و حمد بی‌پایان مر خدایی را سزاست که آفریننده جهان و جهانیان است.

و درود و سلام فراوان بر حضرت محمد بن عبد الله پیامبر رحمت و کرامت و منادی توحید و ماحی بت‌پرستی به هر صورت و شکل و رنگ.

اما بعد:

برای بحث و تحقیق درباره کیفیت پرستش عرب و بتان ایشان در عصر جاهلیت، قدیمترین مأخذ و مرجع معتبر و الهی قرآن کریم است که در تعدادی از آیات و سور با ادله عقلي و نشانه‌های فطري و طبیعی علیه مشرکان و منکران بعث و اعاده و رسل، استدلال شده است.

پیش از ظهور إسلام، عرب از حیث نحوه پرستش به دسته‌های مختلف و طوایف پراکنده به شرح زیر تقسیم می‌شدند:

[أنحاء پرستش اعراب جاهلیت]
1) منکران خالق و بعث و اعاده:
این گروه کساني بودند که منکر آفریننده و رستاخیز و بازگشت بودند، و می‌گفتند «طبع» زنده کننده، و «دهر» فاني کننده است. و خدای تعالی در قرآن کریم، ازین طایفه خبر می‌دهد، آنجا که فرمود: وَ قالُوا ما هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا نَمُوتُ وَ نَحْيا وَ ما يُهْلِكُنا إِلَّا الدَّهْرُ 45: 24 [1] (و گفتند: نیست مگر زندگاني (این) دنیا، ما می‌میریم و زنده می‌شویم، و هلاك نمی‌کند ما را، مگر «زمانه».) این آیه اشارت دارد بر اینکه آن گروه از عرب جاهلی سبب حیات و موت را بر طبایع محسوسه مقصور می‌داشتند، و به ترکیب طبایع و تحلیل عناصر بقا و فنای عنصري محصور می‌شمردند پس جامع را «طبع»، و مهلك را «دهر» می‌گفتند.
و خدای تعالی در رد گفتار و پندار آنان فرمود:
وَ ما لَهُمْ بِذلِكَ من عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ. 45: 24 [2] (و نیست مر مشرکان را بدین (گفته و پندار) هیچ دانشی جز آنکه گمان می‌برند.) ازین گذشته در آیات دیگر در سور قرآنی با دلایل و نشانه‌های فطري و طبیعی، گمان و پندار آن گروه رد شده است [3].
2) منکران بعث و اعاده:
گروه دیگر از عرب، به خالق و ابتدای خلق و ابداع اقرار داشتند، اما بعث و اعاده را انکار می‌کردند. و ایشان کساني بودند که قرآن از حالشان چنین خبر می‌دهد:
وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قال من يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ 36: 78 [4]

---

[1] قرآن 24: 45.
[2] قرآن 24: 45.
[3] قرآن کریم، سوره اعراف- آیه 184، و سوره نحل: آیه 48، و سوره فصلت: آیه 9، و سوره بقرة: آیه 21
[4] قرآن کریم، 78: 36.

(و مثلـي زد بـرای مـا، و فرامـوش كـرد آفـرينش خـود را گفـت: كيسـت كـه زنـده مـیگردانـد استخوانها را، و حال آنكه پوسيده شده باشند.) پس استدلال كرد بر ايشـان بـه «نشـأه اولـی»، و چون اعتراف نمودند به «خلق أول»، پس فرمود: قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَـأَها أَوَّلَ مَـرَّةٍ وَ هُـوَ بِكُـلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ 36: 79. و گفت: أَ فَعَيِينا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ، بَلْ هُمْ في لَبْسٍ من خَلْقٍ جَدِيدٍ 50: 15 [5] (آيا عاجز شده بوديم در آفرينش نخستين؟ بلكه ايشان در شبهه‌اند (در اثر وساوس شيطانی) از آفرينش نو (يعنی: بعث و حشر و نشر).

3) منكران پيامبران و پرستندگان أصنام:

سديگر از گروه عرب، به آفريننده آفرينش، و به ابتدای خلق، و نوعي از اعاده اقرار داشتند، اما پيامبران را انكار میكردند، و بـه پرستش أصـنام مـیپرداختند، و مـیپنداشتند كـه بتـان شفيعان ايشان در آخرت خواهند بود، و از اينرو بـه جانـب جايگاههـای بتـان مـیرفتند و حج میگزاردند و به نام بتان خود قربان میكردند، و هر چه مـیخواستند از پيش خـود حـلال، و حرام مینمودند. و تنزيل ازين طايفه نيز خبر میدهد:

ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونـا إِلَـی الله زُلْفـی 39: 3 [6] (نمـیپرسـتيم ايشـان را (يعنـی: بتـان را) مگـر آنكه ما را هر چه بيشتر به خدای نزديك گردانند.)

4) قائلين به جعل دختران خدای:

و از عرب دسته‌ای گمان میكردند كه فرشتگان دختران خدای‌اند و ازين جهت به عبـادت آنهـا میپرداختند تا ايشان را شفاعت كنند، و ياری دهند. و تنزيل

---

[5] قرآن كريم، 79: 36 و 15: 50.

[6] قرآن كريم، آيه 3: 39.

ازین طایفه بدین گونه خبر می‌دهد:
وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَناتِ سُبْحانَهُ وَ لَهُمْ ما يَشْتَهُونَ 16: 57 [7] (و می‌سازند یا قرار می‌دهند برای خدای دختران- پاك است او از چنین نسبتی- و ایشان راست آنچه خواهش یا آرزو دارند.) و همین طایفه منکران پیامبران بودند، و قرآن از حالشان حکایت دارد، آنجا که می‌گوید:
وَ قالُوا ما لِهذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ وَ يَمْشِي فِي الْأَسْواقِ 25: 7 تا آنجا که می‌فرماید: إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً 25: 8 [8].
منکران رسالت از روی تهکم (- ریشخند) می‌گفتند: چگونه پیامبری است که طعام می‌خورد، و در بازارها راه می‌رود؟ شما پیروی نمی‌کنید مگر مرد افسون شده‌ای را.
پس قرآن بر ایشان استدلال فرمود که پیامبران سابق را نیز حال بر همین منوال بوده است:
وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعامَ وَ يَمْشُونَ فِي الْأَسْواقِ 25: 20 [9] و پیش از تو پیامبران را نفرستادیم مگر بر همین صفت که ایشان طعام می‌خوردند، و در بازارها رفت و شد می‌کردند.
و اکثر قبایل عرب از همین دسته بودند و به پرستش بتان اشتغال داشتند.
5) یهود و نصاری و صابئان:
و در میان عرب جاهلی جماعتي يهودي، و طایفه‌ای مسیحی، و گروهی صابئی بودند، و قرآن کریم

---

[7] قرآن کریم، آیه 57: 16
[8] قرآن کریم، آیه 8- 7: 25.
[9] قرآن کریم، آیه 20: 25.

نیز در آیات و سور مختلف از آنها خبر می‌دهد. [10]

6) قائلین به توحید و معاد:

و در میان قوم عرب عده معدودی به توحید و معاد اقرار داشتند. و از این جماعت قلیل عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف به دین حنیف اعتقاد داشت و منتظر مقدم پیامبری بود. و زید بن عمرو بن نفیل که إسلام را درك نكرد از عبادت بتان اكراه داشت و حضرت محمد (ص) را پیش از بعثت دریافته بود.

و قس بن ساعده أيادي توحید و روز حساب را باور داشت، و عامر بن ظرب بن عمرو بن عیاذ عدوانی حکیم و خطیب دوره جاهلی شراب را بر خود حرام کرد. و دیگر نابغه ذبیانی و زهیر بن ابی سلمه مزنی، و علاف بن شهاب التمیمی‌اند که به روز شمار ایمان داشتند.

بنابر آنچه گفته شد پیش از إسلام، عرب از جهت نحوه عبادات و پرستش به چند دسته تقسیم می‌شدند:

1) منكران خالق و بعث و اعاده.

---

[10] سه دسته از پیروان عقاید مختلف را صابئه خوانده‌اند:

ألف: دسته‌ای از اعراب مشرك مكة که پیش از ظهور إسلام در کیفیت عقاید مشرکانه ایشان تحول پیدا شده بود و به توحید نزديك می‌شدند. ظاهرا این قوم همان كساني بودند که در قرآن كريم صابئين خوانده شده و در ردیف یهود و نصاری در آمده‌اند.

ب: صابئه حرانی: بقایای مذاهب يوناني و رومي که در شهر «حران» واقع در ساحل رودخانه فرات به جهات متعددی در قبال کیش عیسوی مقاومت کردند و تا دوره إسلام باقی ماندند، و چون از طرف مأمون عباسي به پیروان آنان تکلیف شد که به یکی از أدیان كتابي بپیوندند، کلمه صابئین را برای خود برگزیدند و این گروه صابئان مذکور در کتاب الملل و النحل شهرستانی‌اند که در آن کتاب بتفصیل از آنان بحث شده است.

ج: صابئین بین النهرین که خود را پیروان مذهب یحیی بن زکریا می‌دانند ولی در حقیقت از بقایای مذاهب کلدانی و بابلی قدیم‌اند که به اقتضای عوامل تاریخی تغییر شکل و اسم پیدا کرده‌اند.

2) منکران بعث و اعاده.
3) منکران پیامبران و پرستندگان أصنام.
4) قائلین به وجود دختران خدای! 5) قائلین به دین یهود و نصاری و صابئه.
6) معتقدان به نوعي توحید و معاد [11].
اخبار قرآن از پرستندگان أصنام
قرآن کریم از پرستندگان أصنام و بتان ایشان در زمان نوح نبی خبر می‌دهد آنجا که می‌فرماید:
قال نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَ اتَّبَعُوا من لَمْ يَزِدْهُ مالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلَّا خَساراً 71: 21 ... وَ قالُوا لا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لا سُواعاً وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً. وَ قَدْ أَضَلُّوا كَثِيراً وَ لا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلالًا. 71: 23- 24 [12] گفت نوح: ای پروردگار من! بدرستی که عامه امت من نافرمانی کردند و پیروی نمودند کسی را که زیادة نکرد مال و فرزند وی مگر زیانکاری، و گفتند از عبادت خدایان خود دست برمدارید و مگذارید بت «ود» و نه «سواع»، و نه «یغوث» را، و نه «یعوق» را، و نه «نسر» را، و هر آینه گمراه کردند بسیاری را، و خدایا ستمکاران را جز گمراهی میفزای.

---

[11] رجوع شود به مروج الذهب و معادن الجوهر، تألیف ابو الحسن علی بن حسین بن علی مسعودی متوفی در سنه 346 هجري، چاپ مصر، سال 1384 ه/ 1964 میلادی، جزء دوم، صفحات 152- 126، الملل و النحل تألیف محمد بن عبد الکریم شهرستانی، چاپ قاهره، سال 1387 هجري/ 1968 م، جزء سوم، صفحات 76- 64 و توضیح الملل ترجمه فارسي الملل و النحل، بتصحیح سید محمد رضا جلالي نائینی، چاپ سوم، سال 1361 هجري شمسی/ 1982 میلادی، جلد دوم، صفحات 404- 379.
[12] قرآن کریم، 24- 23 و 21: 71.

در عهد جاهلیت عرب بتانی را به همین نام می‌پرستیدند اما بگفته کلبی این بتان، در قبال أصنام «لات» و «منات» و «عزی» که قرآن از آنها خبر می‌دهد، بتان درجه دوم بودند و «هبل» مقدم بر همه بتان بوده است. و نخستین کسی که در خانه «کعبه» بت نهاد، «عمرو بن لحی» بود و این واقعه در آغاز پادشاهی «شاپور ذو الأکتاف» روی داد تا اینکه إسلام ظاهر شد، و آنها را بیرون ریخت، و همه را واژگون ساخت و بت‌پرستی را از شبه جزیره عربستان برانداخت، و خدای یگانه مورد پرستش قرار گرفت. [13]
پس از بیان این مقدمات ذیلاً به شرح کتاب تنکیس الأصنام می‌پردازیم:
کتاب الأصنام
کتاب الأصنام یا به تعبیر صحیح‌تر کتاب تنکیس الأصنام [14] که از واژگونی بتان حکایت می‌کند، تاریخ مختصر نحوه پرستش عرب و بتان ایشان در دوره جاهلیت و قدیمترین نوشتار و کتاب مستقلی است که به دست ما رسیده.
این کتاب دست کم در دو قرن أخیر جزو کتب نایاب یا گمشده

[13] الملل و النحل تألیف محمد بن عبد الکریم شهرستانی، جزء سوم، چاپ قاهره، سال 1368 هجري، صفحه 78 و توضیح الملل ترجمه فارسي الملل و النحل چاپ تهران، سال 1361، صفحه 375.
[14] این کتاب دو نام دارد، یکی کتاب الأصنام، و دیگر تنکیس الأصنام. عبد القادر عمر بغدادی در خزانة الأدب، غالبا آنرا تنکیس الأصنام خوانده، و این اسم با مفاد و محتوای این کتاب مناسبتر می‌باشد.

بشمار می‌رفت. خاورشناسان اروپایی سالها برای یافتن آن کاوش و کوشش بسیار کردند، و نیافتند اما احمد زکی پاشا- محقق مصری- در سال 1912 میلادی آن را یافت، و این افتخار نصیب وی شد، و در همان سال در مجمع بین المللی خاورشناسان منعقد در شهر آتن- پایتخت یونان- نسخه کشف شده کتاب الأصنام را معرفی کرد، و وعده داد بزودی آن را چاپ کند، و در سال 1914 میلادی، این وعده تحقق پذیرفت و به تصحیح و حواشي وی در قاهره طبع شد و در سال 1924 از نو با اصلاحاتی چاپ و انتشار یافت.

پیش از چاپ این کتاب، یاقوت حموی (626- 574 ه) قسمت أعظم این کتاب را در فرهنگ جغرافیایی مشهور خود، موسوم به معجم البلدان ضبط کرد، و پس از او عبد القادر بن عمر بغدادی (متولد در حدود 1030 و متوفی در سنه 1093 ه) تقریبا تمام آن کتاب را در خزانة الأدب گنجانید. [15] سپس محمود شکری آلوسی (1342- 1273 ه) بخشهایی از آنچه در خزانة الأدب ضبط شده بود، در بلوغ الارب فی معرفة احوال العرب [16] آورد، و علماء و دانشمندان شرق و غرب بیشتر از طریق مراجعه به کتب مذکور از محتویات این کتاب اطلاع یافتند و به اهمیت آن پی بردند.

نخستین کس از مؤلفان إسلامي که درباره عرب جاهلی و نحوه پرستش، و بتان ایشان سخن‌گزار شده ابن إسحاق است که در تضاعیف کتاب سیره پیامبر باختصار بدان دست یازیده اما نخستین کسی که درباره أصنام عرب و چگونگی پرستش تازیان کتاب مستقلی فراهم آورد، همانا هشام کلبی است.

هشام را شاگردان مستقیم و غیر مستقیمي است که پس از وی دنبال

---

[15] خزانة الأدب، جلد سوم، صفحات 246- 242.

[16] بلوغ الارب في معرفة احوال العرب، جلد دوم، صفحات 215- 200.

تحقیقاتش را گرفتند و پیرامون کیفیت پرستش عرب جاهلی به تتبع و پی‌جویی علمي پرداختند.
ابو الولید محمد بن عبد الله بن احمد ازرقی (متوفی در حدود سنه 250) مورخ مکي- یمنی، در کتاب اخبار مکة و ما جاء فیها من الآثار) به مسئله عبادات عرب و بتان و آثار ایشان پرداخته و درین زمینه اطلاعات ذیقیمتی جمع آورده و خوشبختانه این کتاب محفوظ مانده و به زیور طبع نیز آراسته شده است. مقارن تصنیف کتاب اخبار مکة، ابو جعفر محمد بن حبیب البغدادي (متوفی در حدود سنه 245 ه) در موضوع پرستش عرب جاهلی و بتان ایشان کتاب «المحبر» را تدوین نمود. این کتاب موجود و چاپ و انتشار یافته است.
پس از آن، ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ بصری معتزلي (متولد 166- و متوفی به سال 250 یا 255 ه) در همین موضوع تألیفی به نام کتاب الأصنام فراهم آورد اما در اثر گذشت زمان و وقایع و حوادثی که بر ما پوشیده است، کتابش از میان رفت و جز نامی از آن باقی نماند.
بعد از آن احمد بن سهل معروف به ابو زید بلخی (322- 235 ه) کتاب الرد علی عبدة الأصنام را تألیف نمود.
پس از آن برخی از صاحبان مقالات و مورخان راجع به عرب جاهلی و نحوه پرستش آنان در کتابهای خود به تحقیق و نقل اخبار عرب پرداختند که غالبا منشأ، بیشترین اطلاعات آنها گفته‌ها و نوشته‌های محمد بن سائب و پسرش هشام کلبی می‌باشد.

منابع و مآخذ مهم کلبی درین تألیف

هشام به منابع و مآخذ مختلف شفاهی و کتبي دست یافته و از راویان حدیث، و نسابه‌های پیش از خود، و معاصرینش اطلاعات ذیقیمتی کسب کرده است. مهمترین مآخذ او عبارتند از:

1) قرآن کریم أولین مأخذ آسمانی و معتبر هشام درین تألیف است. او درین اثر به آیاتي چند از قرآن که از حال مشرکین عرب و نحوه پرستش آنها و شریك قرار دادن أصنام با خدای یگانه ضمن تلبیه و سپس سرنگونی بتان- در روز فتح مکة- حکایت دارد، توسل جسته و آن آیات کریمه را دلیل بر صحت قول خود قرار داده است.

2) مأخذ دیگر هشام روایاتي است که به دو واسطه از عبد الله بن عباس بدو رسیده، و پایه اطلاعات وی بوده است.

ابن عباس سه سال پیش از هجرت در مکة زاده شد و به قول مشهور در سنه 68 هجري در گذشت.

در صحیحین 1660 حدیث از وی نقل گردیده و در میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به کثرت نقل شهرت دارد. وی در پنج روز از ایام هفته، یك روز را به تدریس مسائل فقه، و روز دیگر را به تأویل و تفسیر قرآن، و روز سوم را به مناقب و أوصاف غازیان، و روز چهارم را به شعر و ادب، و روز پنجم را به وقایع و ایام عرب اختصاص داده بود.

در حفظ آیتی بود چنانکه گفته‌اند قصیده هشتاد بیتي ابن ابی ربیعه را به مطلع:

«أ من آل نعم أنت غاد فمبکر»

را یك بار شنید (یا خواند) و از بر شد.

خویشاوندی نزدیکش با پیامبر إسلام و وسعت دامنه دانشش موجب شد که شاگردان بسیار بدو روی آوردند تا هر کدام دانشی را که می‌طلبید، دریابد و از حلقه درس و بحثش مستفید و مستفیض شود.
پس از او شاگردانش، راویان تعلیمات و منقولاتش بودند و در مراکز مختلف إسلامي مطالب بسیاری از قول وی باز گفتند.
هشام آنچه از ابن عباس درین تألیف نقل نموده از پدرش شنیده، و پدر او از ابو صالح سماع کرده است.
بنابر این هشام به دو واسطه راوي ابن عباس می‌باشد.
3) ابو صالح باذام یا باذان، بنده آزاد شده ام هاني دختر ابو طالب و خواهر امام علی است. ابن سعد در طبقات ابو صالح را از زمره محدثین بشمار آورده و او را ثقه دانسته است. محمد بن عبد الکریم شهرستانی در مقدّمه تفسیر مفاتیح الأسرار و مصابیح الأبرار وی را از شاگردان ابن عباس در علم تفسیر بر می‌شمارد. حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده او را با صفت «مفسر» یاد کرده است. اما برخی از محدثین اهل سنت و جماعت وی را در حدیث ضعیف دانسته‌اند.
4) شرقی بن القطامي (متوفی در حدود 155 ه) موسوم به ولید بن حصین (ملقب به قطامي) بن حبیب بن جمال کلبی و مکنی به ابو المثنی از راویان اخبار و انساب دیوانهای عرب از جمله راویان هشام است. [17] 5) ابو مسکین حر بن مسکین از موالي قبیله نخع، و از روات نسائي و ابو عبد الله سفیان بن سعید ثوري است. ابن ابو حاتم در الجرح و التعدیل او را ثقه شمرده و ابو الفرج اصفهانی در اغانی

---

[17] بنگرید به صفحه 63 ترجمه فارسي و صفحه 50 متن عربي این کتاب تاریخ بغداد: 9/ 278 نزهة الألباء 42 المعارف: 234، لسان المیزان: 3/ 142 اللباب: 2/ 17 التاج: ماده شرق و قطم الأعلام زرکلی 9/ 139 اغانی: 2/ 131 و 11/ 53، و 38/ 15 و 312 و 16/ 373 و 354.

یازده مورد قولش را نقل کرده و هشام درین تألیف به گفته وی استناد جسته است.
6) محمد بن سائب پدر هشام نه تنها از جمله پیشقدمان آشنا و مطلع به تاریخ و ایام عرب و مغازي و نسب قبایل تازی است، بلکه در علم تفسیر و حدیث نیز شهرت دارد. ثعلبی و ابن عساکر در تفسیر و تاریخ خود مطالبي از تفسیر بزرگ او نقل کرده‌اند، و محمد بن عبد الکریم شهرستانی در الملل و النحل قسمتهایی از آنچه درباره آراء و معتقدات عرب در زمان جاهلیت فراهم آورده از محمد بن سائب کلبی گرفته است. هشام درین تألیف به دو گونه از پدرش نقل می‌کند:
1) مطالبي که پدرش از ابو صالح، و او از ابن عباس شنیده است.
2) مطالبي که صریحا می‌نویسد خبر داد مر پدرم، یا این که می‌گوید:
کلبی گفت.
به گفته هشام، محمد نسب قریش را از ابو صالح، و او از عقیل بن ابی طالب آموخت، و نسب کنده را از کناس کندی که درین دانش از هر کس داناتر بود، و نسب معد بن عدنان را از نجار پسر أوس عدوی که محفوظاتش بیش از هر کس بود، فرا گرفت و نسب إیاد را از عدی پسر زیاد ازدی یاد گرفت که به إیاد دانا بود. [18] اطلاعاتی که محمد در اختیار هشام گذارده مایه أصلي این کتاب محسوب می‌شود، بطوری که هر گاه آنها را ازین کتاب برداریم قسمت أعظم کتاب از بین می‌رود.
7) مردی از قریش که نامش درین تألیف نیامده از ابو عبد الله پسر ابو عبیده پسر عمار پسر یاسر که به تاریخ «أوس» و «خزرج» و کساني که وابسته و تابع آنان بودند- از اعراب یثرب و غیر یثرب- از همه مردمان آگاه‌تر بوده است چگونگی گزاردن حج قبایل أوس و

---

[18] الفهرست ابن الندیم، ترجمه فارسي، صفحه 160.

خزرج و وقوف در مواقف را برای زیارت «منات» به هشام باز گفته و قولش مأخذی درین تألیف بشمار می‌رود. [19].

محتوای کتاب تنکیس الأصنام

محتوای این کتاب را می‌توان به دو قسمت متمایز تقسیم کرد:

1) بت پرستی بطور کلی پس از آدم و نوح.

2) نحوه پرستش عرب در دوره جاهلیت.

قسمت أول این اثر پس از ذکر سند روایت یا شجره‌نامه کتاب به سکونت إسماعیل بن ابراهیم نبی در مکة و ازدیاد فرزندان وی و پر شدن مکة از ایشان و بیرون راندن «عمالقه» ازین شهر و نواحي آن و کوچ کردن دسته‌ای از فرزندان إسماعیل از مکة در پی امر معاش و زندگی بهتر و پراکنده شدن ایشان در بلاد و نواحي عرب نشین و بر افراشتن بتان به وسیله عمرو بن لحی در مکة و شیوع بت پرستی میان طوایف مختلف در قسمتهای دیگر عربستان و ظهور إسلام و فتح مکة و نگونساری یا واژگونی بتان در مکة و همه قلمرو عرب نشین اختصاص یافته است.

در قسمت دوم ریشه بت پرستی مورد بحث و تحقیق قرار گرفته، و از قول محمد، و او از ابو صالح، و ابو صالح از ابن عباس روایت کرده است که پسران شیث به زیارت پیکر (جسد) آدم که در مغاره‌ای نهاده شده بود، می‌آمدند و آن را تکریم می‌کردند و به وی رحمت می‌فرستادند. پس مردی از فرزندان «قابیل»- پسر آدم- به دیگر پسران «قابیل» گفت: پسران «شیث» را گرداگرد جسد آدم طوافی

---

[19] بنگرید به متن عربي این کتاب.

است كه آدم را بدان گرامى مى‌دارند و شما را از آن بهره‌اى نيست.
پس براى ايشان بتى تراشيد، و او نخستين كسى است كه «بت» تراشيده است. آنگاه هشام از پدر روايت مى‌كند كه گفت:
«ود»، و «سواع»، و «يغوث»، و «يعوق»، و «نسر»، مردمان صالح و شايسته‌اى بودند كه همه در يك ماه بمردند. خويشان ايشان بر مرگشان سوگوارى كردند و سوز و گدازى داشتند. پس مردى از أولاد «قابيل» به ايشان گفت: آيا مى‌خواهيد پنج پيكر (بت) بر مثال ايشان بسازم كه بدرستى نمودار آنها باشد، جز آنكه نمى‌توانم در پيكرهاى آنها روح بدمم؟ گفتند: آرى! پس پنج پيكره به صورت آن پنج مرد بتراشيد، و در جايى نمايان براى ايشان نصب كرد. آنگاه براى ديدار پيكره برادر و عموزاده خويش مى‌آمدند، و تعظيم مى‌كردند و پيرامون هر يك مى‌گشتند تا آنكه دوران نسل أول سپرى شد.
و اين امر در عهد يردى پسر مهلايل، پسر قينان، پسر انوش، پسر شيث، پسر آدم روى داد. چون نسل ديگر روى كار آمد، اين نحوه بزرگداشت بيش از نسل أول عمل مى‌شد و چون نوبت به نسل سوم رسيد، گفتند پيشينيان ما اين پيكره‌ها را گرامى نمى‌داشتند مگر از اينرو كه از آنان اميد شفاعت و پايمردى نزد پروردگار داشتند، پس به پرستش آنان پرداختند و كار بتان و كفر آنان بالا گرفت. اين بود كه خداى إدريس را به پيامبرى برانگيخت. إدريس آنان را به يكتا پرستى فرا خواند ولى نپذيرفتند و او را تكذيب كردند ...
و بنابر آنچه محمد پسر كلبى از ابو صالح و او از ابن عباس خبر داده كار اين مردم (- قوم) همچنان در پرستش بتان بود تا زمان نوح، و خداى او را به پيامبرى برانگيخت و ايشان را به پرستش خداى يگانه دعوت كرد اما نافرمانى كردند و دروغگويش خواندند. پس

به فرمان خدای به ساختن کشتی پرداخت و بر آن بر نشست. طوفان بالا گرفت و زمین را یکسره بپوشانید و آب طوفان این بتان را از کوه «نود» به زمین فرود آورد، و جریان آب از زمینی به زمین دیگر بشدت می‌رفت تا آن بتان را به سرزمین «جده» بینداخت. آنگاه آب فرو نشست و بتان بر کنار دریا بماندند و باد بر آنها وزیدن گرفت تا آنها را به خاك بپوشانید. بعدها پس از طوفان و فرو نشستن آب چون عمرو بن لحی بر مکة چیره شد، قوم «جرهم» را از مکة بیرون راند و خود پرده داری کعبه را به گردن گرفت. وی یاری از پریان داشت که به او گفت، شتاب کن به رفتن و کوچیدن از «تهامه» و برو به ساحل «جده»، در آنجا بتانی می‌بینی، پس آنها را ببر به «تهامه» و باك مدار. پس عرب را به پرستش آنها بخوان ترا أجابت خواهند كرد. عمرو به ساحل «جده» شد، و بتان را از زیر خاك برآورد و برداشت و به «تهامه» برد و موسم حج فرا رسید، و عرب را یکسر به پرستش آنان بخواند و هر يك را به قبیله‌ای داد و در نواحي مختلف به شرح مذکور درین کتاب نصب کردند [20] و بیشترین سکنه سرزمینهای عرب به بت پرستی روی آوردند و به پرستش بتان پرداختند.

رجزهای مشرکان هنگام تلبیه و گزاردن حج

هشام در آستانه ورود به بیان تاریخچه بت پرستی عرب جاهلی می‌نویسد:

چون فرزندان إسماعیل از مکة برای فراهم آوردن وسیله معاش

---

[20] بنگرید به صفحات 132 تا 153 کتاب حاضر و صفحات 51 تا 58 متن عربي این کتاب.

بیرون می‌رفتند و به جای دیگر روی می‌آوردند هیچ کوچ کننده‌ای از مکة کوچ نمی‌کرد مگر به منظور بزرگداشت حرم و دلبستگی به مکة سنگی از سنگهای حرم را با خود همراه می‌برد پس هر جا وارد می‌شدند آن سنگ را می‌نهادند و گرد آن به طواف می‌پرداختند، همچنان که دور کعبه طواف می‌کردند، و مکة و کعبه را بزرگ می‌شمردند، و بنابر عادت موروثیی که از ابراهیم و إسماعیل به ایشان رسیده بود، حج و عمره به جای می‌آوردند. سپس رفته رفته این عمل آنان را به پرستش آنچه دوست داشتند و می‌پرستیدند، کشانید و فراموش کردند آنچه را که بر آن بودند، و دین ابراهیم و إسماعیل را دیگر گونه ساختند، و بتان را پرستیدند و باز گشتند به آنچه امتهای پیش از ایشان بر آن بودند.

با وجود این، در میان ایشان بقایائی از رسوم دوره ابراهیم و إسماعیل- علیهما السلام- باقی مانده بود که از آن پیروی می‌کردند از قبیل: تعظیم، و طواف کعبه، و حج، و عمره، و وقوف بر عرفات و مزدلفه، و قربان کردن شتران و إهلال به هنگام حج و عمره با افزودن چیزهایی که از آن نبود (یعنی در دین ابراهیم نبود) چنانکه قبیلة «نزار» هنگام تلبیه این رجز را می‌خواند:

لبيك اللهم لبيك! لبيك لا شريك لك، الا شريك هو لك تملكه و ما ملك و خدای را در ضمن تلبیه یگانه می‌شمردند، ولی شریك می‌کردند بتان خود را با خدای تعالی، و بتان خویش را ملك خدای یگانه قرار می‌دادند.

و تلبیه قبیله «عك» بدین صورت بود که چون به عنوان حج بیرون می‌رفتند، دو غلام سیاه را از غلامانشان پیش می‌انداختند، و آن دو پیشاپیش سواران ایشان بودند، و می‌گفتند:

«نحن غرابا عك».

بعد از آن افراد قبیله عك می‌گفتند:

عك إليك عانية عبادك اليمانية، كيما نحج الثانية! و قبیله قریش، و عرب همگی «منات» را بزرگ می‌داشتند، و در پیرامونش قربان می‌کردند و این بزرگداشت همچنان ببود تا پیامبر در سال هشتم هجري- همان سالی که خدای تعالی مكة را برایش گشود- از مدینه بیرون رفت و چون چهار شب راه پیمود، «علی» را بسوی او (منات) گسیل فرمود تا نگونسارش ساخت. و آنچه به منات تعلق داشت برگرفت، و نزد پیامبر آورد.

ذو الفقار علی!

از جمله آنچه علی به دست آورده بود، دو شمشیر بود که حارث پسر ابی شمر غساني- پادشاه غسان- آن دو را به منات پیشکش کرده بود، یکی از آن دو: «مخذم»، و دیگر: «رسوب» نامیده می‌شد.

پیامبر أکرم آن دو شمشیر را به علی- علیه السلام- بخشود. گویند که یکی از آن دو همان «ذو الفقار» شمشیر علی است. [21]

---

[21] ببینید صفحه 111 و 112 این کتاب را.

و در جای دیگر در همین کتاب هشام می‌نویسد: قبیله «طی» بتی داشتند «فلس» نام، و آن دماغه‌ای بود سرخ فام مایل به سیاهی در میان کوهی به نام «أجا» از کوهسار «طی» که گویی تمثال آدمي است، و آن را می‌پرستیدند، و به او پیشکش (هدیه) می‌دادند و گوسفند برابرش قربان می‌کردند و هیچ بیمناکی نزدیك او نیامدی مگر آنکه در أمان بودی. پرده دار «فلس» پسران «بولان» بودند، و «بولان» خود نخستین کس بود که او را پرستش کرد، و آخرین کس از پرده‌داران وی مردی بود از ایشان که او را «صیفي» می‌خواندند ... و «مالك» نخستین کس بود که پرده حرمت «فلس» بدرید، ولی همچنان بت «فلس» پرستش می‌شد تا آنکه دعوت پیامبر إسلام آشکار گردید. پس علی بن ابی طالب را پیامبر بفرستاد تا او را نابود ساخت. و دو قبضه شمشیری را که حارث پسر «ابی شمر غسانی»- پادشاه غسان- آن دو را به گردن «فلس» آویخته بود، و یکی را «مخذم»، و دیگر را «رسوب» می‌گفتند بر گرفت (و همین دو شمشیر است که «علقمه» پسر «عبده» در شعر خود از آن یاد کرده است).

و علی بن ابی طالب با آن دو شمشیر به نزد پیامبر (ص) بازگشت، و آن حضرت یکی را به گردن آویخت، و سپس به علی بن ابی طالب بخشود، و همان است شمشیری که علی آن را بر میان می‌بست. [22] آنچه هشام درین کتاب راجع به ذو الفقار علی بن ابی طالب نوشته، قدیمیترین مأخذی است که به دست ما رسیده است.

و بت «عزی» در وادیی از «نخله شامیه» بود که «حراض» نامیده می‌شد. و «عزی» نزد قریش، بزرگترین بتها بود، به زیارتش می‌رفتند، و پیشکش برایش می‌بردند، و پیش او قربان می‌کردند.

---

[22] رجوع شود به صفحات 15- 16 و 59- 62 متن عربي این کتاب.

و قریش در ضمن طواف کعبه «لات» و «منات» و «عزی» را بزرگ می‌داشتند، و آنها را شفیع خود نزد خدای یگانه تصور می‌کردند.

قصه غرانیق

قریش، «لات»، و «منات»، و «عزی» را «غرانیق [23] عالم بالا» می‌خواندند و آنان را دختران خدا می‌گفتند، و یاری و شفاعت آنان مایه امیدشان بود، و در تلبیه خویش چنین می‌گفتند:

و اللات و العزی و مناة الثالثة الاخری! فإنهن الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی پس چون خدای پیامبرش را مبعوث کرد، بر او این آیات را نازل فرمود:

أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى. وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى. أَ لَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثى. تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزى. إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللهُ بِها من سُلْطانٍ. 53: 19- 23 [24].

بنابر آنچه نقل شد قریش در ارجوزه خود لات و منات و عزی را دختران خدای می‌خواندند و آنان را غرانیق عالم بالا می‌پنداشتند و به شفاعت و یاری ایشان امیدوار بودند.

---

[23] غرانیق جمع غرنوق در لغت نام پرنده آبی سیاه یا سفیدی است که به فارسي کلنگ یا «لك لك» گویند.
[24] قرآن کریم، 53/ 19- 23

نا آگاهی خاورشناسان

برخی از نویسندگان و مستشرقین اروپایی که وحی و پیامبر إسلام را باور ندارند دور از تحقیق و نا آگاهانه بر آن شده‌اند تا رجز مشرکان قریش را که قبل از ظهور إسلام هنگام گزاردن حج در تلبیه می‌گفتند و می‌خواندند، و هشام کلبی متن آن را درین کتاب آورده، و در بالا نقل شد، آیه‌ای از قرآن وانمود سازند. و پایه گفتار و استدلال خویش را بر یك روایت نادرست و موهوم محمد بن عمر واقدی (130- 207 ه) قرار داده‌اند- بی آنکه اشاره‌ای به روایت هشام بنمایند.

روایت واقدی را هیچیك از علمای إسلام قبل از واقدی و بعد از وی صحیح ندانسته‌اند، مگر محمد بن جریر طبری که در جمع خبر- هر چه باشد- حریص بوده آن را از واقدی گرفته و در تفسیر خود بی آنکه آنرا قبول یا رد کند، آورده است.

واقدی به سرد، و نقل پی در پی اسرائیلیات و خرافات مشهور است.

محمد بن إسحاق بن یسار مطلبی، مدني (متوفی در سنه 151 ه) مؤلف السيرة النبوية که در حدود نیم قرن پیش از واقدی می‌زیسته است، و محمد بن إسماعيل البخاري، مؤلف صحیح بخاری- معاصر واقدی- هیچیك در موارد افسانه غرانیق سخنی نگفته‌اند، و هر گاه روایت واقدی روایت صحیحی شناخته می‌شد، ابن إسحاق و بخاری آن را ضبط می‌کردند.

اما هشام کلبی که دامنه معلوماتش بسیار وسیع و از علماء و نسابه‌ها و مورخان سرشناس سده دوم و اوایل سده سوم هجري است، سند

معتبر و موثقی را درین کتاب ارائه داده که قریش پیش از ظهور إسلام هنگام گزاردن حج در تلبیه می‌گفتند:
و اللات و العزی و مناة الثالثة الاخری فإنهن الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی [25].
سابقا گفتیم که مشرکان «لات» و «منات» و «عزی» را دختران خدای تعالی می‌پنداشتند و از آنها شفاعت و امید یاری می‌طلبیدند، و چون خورشید عالمتاب إسلام طالع شد، خدای در قرآن کریم در جواب مشرکانی که قائل به دختران خدا بودند، فرمود:
أَ فَرَأَیْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّی وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْری أَ لَکُمُ الذَّکَرُ وَ لَهُ الْأُنْثی تِلْکَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِیزی إِنْ هِیَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما أَنْزَلَ الله بها من سُلْطانٍ إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ ما تَهْوَی الْأَنْفُسُ، وَ لَقَدْ جاءَهُمْ من رَبِّهِمُ الْهُدی. 53: 19- 23 [26] مولوي محمد علی عالم هندوستانی در تفسیر و ترجمه قرآن شریف به زبان انگلیسی که معمولا روایات را با متن قرآن انطباق می‌دهد و آنچه مغایر قرآن تشخیص دهد رد می‌کند، درباره روایت واقدی می‌نویسد أقوی دلیل بر فساد روایت واقدی با مراجعه به قرآن

---

[25] بنگرید به متن عربي صفحه 19 این کتاب.
[26] قرآن کریم، سوره النجم: آیه 23.

در آيات 19- 23 سوره نجم ثابت و روشن مى‌شود.
به نظر مولوي محمد على، تصور اينكه ميان آيات متسلسل، و متتالى سوره نجم آيه‌اى مناقض آيات 19- 23 وجود داشته است، أساسا معقول نيست- خاصه كه با اصل عقيده إسلامي در توحيد، و دعوت پيامبر إسلام تباين و تعارض داشته باشد. بنابر اين قصه «غرانيق» ساخته و پرداخته قصاص و افسانه‌گويان معاند إسلام است، و فساد روايت واقدى روشن و ثابت مى‌نمايد. و آنچه در اينجا در باره «غرانيق» از قول هشام نقل شد، أولين بار است كه بدان استناد مى‌شود و توجه محققان بدان معطوف مى‌گردد.
ترجمه‌هاى «تنكيس الأصنام»
كتاب الأصنام در سالهاى 1914 و 1924 به تصحيح و اهتمام احمد زكى در قاهره چاپ شد.
قبل از چاپ متن عربي اين كتاب، ولهاوزن- خاورشناس آلمانى- قسمت أعظم آنچه ياقوت حموى در معجم البلدان، و عبد القادر بغدادى در خزانة الأدب نقل كرده بودند، به زبان آلمانى برگرداند، و در سال 1887 ميلادى در برلن طبع شد. [27] و همين ترجمه در سالهاى 1897، و 1961 با اصلاحاتى از نو چاپ و انتشار يافت.
در سنه 1926 مرمرجى از روى چاپ أول احمد زكى خلاصه‌اى از كتاب الأصنام را به زبان فرانسه نقل كرد و در مقاله‌اى آن را تحت عنوان «خدايان مشركان عرب» انتشار داد. [28]

---

[27]-Lj .Wcllhausen ,enundVotarbeiten Berlin,1887 ,vol .III

[28] LM .S .Marmardji ,I ,dupaganismearabe ,d ,apresIbnal -Kalbi , ReuucBiblique ,XXXV (1926)

آنگاه روزنبرگر در سنه 1941 میلادی ترجمه کامل آلماني كتاب الأصنام را همراه متن عربي با استفاده از تحقیقات احمد زکی و ولهاوزن فراهم آورد و طبع کرد. [29] پس از آن در سنه 1952 دکتر نبیه أمین فارس، استاد السنه و تاریخ شرق در دانشگاه پرینستون که فلسطینی و از مردم شهر «ناصره» است، کتاب تنکیس الأصنام را به زبان انگلیسی ترجمه کرد و در پرینستون به زیور طبع آراسته شد. [30] سپس در سال 1969 میلادی دکتر وهیب عطاء الله بر أساس چاپ دوم کتاب الأصنام به تصحیح احمد زکی این کتاب را به زبان فرانسه در آورد، و همراه متن عربي در پاریس انتشار داد.

مقارن چاپ و انتشار ترجمه فرانسه در پاریس، در سال 1348 هجري شمسی و 1969 میلادی، به کوشش نگارنده این سطور ترجمه فارسي این کتاب همراه متن عربي در تهران طبع و انتشار یافت، و اینك بار دوم چاپ می‌شود و در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد.

مأخذ و مبنای همه ترجمه‌های کامل کتاب الأصنام به زبانهای فرنگی و فارسي همان متن عربي منقح و مصحح عالمانه احمد زکی محقق مصری می‌باشد.

نسخه‌های موجود «تنکیس الأصنام»

از کتاب تنکیس الأصنام فعلا دو نسخه موجود است، یکی در قاهره و دو دیگر در مدینه طیبه. احمد زکی نسخه خطی این کتاب را از يك کتابشناس مغربی الأصل متولد و متوفی در دمشق، موسوم به طاهر

---

[29]-NadihAminFaris .TheBookofIdols ,Prineeton (1925)
[30]-LRosaKlinke -Rosenberger ,DasGotzebuch .Leipzig .1941

جزایـری (1920 م/ 1338 ه- 1852 م/ 1268 ه) کـه کتابخانــه «خالدیـه» قـدس (بیـت المقدس) را ترتیب و تنظیم داده بود، و مدتی هم در قاهره أقامت داشت، خریداری کرد.
طاهر جزایری مردی محقق و دانشور و صاحب تألیفات عدیده بود که برخی از آنها چاپ و انتشار یافته است نسخه‌ای که احمد زکی تحصیل کرد، آن زمان نسخه منحصر به فرد تصور می‌شد، ولی در حدود پانزده سال قبل نسخه‌ای دیگر از این کتاب در کتابخانه مدینه طیبه پیدا شد.
نسخه موجود در مدینه نقائص و افتادگی و اغلاطی دارد که به خودی خود نمی‌تواند أساس يك چاپ انتقادی قرار بگیرد.
این نسخه به کتابخانه عارف حکمت که ظاهرا مرد ادیب و کتاب دوستی بوده، تعلق داشته است. اکنون این نسخه، تحت شماره 211 در ردیف مجموعه‌ای تاریخی در کتابخانه مدینه مضبوط است.
این نسخه جزء مجموعه‌ای است مشتمل بر 38 رسالة در موضوعات مختلف به قطع 10 18 سانتیمتر و هر صفحه دارای 23 سطر.
متن کتاب با خط نسخ شرقی خوانا و مرکب مشکی تحریر یافته ولی أسامي و عناوین بتان به شیوه خط فارسي (نستعلیق) با مرکب قرمز نوشته شده است.
تاریخ نگارش این نسخه دقیقا روشن نیست، اما در رساله دوم مکتوب درین مجموعه به سال 1181 یا 1187 هجري قمری مطابق 1773 یا 1767 میلادی بر می‌خوریم، و با توجه به اینکه خط کاتب رساله دوم با شیوه خط کاتب کتاب الأصنام شباهت و همانندی دارد، از اینرو به احتمال زیاد تاریخ تحریر کتابت این نسخه نباید چندان از سال 1181 یا 1187 هجري قمری دور باشد.
نام کاتب محمد و نام خانوادگیش محنت زاده مؤذن مسجد نوری داده (یا نوری زاده) است. نام و مشخصات کاتب و شیوه

نگارش او حکایت ازین دارد که نویسنده ایرانی بوده است.
محمد محنت زاده هر چند دارای صدای رسا و خط خوش بوده، ولی ظاهرا معلومات کافی نداشته و از اینرو هر جا با أسامي بتان یا اشخاص و یا کلمات و جملاتی خارج از تصور ذهني خود مواجه شده به حذف یا تغییر آنها پرداخته است.
گویا این نسخه از روی یکی از دو نسخه‌ای که جوالیقی به خط خود نوشته، استنساخ شده است، زیرا خاتمه کتاب و ترتیب و تنظیم آن عینا مشابه نسخه‌ای می‌باشد که نصیب احمد زکی شده است.
با وجود کشف نسخه مدینه، هنوز نسخه بالنسبة کامل کتاب الأصنام همان نسخه احمد زکی می‌باشد که در مصر، و اروپا، و ایران به شرح مذکور در بالا طبع شده است. [31] درینجا مقدمه چاپ دوم به یاری و عنایت خدای بزرگ پایان می‌یابد. در مقدمه چاپ أول در باره حیات و آثار هشام بتفصیل سخن رفته و خوانندگان در همین چاپ آن را نیز از نظر خواهند گذراند.
در خاتمه از کارکنان و کارگران عزیز چاپخانه و «نشر نو» که چاپ دوم این کتاب را به ثمر رسانیده‌اند تشکر می‌نمایم.
و السلام علی من اتبع الهدی تهران، دهم إسفند ماه سال 1361 هجري شمسی برابر پانزدهم جمادی الاول سنه 1403 هجري قمری و مطابق أول مارس 1983 میلادی سید محمد رضا جلالي نائینی

[31] وهیب عطاء الله در ترجمه خود به زبان فرانسه توانسته است چند صفحه از فتوکپی نسخه مدینه را به دست آورد و مشخصات آن را در چاپ پاریس شرح داده است. نگاه کنید به مقدمه ترجمه وهیب عطاء الله صفحات 14- 12 چاپ پاریس، سال 1969 میلادی.
این مجموعه در مدینه طیبه بنظر من بنده خدا (جلالي نائینی) رسیده است.

مقدمه: زندگی و آثار هشام کلبی

ابو منذر هشام پسر ابو النضر محمد پسر سائب، پسر بشر، پسر عمرو کلبی، منسوب به قبیله «کلب»، مشهور به «ابن کلبی» از مهین نسابه‌های معروف و از بزرگان علمای تاریخ و جغرافیا و ادب در سده دوم و أول قرن سوم هجري است. [1] این دانشمند از أواخر نیمه أول سده دوم هجري تا سال 204 (و به روایت دیگر سنه 206) که سال وفاتش میباشد، در میان ارباب قدرت و علم معروف و شاخص بود- خاصه در علم انساب سرآمد دانایان عصر خویش بشمار می‌رفت.

بیشتر افراد خانواده او مردمان دین و اهل علم و ادب بودند.

---

[1] محمد پسر سعد معروف به کاتب واقدی در کتاب: «الطبقات الکبری» نسب محمد پسر سائب پدر هشام را از زبان خود هشام شنیده و آنرا چنین ضبط و نقل کرده است:

«محمد بن سائب، الکلبي بن بشر بن عمرو بن الحارث بن عبد الحارث بن عبد العزی بن امرئ القیس بن عامر بن النعمان بن عامر بن عبد ود بن کنانة بن عوف بن عذرة بن زید اللات بن رفیدة بن ثور ابن کلب.»

خود او علامه‌ای بنام، و حافظی بزرگ و اخباریی کم نظیر بود، و در موضوعات مختلف، صاحب تألیف است.
احوال و آثار این دانشمند در دو فصل جداگانه، یکی زندگانی، و دو دیگر آثار او، بنحو إجمال در اینجا مورد بحث و پژوهش واقع می‌شود.

فصل أول

خانواده کلبی زندگانی هشام کلبی

محمد پسر سائب پدر هشام

محمد، پدر هشام، از بزرگان علمای إسلام است و در علم تفسیر قرآن، و انساب تازیان تبحر و شهرتی بسزا داشت.

غالب افراد خانواده کلبی از هواداران خاندان علی، و از دشمنان خانواده «بنی أمیة» بودند، و از اینرو با کساني که با بنی أمیة پیکار می‌کردند، همداستان و همراه می‌شدند.

بشر پسر عمرو با سه پسرش: سائب، و عبید، و عبد الرحمن، در دو جنگ- «جمل» و «صفین»- جزو سپاهیان امیر المؤمنین علی- علیه السلام- بودند.

سائب پسر بشر بطرفداری مصعب زبیر برخاست، و در جنگی که میان «مصعب» پسر «زبیر» با «عبد الملك» پسر «مروان» روی داد،

کشته شد. [2] سائب دو پسر داشت، یکی سفیان، و دو دیگر محمد. محمد نوه دختری ابو موسی اشعری است که مدتی حاکم کوفه بود و در قضیه حکمین عمرو عاص عیارانه او را فریب داد. [3] محمد در جنگ «دیر جماجم» که میان «حجاج»، پسر یوسف ثقفی، و عبد الرحمن، پسر محمد، پسر اشعث در سال 82 هجري در گرفت، شرکت جست، و به یاری عبد الرحمن شتافت. [4] محمد در عهد امویان مدت طویلی زندگی کرد، و عصر ابو العباس عبد الله سفاح و ابو جعفر عبد الله منصور عباسي را نیز درك كرد:

محمد به درخواست سلیمان پسر علی عباسي [5] که از جانب سفاح در بصره و نواحي آن حکومت می‌کرد، از کوفه به بصره آمد و مدتی در بصره بود و سپس به کوفه باز آمد. در بصره، سلیمان او را بگرمی پذیره شد و در خانه خویش نشانید و محمد حلقه درسی ترتیب داد و به إملاء تفسیر قرآن پرداخت، تا به آیتی از سوره براءة رسید و آن آیت را بر خلاف آنچه مشهور بود تفسیر کرد، (شاگردان) گفتند ما

---

[2] پسر ورقاء نخعی، از مخالفان خاندان کلبی، درباره کشته شدن سائب چنین سروده است:

من مبلغ عنی عبیدا بأنني ... علوت أخاه بالحسام المهند

فان كنت تبغى العلم عنه فانه ... مقيم لدى الديرين غير موسد

و عمدا علوت الراس منه بصارم ... فاثكلته سفيان بعد محمد

[3] فتوح البلدان، 431.

[4] بنگرید: تاریخ طبری 2/ 14 و. 281 بن 351 ,I, A .Muller ,derIslam بن J .Wellhausen ,dasArab .Reich

[5] سلیمان پسر علی پسر عبد الله پسر عباس، متولد سال 82 و متوفی به سال 142 هجري، در سال 133 از جانب سفاح به حکومت بصره و نواحي آن منصوب شد و تا سال 139 که منصور او را برکنار ساخت در بصره حکومت و امارت داشت و پس از برکناری از امارت هم در آن شهر بود تا در سال 142 در گذشت. بنابر این عزیمت محمد از کوفه به بصره بین سالهای 133 و 139 می‌تواند باشد. مدت أقامت محمد در بصره روشن نیست.

این تفسیر را ننویسیم، محمد گفت: «به خدا سوگند یك کلمه دیگر تفسیر نخواهم کرد مگر آن تفسیر را همچنان که خدا نازل فرموده است، بنویسید.» ماجرا را به سلیمان پسر علی گفتند، وی گفت:
«هر آنچه او گوید، بنویسید، و جز آن را رها کنید. [6] کتاب تفسیر قرآن او معروف و مشهور بوده و بعضی از علمای علم تفسیر و مورخین مطالبي از آن اقتباس کرده‌اند، از آن میانه «ثعلبی» متوفی به سال 427 هجري در تفسیر خود از تفسیر محمد پسر سائب استفاده کرده است. [7] همچنین ابن عساکر در تاریخ خود قصه ابراهیم خلیل را از آن تفسیر گرفته است. [8] صفدی به نقل از پسر عدی می‌نویسد در میان کساني که در سده دوم قرآن را تفسیر کرده‌اند هیچکس را تفسیري بزرگتر از تفسیر محمد بن سائب نبوده است. [9] هر چند این دانشمند از مفسران نامی قرآن بشمار می‌رود، و ابن ندیم و دیگر مصنفان تراجم رجال علم و ادب اثر مدون او را همان تفسیر قرآن ذکر کرده‌اند، اما بیشتر شهرتش در اثر توجه خاص او به جمع اخبار مربوط به انساب عرب جاهلی و تاریخ ایشان می‌باشد.
ابن ندیم از قول هشام پسر محمد کلبی چنین روایت می‌کند:
پدرم به من گفت: «نسب قریش را از ابو صالح فرا گرفتم، و او آن را از عقیل پسر ابو طالب آموخته بود. و نسب کنده را از

---

[6] الفهرست، 95.
[7، 8] مراجعه شود به فهرست بریتیش میوزیم، 1/ 821، و تاریخ ابن عساکر (تهذیب تاریخ ابن عساکر) 2/ 138.
[9] الوافي بالوفیات، 3/ 83.

ابو کناس کندی آموختم که داناتر از هر کسی به آن بود، و نسب معد پسر عدنان را از نجار پسر أوس عدوی فرا گرفتم که محفوظاتش بیش از هر کسی بود که من دیده و شنیده بودم، و نسب إیاد را از عدی پسر زیاد ازدی یاد گرفتم که به إیاد دانا بود.» محمد راهنما و مربی و مشوق هشام پسر خود در آموختن علم تاریخ و جغرافیا و انساب تازیان است. راهی را که محمد در امر دانش و تحقیق در نسب و مثالب و وقایع عرب پیش گرفته بود، هشام دنبال کرد، و در این راه سلسله جنبان نسابه‌ها و مورخان دوره‌های بعد شد.

ابن اثیر در اللباب فی تهذیب الأنساب، و همچنین قاضی «ابن خلکان» در وفیات الأعیان محمد پسر سائب را از اصحاب عبد الله بن سبا بشمار آورده‌اند، ولی در مآخذ نزديك به عصر او، به چنین مطلبی بر نمی‌خوریم و معلوم نیست این نسبت به محمد پسر سائب درست باشد زیرا محمد پسر سعد که معاصر او بوده است به چنین امری اشاره نکرده و از این مقوله سخنی بمیان نیاورده است، و از این گذشته او را در نقل حدیث «ثقه» دانسته و بعلاوه «سفيان ثوري» و محمد پسر اسحق، مؤلف کتاب سیره پیامبر از محمد حدیث نقل می‌کنند بنابر این محمد بن سائب را نمی‌توان از فرقه «سبئیه» که از غلاة شیعه و معتقد به الوهیت حضرت علی بن ابی طالب بودند، محسوب داشت.

علت اینکه غالب محدثین اهل سنت و جماعت محمد را در نقل حدیث ضعیف می‌دانند، ظاهرا یکی این است که او نسابه و راویه بود و محدثین چنانکه خواهد آمد «اخباریون» و «نسابان» را افسانه گو

می‌خواندند، و دیگر اینکه او و غالب افراد خانواده کلبی به علی و فرزندان آن امام همام احترام خاص می‌گذاشتند و به مفهوم آن زمان متشیع بودند و همین تمایل آنها به خاندان علی و اخباری بودن آنان بیشتر موجب شده است که اهل سنت و جماعت متقدم، محمد و هشام را از زمره ثقات محدثین محسوب ندارند.
جمع آوری اخبار و وقایع دوره جاهلیت
پس از آنکه علمای إسلام توجه خود را به جمع اخبار و وقایع و انساب عرب جاهلی معطوف داشتند و کار بحث و پژوهش درباره ایام بنام عرب و سلاطین و چگونگی زندگانی ایشان در زمان باستان نیرو گرفت، گوی فضیلت را در حفظ اینگونه اخبار و آثار محمد پسر سائب و پسرش هشام ربودند و مورخان متقدم و تاریخ نویسان متأخر بزرگ که درباره عرب دوره جاهلیت و وقایع و مثالب و ایام تازیان به بحث و پژوهش پرداخته‌اند، تقریبا بدون استثناء اخبار خود را از محمد بن سائب و هشام کلبی نقل کرده‌اند و کتب تاریخ و سیر و مغازي پر از نوشته‌های منقول از آن دو می‌باشد.
محمد پسر سائب ظاهرا در أواخر نیمه أول یا اوایل نیمه دوم سده أول در کوفه به دنیا آمده است. وی در سال 82 هجري در جنگ «دیر جماجم» شرکت کرده و ظاهرا در این هنگام سنش بین 20 و 30 سال بوده است.
در زمان او هنوز در معابد حیره نقوش و آثاري از عرب پیش از إسلام وجود داشته و او آنها را خوانده و اطلاعات بسیار نفیسی از گوشه و کنار آن به دست آورده که هر چند در انظار معاصرین وی

بیقدر و موهون می‌بود، ولی تحقیقات و کشفیات جدید صحت آن را تأیید کرده است.
محمد در سال 146 در زمان خلافت ابو جعفر منصور در کوفه وفات یافت. وی عمری دراز داشته و از معاصرین امام جعفر صادق- علیه السلام- بوده است.
او از شعبی و ابی صالح باذام، و اصبغ پسر نباته و طائفه دیگر حدیث نقل می‌نماید.
صاحب تاریخ یعقوبي (ابن واضح)، محمد بن سائب را جزو فقهاء ایام منصور بشمار آورده است.
سفیان ثوري و محمد پسر إسحاق و هشام و غیر آنها از او حدیث نقل کرده‌اند.
تولد و نشو و نمای هشام
هشام پسر محمد در کوفه به دنیا آمد و در همان شهر رشد و نما یافت و نزد پدرش و دیگر دانشمندان مانند خلیفة بن خیاط، و محمد بن ابی سری، و محمد بن حبیب علم و ادب بیاموخت و بعدها به بغداد رفت و مدتی در آنجا سکونت گزید، اما أواخر عمر به زادگاه خویش باز آمد، و همانجا بمرد.
در أواسط ایام حیات هشام، بغداد پایتخت خلافت عباسي اهمیت خاصي پیدا کرد و از حیث بسط علم و دانش بر کوفه و بصره پیشی گرفت.
شاید یکی از جهاتی که هشام أقامت در بغداد را بر کوفه برتری داده است، این باشد که چون مرکز علم و دانش إسلامي از بصره و کوفه بتدریج به بغداد انتقال یافت، هشام بر آن شد که در پایتخت و مرکز

خلافت به بحث و فحص و كسب علم و افاضه و استفاضه اشتغال جويد و با علماء و أدباء و اخباريون و نسابه‌هاى مقيم بغداد آشنا گردد و ضمنا خود را به خليفه و رجال دربار خلافت نزديك كند تا از اين نزديكى فوايد مادى و معنوى بيشترى عائد او گردد.

در عصر هشام، توجه مردم- و خاصه اهل علم و ارباب حكم- به تأليف و تدوين كتب مغازي و سير و احوال عرب جاهلى معطوف شده بود، و ديگر بيم از اينكه تازيان دوباره به عهد جاهلى برگردند و بتان قبيله‌اى خود را مورد پرستش قرار بدهند، از بين رفته بود، از اين رو دانشمندان إسلامي در صدد برآمدند درباره دوره جاهلى به تحقيق و تتبع بپردازند و اطلاعاتى را كه سينه به سينه از نحوه زندگى اجتماعى و پرستش بتان عرب جاهلى به مردم قرن دوم هجري رسيده بود، و همچنين أشعاري را كه هنوز از شعراى عصر جاهلى در أفواه سائر و جارى بود، جمع آورند.

محمد پسر سائب، پدر هشام- چنانكه قبلا گذشت- از جمله دانايان انساب و وقايع و ايام عرب بود، و در زمان خويش در اين باره به دانشجويان و طالبان و محققان اطلاعاتى مى‌داد و نسب شناسى و نسب دانى را از نظر علمي و بحث و پژوهش ترويج و تدريس مى‌كرد.

هشام با استعداد فراوان و حافظه عجيب خويش هر چه پدر در اين باره مى‌دانست فرا گرفت بعلاوه، از دانشمندان ديگر زمان خود اطلاعاتى كسب كرد و در نتيجه در علم انساب و تاريخ عرب جاهلى دانشمندى ممتاز و بنام شد.

هشام از ابو مخنف، و عوانة پسر حكم، كه آن دو نيز از نسابه‌هاى معروف زمان خويش، و با محمد پدر هشام نيز همزمان بودند اطلاعاتى كسب كرد و از آنها رواياتي دارد.

هشام، به گفته خود، از پدرش و از خراش پسر إسماعيل عجلى نسب

ربیعه را آموخت، و در نسب دانی و نسب شناسی و وقایع و مثالب و ایام عرب گام بر گام پدر نهاد و همی خواست آنچه را که پدرش جمع کرده است تکمیل کند، و آنچه را از این راه بدست آورد، تدوین و تصنیف نمود، و مورخان و صاحبان مغازي و سیر متقدم و متأخر نوشته‌ها و تألیفات هشام کلبی را اقتباس کردند. هر چند امروز بیشتر آثار و مؤلفات پسر کلبی از بین رفته است، اما نویسندگان متقدم و متأخر خوشبختانه دسترسی به آنها پیدا کرده‌اند و بسیاری از مطالب و اطلاعاتی را که او جمع آوری کرده بود، نقل نموده‌اند.

هشام در بغداد با غالب رجال علم و ادب زمان خود آشنائی پیدا کرد و از محضر آنها استفاده نموده، به آنها متقابلا اطلاعات مفید داده است.
از آن میانه در بغداد با ابو عبد الله محمد پسر عمر واقدی متوفی به سال 207 که او نیز «اخباری» و صاحب مغازي و سیر بود، آشنائی و رفت و آمد پیدا کرد و از یکدیگر استفاده و استفاضه می‌کردند.
محمد پسر سعد کاتب واقدی نیز با هشام معاشرت و مجالست داشته و از او خبر گرفته و از گفته‌ها و نوشته‌هایش استفاده کرده است.
هر کس کتاب الطبقات الکبری را مطالعه کند تأثیر هشام را بر محمد بن سعد در می‌یابد.
اتخاذ روش بحث و تحقیق درباره عرب جاهلی که چندان مورد پسند محدثین و متشرعین نبود، سبب شد تا معاصرین وی او را هدف تیر تهمت و طعن و طنز قرار دهند و با اینکه طرفدارانی سرشار از حمیت داشت که از او دفاع می‌کردند، مع ذلك دیگران در صدد بر آمدند دامانش را به بدترین تهمتها بیالایند و تألیفاتش را فاقد نقد و دقت کافی جلوه دهند و اخبارش را غیر موثق بشمارند و حتی او را به کذب متهم ساختند.
تحقیقات جدید صحت بیشتر اقوالی را که نسابه مذکور در دیر

حیره نموده است و معاصرینش مورد شك و تردید قرار می‌دادند و انتقاد تندی از آنها می‌کردند، تأکید و تأیید می‌نماید.

عقیده ديني هشام

هشام مانند پدر خویش متشیع شناخته می‌شد. وی محضر امام جعفر صادق را درك کرده و از آن حضرت کسب فیض و دانش نموده و ظاهرا صاحب سر و از نزدیکان و مقربان امام بشمار می‌رفته است.

تقی الدین حسن، پسر علی، پسر داود حلی، در کتاب الرجال از قول هشام می‌نویسد که او گفت: «بیمار شدم و در اثر بیماری هر چه می‌دانستم فراموشم شد. نزد جعفر بن محمد رفتم و نزد حضرتش بنشستم و آن حضرت دانش را در کاسه‌ای به من نوشانید و علمم باز آمد و فراموشی و نسیان از میان رفت.» [10] سمعانی در انساب و ابن اثیر در تهذیب الأنساب او را متمایل به تشیع می‌دانند. ابی فلاح عبد الحي پسر عماد حنبلي در شذرات الذهب بنقل صاحب العبر او را به رفض و غلو در تشیع متهم ساخته است، و از اینرو وی را متروك الحديث می‌خواند. أصولا متقدمین «اهل حدیث»- چنانکه باز نموده شد- غالب اصحاب مغازي و اخباریون و ارباب سیر را شیعه می‌دانستند و بر این حکم بار است قول شاذکانی

---

[10] عبارت صاحب رجال، ابن داود، چنین است: «هشام بن محمد بن السائب، ابو المنذر، الناسب، الفاضل، قال: مرضت فنسیت علمي، فجلست الی جعفر بن محمد.

فسقاني العلم في كأس فعاد الی علمي. و کان ابو عبد الله علیه السلام يقربه و يدنيه و يباسطه» ظاهرا منظور از عبارت «دانش را در کاسه‌ای به من نوشانید» این است که آن حضرت او را از جام خود آب خورانیده است.

رجوع کنید به رجال ابن داود، چاپ تهران، چاپخانه دانشگاه، سال 1342 هجري شمسی، صفحات 69-368.

درباره محمد پسر اسحق پسر يسار كه او را شيعه و قدري خوانده است.
و نيز بر همين گفته بار است قول احمد پسر يونس كه گفته است:
اصحاب مغازي همه شيعه‌اند، مانند پسر اسحق، و ابى معشر، و يحيى پسر سعيد اموى و غير ايشان، و همچنين اصحاب تفسير، مانند سدى، و كلبى و غير آن دو. [11]
داناترين مردم به علم انساب
به گفته «ابن خلكان»، هشام داناترين مردم به علم انساب بود. [12] نوشته پسر كلبى در تاريخ عرب جاهلى مرجع و مأخذ مورخان است. دامنه روايت او، و آنچه از او نقل شده، بسيار وسيع مى‌باشد و با اين همه دانش و اطلاعات عميق، هيچگاه سخن بگزاف نمى‌راند و آنچه از ثقات روات نشنيده بود، روايت نمى‌كرد، بلكه آشكارا و صريح مى‌گفت: «نمى‌دانم»، و يا: «به من آگاهى نرسيده است.» و به اين گونه عبارات در لابلاى مصنفات او، بويژه در همين كتاب برمى‌خوريم.
بأيد دانست در سده دوم و سوم هجري، مردم ميان دانشمندانى كه حديث نقل مى‌كردند با علمائى كه صاحب مغازي و سير بودند فرق مى‌گذاشتند.

---

[11] عبارت ياقوت حموى در معجم الأدباء در اين باره چنين است: «سمعت يحيى بن سعيد القطان، يقول: كان محمد بن إسحاق و الحسن بن ضمرة، و ابراهيم بن محمد كل هؤلاء يتشيعون و يقدمون عليا على عثمان و قال الشاذكانى: كان محمد بن إسحاق بن يسار يتشيع، و كان قدريا. و قال احمد بن يونس: اصحاب المغازي يتشيعون كابن إسحاق، و ابى معشر و يحيى بن سعيد الأموي و غيرهم. و اصحاب التفسير السدى، و الكلبي و غيرهما. (رجوع كنيد به صفحه هفتم از مجلد 18 كتاب معجم الأدباء.)
[12] مراجعه شود به كتاب وفيات الأعيان و أنباء أبناء الزمان، 5/ 131.

اصحاب مغازي و سير و حوادث را عموما «اخباری» می‌گفتند، و دانایان علم حدیث را «محدث» می‌خواندند.
علماء علم حدیث چون بیشتر در نقل أحادیث پیامبر دقت می‌کردند، قول صاحبان مغازي و سير را در نقل حکایات پیشینیان قبول نداشتند.
به همین جهت مثلا بیشتر محدثین واقدی و محمد پسر سائب و محمد پسر اسحق و هشام پسر محمد کلبی و سایر اخباریون را در نقل حدیث ضعیف می‌شمردند، و حتی بعضی از آنها را متروك الحدیث می‌دانستند.
چنانکه مالك بن انس محمد بن اسحق را از زمره دجالها می‌شمارد.
از اینرو پایه محدث نزد مردم آن زمان از مقام «اخباری» والاتر بود زیرا چه بسا اخباریان در نقل اخبار به نقل مطالب ناراست می‌پرداختند و این خود عیبي است که در بیشتر کتب سير و تواريخ، هر خواننده به آن برمی‌خورد، و اعتبار گفته‌های اخباری را متزلزل و مخدوش می‌گرداند. بر خلاف نظر محدثین، ارباب سير و تاریخ نویسان بزرگ قدیم به مؤلفات پسر کلبی اعتماد و توجه خاصي داشتند و بهمین جهت نوشته‌های آنها پر از اخبار و آثار منقول از هشام کلبی است. برای نمونه محمد پسر سعد کاتب واقدی در الطبقات الکبری، و احمد بلاذری در فتوح البلدان و ابو جعفر محمد پسر جریر طبری در تاریخ الأمم و الملوك و مسعودی در مروج الذهب که هر چهار نفر از پیشوایان مورخان و سرآمد مصنفان‌اند، مطالب بسیاری از هشام کلبی نقل می‌کنند و او را ثقه می‌دانند. احمد بن ابی یعقوب یعقوبی (ابن واضح) روایات و گفته‌های هشام را یکی از مآخذ و منابع معتبر تاریخ خود قرار داده

است. همچنین «جاحظ» [13] را می‌بینیم که از پسر کلبی بسیار روایت می‌کند و سخن می‌گزارد. [14] ابن انباری در شرح المفضلیات، و ابن عبد ربه در عقد الفرید نیز هر یك اخبار هشام را نقل و او را تأیید کرده‌اند. «مسعودی» نه تنها پسر کلبی را معتمد می‌داند بلکه وی را در صف مقدم خبرگزاران و مورخان جای می‌دهد.

از آن پس گروه زیادی از بزرگان متأخر، از آن جمله یاقوت حموی، و خطیب بغدادی، و عبد القادر بغدادی را نام می‌بریم که بر همین روش رفته و به نوشته‌های پسر کلبی اعتبار داده و اعتماد داشته‌اند.

با یك نظر اجمالی به کتاب معجم البلدان بخوبی بر خواننده آشکار می‌شود که یکی از مآخذ مهم «یاقوت» در تألیف فرهنگ جغرافیایی خود، کتابهای افتراق العرب و اشتقاق اسماء البلدان و انساب البلاد و انساب المواضع و الأصنام تألیف ابن کلبی است، و یاقوت بکرات، از آنها نام برده و مطالب گوناگونی از کتب مذکور استخراج و نقل و اقتباس کرده است. هشام در علم تاریخ عرب جاهلی و معایب و مثالب آنان و جنگها و پراکندگی تازیان در بلاد گوناگون مرجع بود.

با این همه، دسته‌ای از علمای حدیث- چنانکه در پیش گفته شد- أصولا از ارباب سیر و تواریخ دلخوش نبودند، و آنها را دروغ پرداز و افسانه‌گو می‌خواندند، و ایشان را جامع شرایطی که مسندنشینان املای حدیث را در کار است نمی‌دانستند. پس عجب نیست که این دسته از محدثان و علماء را می‌بینیم که هشام و أمثال او را جرح

---

[13] ابو عثمان عمر و پسر بحر جاحظ بصری، متولد به سال 163 و متوفی در حدود سال 255، از دانشمندان و نویسندگان بنام و سران معتزله است که فرقه جاحظیه به او منسوب می‌باشند.

[14] بنگرید به کتاب الحیوان، 1/ 33 و 36، 3/ 65، 4/ 132، 5/ 163، و 7/ 12 و کتاب البیان و التبیین 1/ 52 و 124 و 126 و 129 و 137 و 182، و 2/ 154.

می‌کنند و از قدر و منزلت ایشان می‌کاهند و می‌گویند اینان آثار و اخبار پیشینیان را آمیخته به افسانه و داستان گرد آورده‌اند و بر دانشجویان و مردم زمانه خوانده‌اند.
در این که محدثین در نقل أحادیث بیشتر از «اخباریون» در نقل اخبار و وقایع دقت بکار برده‌اند، شکی نیست، و ازین جهت اهل حدیث هر نااهلی را که بخواهد در آن درگاه درآید، می‌رانند تا مبادا حدیثي سست و یا خبري نادرست در حدیث و خبر نبوي راه یابد.
و می‌دانیم که با همه این احتیاطها، حدیث سازان و دروغ پردازان دزدانه و عیارانه در آن رخنه کردند و بسی از اخبار ناسره و نادرست در کتب حدیث جای دادند تا آنجا که گاهی حق و یقین را با ظن و تخمین درآمیختند پس احتیاط اهل حدیث بجا است و باریك بیني آنها در توثیق روات موجه می‌باشد تا حتی المقدور از نقل حدیث معلول و یا قول نامقبول جلوگیری شود و اخبار ناروا و نادرست در مأثورات رسول أکرم راه نیابد.
با توجه به این جهات و با در نظر گرفتن این امر که پسر کلبی و همراهان و همردیفان او نزد اهل سنت و جماعت زمان خود متهم به رفض و غلو در تشیع بوده‌اند، نسبت به اقوال ابن کلبی تشدد بکار برده‌اند و او را متروك الحدیث دانسته‌اند.
آری، بر این پایه بار است قول سمعانی درباره ابن کلبی که گفت:
«عجایب و غرائب و اخبار بی‌اصل را روایت می‌کند.» و امام «احمد حنبل» در این باره بر «سمعانی» پیشی جسته است، زیرا نامبرده از وی کراهت داشته و در حق او گفته است: «کیست که از هشام نقل حدیث کند؟ همانا وی افسانه‌گو و آشنا به نسب است، گمان نمی‌کنم هیچکس از او حدیث کند.» خطیب در تاریخ بغداد در باره هشام می‌نویسد:

عتیقی ما را خبر داد از یوسف پسر احمد صیدلاني، از محمد پسر عمرو عقيلي، از عبد الله احمد که گفت پدرم را شنیدم که می‌گفت: «هشام پسر محمد سائب کلبی، کسی است که حدیث از او نقل بشود؟ وی نسبدان، و افسانه‌گو است، گمان نمی‌کنم که احدی از او حدیث نقل کند.» [15] و از اینروست که «ذهبی» در طبقات الحفاظ و صاحب شذرات الذهب- فی اخبار من ذهب به نقل از صاحب العبر به نص صریح گفته‌اند که پسر کلبی «متروك الحدیث» است، یعنی به حدیثي که او روایت کرده نباید وقع نهاد، و لیکن این هر دو اعتراف دارند که او حافظی اخباری، و علامه‌ای بنام بوده است. [16] این نکته قبلا یاد آوری شد که اهل سنت و جماعت محدثین شیعی مذهب را غیر ثقه می‌دانند، همانگونه که بعض علمای شیعه حدیثي را که در سلسله رواتش سنی مذهبي باشد، ضعیف و علیل می‌شمارند، مگر آنکه از طریق دیگر صحت آن حدیث بر ایشان محرز گردد.

با این همه یحیی پسر معین، بنابر آنچه پسر معتز از حسن پسر علیل عنزي نقل کرده است، هشام را نیك می‌ستود.

در اینجا ما نمی‌خواهیم هشام کلبی را از جهت نقل حدیث مورد نقد قرار دهیم و او را ثقه یا غیر ثقه معرفی کنیم زیرا بحث ما پیرامون کتاب الأصنام می‌باشد نه شخصیت او از نظر نقل حدیث، و محدث بودن، و آنچه خارج از این بحث سخن به میان آمد، و به میان آید،

---

[15] این گفته مشابه گفته احمد بن حنبل درباره هشام است که شرح آن بیامد.

[16] عبارت صاحب شذرات الذهب درباره هشام اینست: «هشام بن محمد بن السائب الكلبي الاخباری، النسابة، صاحب کتاب الجمهرة النسب، و مصنفاته تزید علی مائة و خمسین تصنیفا فی التاریخ و الاخبار و کان حافظا، علامة الا انه متروك الحدیث فیه رفض روی عن أبیه و عن مجالدین سعید و غیرهما قاله فی العبر.»

صرفا برای معرفی او و نقل گفته موافق و مخالف در پیرامون شخصیت علمي این دانشمند بوده و خواهد بود.
آنچه مسلم است هشام کلبی از بزرگان علمای إسلام و مهین دانشمندی است که تمدن إسلامي در گرد آوردن و مدون ساختن بسیاری از اخبار پراکنده و آثار از دست رفته، و در تدوین بسی از معلومات تاریخی و جغرافیایی که اکنون در دسترس ماست، بدو افتخار می‌نماید. و اینجاست که فضل و برتری او در همه آنچه بزحمت بدست آورده و به رنج و کوشش زیاد فراهم نموده است نمودار و نظر گیر می‌شود.
معلوم نیست چگونه اهل حدیث بر جرح هشام اجماع نموده‌اند.
در صورتي که وی در نقل اخبار بسیار کنجکاو و با احتیاط بود و أصلي را که خود در این فن پی‌ریزی کرده و به این عبارت از آن تعبیر می‌کند: «اسناد در خبر بمثابه پیرایه و طراز است در جامه»، گواه بر این مدعا است.
«یاقوت» پس از نقل این عبارت، چنانکه گویی این درجه از احتیاط را ضرور نمی‌بیند، می‌گوید: «و اما من همواره از همه چیز، ساده و بی‌پیرایه آن را دوست دارم!» شادروان احمد زکی پاشا، در مقدمه مبسوط و محققانه خود بر کتاب الأصنام می‌نویسد:
ما پسر کلبی را در روزگاری که تمدن إسلامي به پایان آن میدان فراخ و جولانگاه دور و درازش رسیده، و آن آوازه بلند و نام جاویدانش را بدست آورده بود، از ارکان جنبش خاور زمین، و استوانه‌های استوار علم و دانش، و از سران و سروران فرهنگ و عرفان می‌شماریم. و ناگفته نمی‌گذاریم که مورخ یا

اخبـاری خیلـی کـم خـالي از لغـزش مـی‌مانـد، بـه ویـژه آنگـاه کـه بـه نقـل داسـتانهای باسـتانی می‌پردازد.

ابـو الفـرج اصـفهانی صـاحب اغـانی بـر پسـر کلبـی خـرده گرفتـه اسـت کـه اخبـاری کـه وی از «دریـد بـن الصـمة» نقـل کـرده اسـت، «یکسـر سـاختگی اسـت، و نـوزادی در آن، و نیـز در أشعاري که به درید نسبت داده نمـودار و آشکار اسـت،» و سـپس گفتـه اسـت: «و ایـن همـه از دروغهای ابن کلبی است.» در جای دیگر سخن را از سر گرفته چند خبر از او نقل می‌کند و می‌گوید: «و شاید این هم از دروغهای پسر کلبی باشد.»

قوه حافظه و هوش هشام

پسر کلبی اعجوبه‌ای بـود در حفظ و هوش، و شـگفتا کـه همین اعجوبـه گـاه بـه گـاه در گـودال غفلت و ذهول و ناخودآگـاهی و فراموشکاریيی مـی‌افتـاد کـه همیشـه همدوش بزرگـان علمـاء و نوادر روزگار بوده است- بزرگانی که در باريك بيني و دوام فکر و اندیشـه از عامـه اهل علم ممتازند- چنانکه خود از حال خویش حکایت کرده و گفته است:

«حفظ کـردم و از بـر کـردم آنچـه را احـدی از بـر نکـرده و فرامـوش کـردم آنچـه را هـیچکس فراموش نکرده است!» او می‌گوید:

عموئی داشتم که مرا بر اینکه حافظ قرآن نبودم، نکوهش می‌کرد، پس به درون خانه‌ای شـدم و سوگند خوردم که از آن

خانه برون نیایم تا اینکه قرآن را از حفظ کنم، و در سه روز آن را از بر کردم.
از سوی دیگر روزی برابر آیینه ریشم را بدست گرفتم تا آنچه را بیش از یك قبضه است از زیر دست بچینم، و از غایت غفلت و ناخودآگاهی از بالای دست چیدم! و این داستان درباره پدر او نیز نقل شده است. [17] احمد زکی در این باره می‌نویسد:
براستی که ذهول و غفلت (- از خود بی‌خبری) بالاتر از این راه ندارد، زیرا او می‌خواست ریش خویش را به اندازه‌ای بلند بدارد که جمله شرایط عدالت شرعی را با آن فراهم سازد، ولی ریش را از ته چید و خود را مورد ریشخند و سخریه قرار داد، و این بود تا رفته رفته از نو ریش بر آورد.
پسر کلبی داهیه و آیتی بود در شناختن نسب تازیان تا آنجا که در این فن یگانه عصر و زبانزد اهل زمان گردید، و در این دانش به جایی رسیده بود که هر آنکه بهره از شهرت می‌یافت در شناختن نسب خود، و یا بستن نسبي به خویش به دامان دانش او می‌آویخت از آن جمله است: «ابو نواس» [18] شاعر مشهور عرب که از او خواست

---

[17] در الوافي بالوفيات ضمن ترجمه حال محمد بن سائب، این داستان به پدر هشام با اختلافی نسبت داده شده است. صفدی در این باره چنین نقل می‌کند: «کان یقول:
حفظت ما لم یحفظه احد و نسیت ما لم ینسه احد، حفظت القرآن فی ستة ایام او سبعة، و قبضت علی لحیتي لآخذ منها دون القبضة فأخذت ما فوق القبضة». (الوافي بالوفيات، 3/ 83) و بنگرید به تاریخ بغداد، 14 و 45.
[18] ابو علی حسن پسر هاني مشهور به ابو نواس در أهواز به دنیا آمد. پدرش در أهواز

تا وی را در نسب «بنی مذحج» جای دهد، و هشام را از عدم انجام دادن این خواهش بیم داد و خطاب به او گفت:

أبا منذر! ما بال انساب مذحج مرجمة دوني، و أنت صديقي؟

فان تأتنی، يأتك ثنائی و مدحتي و ان تأب لا يسدد على طريقي

[19]

[()] با يك دختر اهوازی به نام «گلبان» ازدواج كرد و ابو نواس در همان شهر متولد شد. خصیب، رئیس دیوان خراج مصر، به طعنه از نسب ابو نواس پرسید، وی پاسخ داد «أدب مرا از نسب بی‌نیاز می‌کند.» برخی ابو نواس را «ماجن» (دریده و بی‌پروا) یاد کرده‌اند، زیرا در اشعار و محاورات از مفاهیم زننده و ركيك بی پرده و صريح تعبير می‌كرده است. ابو نواس به زبان فارسي (- پهلوی) و عربي آشنایی كامل داشت و از کودکی شعر می‌سرود. در دیوان ابو نواس به لغات و كلمات فارسي بر می‌خوريم. شارل شفر)Schefer .Ch(و پرفسور بيلی)LBailey(و هنينگ)Henning(از ديوان او قصايد و قطعاتی را كه در آنها كلمات و لغات فارسي بكار رفته است استخراج نموده‌اند و اين قصايد و قطعات «فارسيات ابو نواس» ناميده شده است: استاد مجتبی مينوی در مجله دانشكده ادبيات تهران مقاله‌ای با استفاده از تحقيقات خاورشناسان مذكور در اين باره نوشته است. تولد ابو نواس را باختلاف در يكی از سالهای 130، 134، 136، 141، 145 و 146 ثبت كرده‌اند و وفاتش را در بغداد در یکی از سالهای 195، 196 و 198 ه دانسته‌اند.

[19] ترجمه دو بيت بالا چنين است:

«أبا منذر! چه شده است كه نسبهای مذحج جملگی از روی ظن و تخمين (پذيرفته شده) است، جز درباره من، و حال آنكه چون تويی هم دوست من است؟» «پس اگر به من توجه كنی (يعنی: نسب مذحج را در باره من همچنان كه خود دانی، سرو صورتي بدهی) مدح و ثنای من (- سپاس و ستايش من) رو به تو خواهد آورد، و اگر (از اين عنايت) رو برتابی، راه (هجو و كيفر تو) بر من مسدود نيست. (يعنی: آنچه دانم و توانم در هجو و بدنامی تو خواهم گفت).» آری چنين است، زيرا به گفته منسوب به فردوسی:

چو شاعر برنجد بگويد هجا هجا تا قيامت بماند بجا

ابن خلكان قصه ملاقات محمد را به نقل پسرش هشام با فرزدق شاعر بنام عرب در خانه ضرار پسر عطارد در كوفه نقل می‌كند.

فرزدق در اين ملاقات از محمد می‌خواهد كه نسبش را بگويد و محمد پدر بر پدر نسب

و نظير اين است، آنچه ابو الفرج اصفهانی صاحب اغانی نقل كرده و گفته است كه شخصی (از قبيله خزاعة) نزد پسر كلبی آمد و از وی خواست در برابر مردمان نسب «دعبل» (شاعر بنام) را به خزاعة بی‌اصل شمارد. هشام در پاسخ گفت: «ای نابكار! مانند دعبل كسی را خزاعة از خود نفی می‌كند؟! به خدا سوگند! اگر هم دعبل از قبيله خزاعة نبود، آن قوم دست به دامن او می‌شدند، و او را به خود می‌خواندند (و به خود می‌بستند). به خدا قسم، ای برادر، دعبل همه چيز خزاعة است (يعنی: هر چه خزاعة از سربلندی و افتخار دارد از دعبل است) [20] بالاتر از اين، اگر گفتار صاحب اغانی را راست انگاريم و تصديق كنيم، خواهيم ديد كه پسر كلبی خود اعتراف و اقرار دارد بر اينكه گاهی ناگزير شده است تا بر كوهان دروغ نشيند و بر متن كذب سوار شود زيرا صاحب اغانی چنين از او روايت كند كه گفت:

نخستين دروغی را كه در نسب بهم بافتم، اين بود كه «خالد» پسر «عبد الله قسری» [21] مرا از جده‌اش، «ام كريز» بپرسيد (و او كنيزی بود زر خريد و نابكار زينب نام از بنی اسد) پس به او گفتم وی زينب، دختر «عرعرة»، پسر «جذيمة» پسر «نصر» پسر

[()] او را بر می‌شمارد و سپس فرزدق از محمد می‌پرسد آيا از شعر من چيزی روايت می‌كنی؟ محمد پاسخ می‌دهد نه، اما از «جرير» صد قصيده می‌دانم، فرزدق كه با جرير درباره فضيلت خانوادگی رقابت و مهاجات داشته است می‌گويد: «از پسر مراغه روايت می‌كنی و از قصايد من روايت نمی‌كنی؟» و او را در صورتي كه صد قصيده هم از وی روايت نكند به هجو تهديد می‌كند. (وفيات الأعيان، 3/ 436، شماره 606).

[20] الاغاني، 18/ 47.

[21] خالد پسر عبد الله پسر يزيد، پسر اسد قری، امير ستمگر و سختدل و متعصب عراق بود. وی از دشمنان خاندان علی است. در سال 105 به امارت عراق برگزيده شد و تا سال 120 حكومت كرد. در سن شصت سالگی در سال 126 هجري هلاك شد.

«قعین» است. خالد از این گفته‌ام بشکفت و مرا صله‌ای بخشود. [22] و اگر این روایت صاحب اغانی درست آید، بأید گفت: ترس از فرمانفرمای زورمند، و امید به مال و منال وی، در نفس نسابه نامی ما، از زبان ابو نواس و أشعاري که ممکن بود در هجو وی بسراید، جایگیرتر بوده است.

و نیز «جاحظ» به نقل از بعضی روات گوید: «هشام پسر کلبی مردم گزای بود، و علامه‌ای بود نسب‌شناس، و سخن پردازی عیب جوی و عیب گوی، ولی چون «هیثم» پسر «عدی» را می‌دید، همچون سرب که بر آتش می‌گدازد می‌گداخت.» [23] ابن ندیم و «صفدی» نقل کرده‌اند که «إسحاق موصلی» [24] را عقیده بر خلاف این بوده، زیرا گفته است: سه کس را دیدم که چون سه کس را می‌دیدند، می‌گداختند (یعنی: از خجلت و حقارت ذوب می‌شدند). «هیثم» پسر «عدی» روبروی هشام کلبی، علویه در برابر مخارق (آهنگ ساز) و ابو نواس در برخورد با «ابو العتاهية».

و آنچه معلوم است پسر کلبی در فن خویش از «هیثم» نامدارتر بود [25] این داستان بنحو دیگر نیز روایت شده، چنانکه یاقوت- در معجم الأدباء- ضمن ترجمه حال هیثم پسر عدی از قول جاحظ به این صورت نقل کرده است:

---

[22] الاغاني، 19/ 58.

[23] بنگرید: البيان و التبيين، 1/ 57 و الأغاني، 21/ 246.

[24] إسحاق پسر ابراهیم موصلی أصلا کرد و ایرانی بود. إسحاق در سال یکصد و پنجاه به دنیا آمد و در سال 235 درگذشت. برای فرار از پرداخت مالیاتی که عمال بنی امیه از او مطالبه می‌کردند، از فارس گریخت و به کوفه آمد. او راویه شعر و مآثر عرب، و هم خود شاعر و آوازخوان بود.

[25] البيان و التبيين، 2/ 10.

ابو یعقوب خریمی گفت: «هیچ سه نفری را ندیدم مانند سه تنی که مردم گزای بودند، و چون سه تن دیگر را می‌دیدند، چونان که سرب بر آتش می‌گدازد، آنان نیز می‌گداختند.» [26] هشام کلبی علامه‌ای بود عالم به انساب، و راویه‌ای بود از مثالب و معایب مردمان، و عیب جو و عیب‌گوی. وی چون هیثم پسر عدی را می‌دید، مانند سرب می‌گداخت.

علی پسر هیثم گوینده‌ای بود حراف و بد زبان و در سخن ژرف بین و مسلط بر هر نوع سخنوری، نه اعتنا به خطیبی می‌کرد و نه به شاعری وی چون موسی ضبی را می‌دید، مانند سرب بر آتش می‌گداخت.

و علویه یگانه مردم بود در فن غناء، هم از حیث روایت و حکایت، و هم از لحاظ درایت و صنعت، و در نواختن سازها نیز پنجه (- دستی) ای توانا داشت، و در عین حال دارای خلقي نیکو بود. وی چون مخارق را می‌دید بسان سرب که بر آتش می‌گدازد، می‌گداخت. [27]

بنابر این اگر به روایت جاحظ درباره نقد پسر کلبی اعتماد کنیم،

---

[26] الإرشاد الأريب (معجم الأدباء)، 19/ 304.

[27] یاقوت در کتاب معجم الادبا، ضمن ترجمه حال هشام پسر کلبی، همین مطلب را از قول همان إسحاق پسر ابراهیم موصلی چنین نقل کرده است:

«رأيت ثلاثة كانوا إذا رأوا ثلاثة يذوبون: علويه: علويه إذا رأى مخارقا، و أبا نواس إذا رأى أبا العتاهية، و الزهري، إذا رأى هشاما.» بنابر این روایت یاقوت نقل از إسحاق موصلی بأید عبارت چنین ترجمه شود: «سه کس را دیدم که چون سه کس را می‌دیدند می‌گداختند: علویه چون مخارق را می‌دید، و ابو نواس چون او العاهیة را می‌دید، و زهري، چون هشام را می‌دید.» میان روایت یاقوت با روایت «ابن ندیم» در الفهرست در نقل أسامي اختلاف است ولی نقل صفدی با نقل أسامي در الفهرست انطباق دارد.

خواهیم گفت که آنچه هشام را از هیثم [28] بیم می‌داد با شهرتی که هیثم در وضع اخبار و روایات و ساختن دستانها و داستانها داشت، این بود که هشام می‌ترسید درباره او خبري جعل کند که او را در میان گذشتگان و آیندگان بدنام و رسوا سازد.

قدیمترین مأخذ درباره هشام

قدیمترین مأخذی که درباره پسر کلبی در دست ماست، کتاب الطبقات الکبری [29] می‌باشد. این کتاب انباشته از گفتارهای منقول از پسر کلبی است، مؤلف کتاب مذکور در مجلد ششم، در ذیل ترجمه محمد پسر سائب پدر هشام می‌گوید: «أخبرني بذلك كله ابنه هشام بن محمد بن السائب، و كان عالما بالنسب و أحاديث العرب و ايامهم.»

عباس پسر هشام کلبی

برای ما روشن نیست که هشام کلبی چند فرزند داشته است. هیچیك از ارباب سیر و تواریخ در این باره چیزی ننوشته‌اند، همینقدر می‌دانیم که او را پسری به نام «عباس» بوده که از پدرش حدیث و خبر نقل

[28] ابو عبد الله هیثم پسر عدی ثعلبی از دانایان انساب و اخبار و اشعار و مثالب و مناقب عرب جاهلی است. یاقوت در معجم الأدباء از قول کنیز هیثم می‌نویسد: آقای من همه شب (از شام تا بامداد) نماز می‌گزارد و چون صبح فرا می‌رسد (از بامداد تا شام) دروغ می‌گوید. به گفته ابن ندیم، در نسبش طعنه‌هایی می‌زدند. در سال 207 یا 209 هجري وفات یافت. ابن ندیم تألیفات او را در الفهرست برشمرده است.
[29] الطبقات الکبری، 6/ 59- 358.

کرده است، و مورخان بزرگ، از قبیل محمد پسر سعد در طبقات، و احمد بلاذری در فتوح البلدان، بکرات از او مطالبي نقل کرده‌اند.
عباس مانند پدر و جد خویش در شناسایی انساب عرب جاهلی و وقایع و ایام ایشان تبحر و تخصص داشته و «اخباری» به شمار می‌آمده است.
ارتباط هشام با دربار عباسیان
علم تاریخ همواره تحت تأثیر سیاست واقع شده، و از آن جمله در عصر اموی و عباسي این دانش متصل به سیاست و وسیله تبلیغ و دعوت بوده است.
در زمان امویان بعضی از «اخباریون» برای خوشامد بنی أمية و تقرب به ایشان اخباری در فضیلت عثمان بر «علی» وضع کردند و مقاصد و خواسته‌های امویه را در آنها گنجانیدند.
در عصر عباسیان، مورخان جهت نزدیکی به دستگاه خلافت، اخباری در مثالب و معایب و مظالم بنی أمية نقل می‌کردند و نظر آنان را به روایات و گفته‌های خود جلب می‌نمودند.
طبری در تاریخ خود از محمد بن عمر بن حفص روایت کرده است که گفت:
«هشام کلبی دوست من بود و با یکدیگر ملاقات و گفتگو می‌کردیم و داستان می‌خواندیم و شعر می‌گفتیم، و او را سخت در حال فلاکت می‌دیدم و با لباسهای کهنه بر استر لاغری سوار می‌شد، و بیچارگی و ناداری در او و استرش آشکار بود. ناگهان يك روز به او برخوردم، او را دیدم سوار بر استری سرخ فام از

استران دربار خلافت با زين و لگامى از زين و لگامهاى دربار خلافت، در جامه‌هاى نو نيكو با بوى خوش. اظهار مسرت كردم و به او گفتم فراخ بالي و نعمت را بر تو آشكار مى‌بينم، گفت:

«بلى داستانش را برايت مى‌گويم، ولى كتمان كن. چند روز پيش ميان دو نماز ظهر و عصر در خانه بودم كه فرستاده مهدى بر من وارد شد (و مرا نزد خليفه خواند) رفتم، بر او وارد شدم در حالي كه تنها نشسته بود و هيچكس نزدش نبود و پيش روى او كتابي بود. گفت: هشام نزديك بيا. نزديك شدم و پيش روى او نشستم. گفت: اين كتاب را بردار و قرائت كن و هر چه در آن جور و ناجور و تند و زننده يافتى از آن مگذر و بخوان. كتاب را برداشتم و به مطالعه پرداختم. چون قسمتى از آن را خواندم، آن را بسى زننده يافتم كتاب را پرتاب كردم و بر نويسندگان آن لعنت فرستادم. مهدى گفت: به تو گفتم هر چند زننده و ركيك يافتى، پرتابش مكن. به حق خلافتي كه بر تو دارم، تا آخرين جمله بر خوان.

هشام گفت: «كتاب را خواندم، نويسنده كتاب طعن و لعنى نبود كه نسبت به مهدى بكار نبرده باشد. پس گفتم: يا امير المؤمنين! اين ملعون كذاب كيست؟ گفت: صاحب أندلس.» [30] هشام گويد: «گفتم به خدا سوگند يا امير المؤمنين اين همه طعن و لعن درباره شخص او و پدران و مادران او صادق است.

سپس به ذكر مثالب صاحب أندلس و نياكانش پرداختم. مهدى بسى خشنود شد و گفت: سوگندت مى‌دهم كه اين همه مثالبى را كه برشمردى بر يكى از نويسندگان املا كن (تا آن را بنويسد).

---

[30] عبد الرحمن بن معاوية بن هشام بن عبد الملك بن مروان معروف به داخل خليفه اموى در أندلس، متولد سال 113 و در گذشته به سال 172 ه.

آنگاه یکی از نویسندگان اسرار خویش را بخواند و بفرمود تا در کناری بنشست و مرا نیز دستور داد تا نزدش نشستم. نویسنده پاسخ نامه را از طرف مهدی آغاز کرد و من مثالب آنان (خلفای اموی أندلس) را بر او املا کردم و بسی از آن را برشمردم و از آن چیزی باقی نگذاشتم تا نامه پایان یافت. سپس آن را بر مهدی عرضه داشتم. وی اظهار مسرت کرد و هنوز در خدمتش بودم که فرمان داد تا نامه را مهر کردند و در کیسه‌ای نهادند و به صاحب برید (پست) سپردند و دستور داد تا هر چه زودتر آن را به أندلس رساند.

آنگاه بقچه‌ای را که در آن ده دست لباس از بهترین لباسها بود بعلاوه ده هزار درهم و این استر با این زین و لگام به من عطا فرمود و گفت: آنچه را دیدی و شنیدی پنهان دار.» [31]

ظاهرا پس از آنکه هشام در زمان «المهدی» به دربار راه یافت، این ارتباط در عهد هارون الرشید و مأمون قطع نشد و جانشینان «المهدی» نیز از اطلاعات و معلومات وسیعش مستفید می‌شدند.

در زمان «هارون الرشید» هشام کتاب الملوكي فی النسب را به نام جعفر پسر یحیی بر مكي تصنيف كرد، و بی شك جعفر که أصلا ایرانی و وزیری دانش دوست بود، در بزرگداشت و احترام هشام و كمك و مساعدت به او کوشیده است. تاریخ تألیف این کتاب محققا قبل از سال 187 است که رشید بر جعفر خشم آورد و به نكبت برامكه منتهی شد. [32]

---

[31] تاریخ طبری، 10/ 13.

[32] وقتی تاریخ وقایع و خونریزیهای بنی أمیة و خلفای عباسي را از نظر بگذرانیم قضاوت این امر که رویهمرفته کدامیك از این دو دسته حکمران، ستمگرتر بودند، کار دشوار و مشکلی است. براستی بأید گفت: آن از این، و این از آن ظالم‌تر بوده است.

هشام کتاب الفرید في الأنساب را به نام مأمون نوشت، و به او تقدیم داشت ولی از فحوای عبارت منقول از پسر هشام- که ذیلا نقل می‌شود- چنین بر می‌آید که مأمون به او چندان توجه نکرده است.

خطیب در تاریخ بغداد با سند متصل به ابو النضر فقیه از احمد بن ابراهیم حکایت می‌کند که وی گفت:

پسر کلبی روزی مرا دعوت کرد و در خارخانه‌ای که فرش میسانی در آن گسترده شده بود، نشاند و در روزی گرم مرا فجلیه [33] خورانید، سپس به من گفت: «چون پدرم مرد، مأمون به شدت پشیمان شد.» به او گفتم: «مگر مأمون پدرت را شکنجه داده بود تا مرد؟» گفت: «نه.» گفتم: «مگر او را زندانی کرده بود و در تنگنای زندانش مرده بود؟» گفت: «نه.» گفتم: «پس با مرگ طبیعی مرده است؟» گفت: «چنین است.» گفتم: «پس موجب ندامت مأمون چه بود؟» گفت: «به خدا سوگند که نمی‌دانم، غلام ما سعد اینطور مرا حکایت کرد.» [34] منظور خطیب از «ابن کلبی» در اینجا ظاهرا عباس پسر هشام کلبی است نه خود هشام، و معلوم است تأثر مأمون از فوت هشام بوده، نه محمد پدر وی زیرا محمد در زمان منصور [35] فوت شده است، نه

[()] مگر آنکه در عصر عباسي نهضت علمي و ادبی إسلامي نضج گرفت، و از این حیث دوره عباسي- خاصة عصر رشید و مأمون- ممتاز و درخشان می‌باشد، و بیشتر این افتخار هم نصیب علماء و دانشمندان و محققین إسلامي است نه خلفای بنی عباس.

[33] فجلیه: نوعي خوراك اعیانی که پیش از نهار و شام برای مزید اشتهاء مصرف می‌شد.

[34] تاریخ بغداد، 14/ 46.

[35] عبد الله پسر محمد پسر علی پسر عباس، مکنی به ابو جعفر و ملقب به «المنصور» دومین خلیفه عباسي متولد سال 95 و در گذشته به سال 158. در سال 136، بعد از مرگ برادرش محمد سفاح به خلافت رسید.

مأمون. [36] از آنچه خطیب بغدادی از قول پسر هشام کلبی درباره اندوه و پشیمانی خلیفه عباسي از درگذشت هشام روايت كرده است اين نكته استنباط میشود كه خليفه از مرگ هشام متأسف شده است.
شاید تأثر خلیفه از فوت هشام کلبی از آن رو بوده که وی به این دانشمند در ایام حیات چندان توجهی نداشته و پس از مرگش افسوس خورده که چرا قدرش را ندانسته و در بزرگداشتش نکوشیده است.
چه بسا اتفاق افتاده که حکام زمان تا دانشمندان و علماء و ادبای معاصرشان زنده بودند، به آنها التفات نداشتند و چون چشم از جهان فرو بستند با آنان آشتی کردند و از درگذشت ایشان متأثر و متأسف شدند. و تأثر و پشیمانی مأمون از جهت در گذشت هشام کلبی و عدم عنایت به او میتواند از این قبیل باشد.
مدت عمر هشام
هشام کلبی ظاهرا عمر درازی داشته و احتمالا در حدود صد یا صد و اند سال زیسته است.
باتفاق مورخان محمد پدر هشام در سال 146 وفات یافت، و هشام در این سال مرد جامع و عالمي بود و حديث و اخبار از پدر و عوانة بن حکم و ديگران که در نيمه أول سده دوم وفات یافتهاند، نقل میکرد. باضافه، وی از مقربان و نزدیکان امام جعفر صادق بود و میدانیم رحلت امام جعفر صادق در سال 148 هجري روی داده است. از این گذشته از گفته صاحب اغانی چنین بر میآید که هشام

[36] ابو العباس عبد الله ملقب به «مأمون» پسر هارون الرشید پسر محمد مهدی پسر ابو جعفر منصور متولد سال 170 و متوفی به سال 218 هجري. مأمون در سال 198 پس از خلع برادرش أمين به خلافت نشست.

با خالد بن عبد لله قسری معاصر بوده و از او صله جهت نسب‌سازی مادر بزرگش دریافت داشته است.
مؤلف عقد الفريد هم حكايتي درباره ملاقات هشام با خالد و بحث و مذاكره او با امير عراق آورده، و از نقل ابو الفرج اصفهانی، و ابن عبد ربه چنين مستفاد می‌شود كه هشام با خالد همزمان بوده است، و می‌دانيم كه خالد در سال 105 به امارت عراق برگزيده شد و تا سال 120 فرمانروای عراق بود. بنابر اين بأيد در فاصله بين سالهای 105 و 120 خالد و هشام همديگر را ملاقات كرده باشند و اگر فرض كنيم كه در سال 120 اين ملاقات روی داده باشد، در اين سال نيز عمر هشام بأيد لا اقل در حدود سی سال باشد تا بتواند با امير عراق مباحثه و مذاكره كند و خالد از نظر و دانش او بهره برگيرد. [37].
بنابر اين هشام كلبی در أواسط نيمه أول سده دوم هجري يكی از دانايان و علمای كوفه و بغداد بشمار می‌رفته است، چنانكه خالد بن عبد الله قسری دست به دامان دانش او می‌زد، و المهدی برای پاسخ نامه زننده و تند عبد الرحمن داخل، به وی توسل می‌جست و چنين معلوم می‌شود كه هشام نزد مهدی داناترين اشخاص بوده كه از بين

---

[37] ترجمه عبارت ابن عبد ربه از قول هشام جنين است: «خالد قسری مرا گفت:
سروري را در چه می‌شماری؟ گفتم: اما در دوره جاهليت، آقائی در رياست بود، و اما در إسلام، آقائی در ولايت است، و بهتر از اين و آن تقوی می‌باشد.
خالد گفت: راست گفتی، پدرم گفت: پيشينيان شرف را جز در خرد نمی‌دانستند، و آيندگان نيز بهمين وسيله شرف را درك كرده و خواهند كرد.
خالد گفت: راست گفتی، پدرم گفت: پيشينيان شرف را جز در خرد نمی‌دانستند، و آيندگان نيز بهمين وسيله شرف را درك كرده و خواهند كرد.
گفتم (هشام گفت): پدرت راست گفته است، همانا احنف پسر قيس آقائی را به علم و بردباری به دست آورد، و مالك پسر سمع با دوستی قبيله و عشيره، قتيبة پسر مسلم با ذكاوت و زيركی، و مهلب از طريق همه اين صفات سرور و آقا شد.» عقد الفريد، 2/ 126.
شايد گفته ابو الفرج اصفهانی و ابن عبد ربه در اصل راجع به محمد كلبی بوده است، نه پسر او هشام و آنها نام پسر را به جای پدر ضبط كرده باشند. از نظر واقعيت تاريخی و همزمانی گفته ابو الفرج و ابن عبد ربه با محمد پدر هشام كه نسابه بزرگ و عالم به حديث و تفسير و ضمنا سرشناس بوده است، درست‌تر می‌نمايد ولی نمی‌توان بكلی آنرا رد كرد.

نسابه‌های مقیم بغداد او را انتخاب کرده است.
با این حساب می‌توان احتمال داد که سن هشام در سال 146 هجري، یعنی سال وفات پدرش، نزدیك پنجاه سال بوده است. بدین ترتیب هر گاه در سنه 146 پنجاه سال داشته در سال 204 عمرش در حدود یکصد و ده سال بوده است.
«ابن ندیم» در الفهرست سال وفات هشام را 206 هجري ثبت کرده است.
مسعودی در مروج الذهب وفات هشام را در سال 204 ضبط کرده است.
خطیب در تاریخ بغداد در این باره می‌نویسد: «بنابر آنچه به من رسیده هشام پسر کلبی در سال 204 و بنابر قولي 206 در گذشته است.» قاضی پسر خلکان در وفیات الأعیان به اختلاف روایت، سال وفات او را در یکی از سالهای 204 یا 206 ضبط کرده، ولی سال 204 را أصح دانسته است.
حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده، مانند ابن ندیم، وفات هشام را سال 206 هجري نوشته است.
صاحب شذرات الذهب وفات این دانشمند را در وقایع سال 204 هجري آورده است.
ابن اثیر در اللباب في تهذیب الأنساب در ماده «الکلبي» در گذشت هشام را در سال 204 یا 206 دانسته است.
باتفاق مورخان تولد و وفات هشام در کوفه روی داده است.

فصل دوم

آثار هشام کلبی

هشام در مدت عمر درازش به غالب منابع تاریخ عرب جاهلی و مآخذ جغرافیایی زمان دست یافته و اطلاعات و اخباری را که تحصیل نموده و درباره آنها تحقیق و تتبع کرده، مدون ساخته است.

پاره‌ای از ارباب تحقیق شماره تألیفاتش را پیرامون موضوعات عدیده در حدود یکصد و پنجاه کتاب و رسالة نوشته‌اند.

ابن ندیم که تقریبا یکصد و پنجاه سال پس از وی در گذشته است، نخستین کسی می‌باشد که أسامي مؤلفاتش را در کتاب مشهور الفهرست آورده است. پس از آن یاقوت حموی نام آن کتابها را از الفهرست گرفته، و خود نیز به چند کتاب دیگر این دانشمند دست یافته و أسامي آنها را در ارشاد الأریب، و معجم البلدان نقل و ذکر کرده است.

بعدا صلاح الدین خلیل بن ایبك صفدی در کتاب الوافي بالوفیات، مؤلفات هشام را با دقت ثبت و ضبط نموده و کار ارباب تحقیق را تا حدود زیادی در ضبط صحیح أسامي آنها آسان کرده است.

مجموع نام کتابهایی که «ابن ندیم» از هشام نقل نموده بالغ بر یکصد و چهل کتاب می‌شود ولی در میان آنها، نام سه کتاب تکرار شده و بنابر این ابن ندیم در حدود 137 کتاب از هشام کلبی برشمرده است.
صاحب الفهرست کتب او را بطرز خاصي تقسیم بندی کرده است.
این کتابها که در مباحث مختلف فراهم آمده به پنج دسته تقسیم می‌گردد:
1) أحادیث تازیان پیش از إسلام.
2) آثار بر جسته و خاندانهای بنام عرب و انساب ایشان و موؤدات [1].
3) اخبار پیشینیان عرب جاهلی و نزدیك به دوره إسلام.
4) اخبار إسلام و جغرافیای شهرها و بلاد مختلف و اشعار و جنگهای بنام عرب.
5) دستانها و داستانها (أحادیث و اسمار).
اینها و غیر اینها موضوعات عمده‌ایست که پسر کلبی درباره‌شان بحث کرده، و در الفهرست یاد شده است.
این دسته از کتابها- به استثنای آنچه در اینجا ذکر می‌شود- بر دست روزگار یا جهالت و یا تبهکاری آدمي نابود گشته است، و از آن همه آثار پر ارج این نابغه بزرگ إسلامي، جز پاره‌ای از عبارات و روایاتي که برخی از مصنفان در تصنیفات خویش از او نقل کرده‌اند، چیزی بر جای نمانده است.
شادروان «احمد زکی»، مدتی از عمر خود را در گنجینه‌های کتب قسطنطنیه و قاهره و کتابخانه‌های اروپا برای پیدا کردن آثار گمشده پسر کلبی صرف کرده و به کاوش و جستجو پرداخته به آن امید که

---

[1] موؤدات: دختران نوزادی که بمنظور جلوگیری از فقر و یا نابکاری احتمالي بر دست پدران خود کشته می‌شدند.

بر چیزی از مصنفات هشام دست یابد، و پس از آن همه کوشش و کاوش بر هیچیك از کتب برشمرده شده و سودمند وی، مگر خلاصه‌ای از کتاب جمهرة النسب، و انساب خیل و کتاب الأصنام دست نیافت، و سعی سایر دانشمندان آسیا و اروپا نیز در این باره به جایی نرسید.
بدین ترتیب می‌نگریم غالب مصنفات پسر کلبی که حاصل رنج و کوشش قریب یکصد سال تتبع و تحقیق این پدر و پسر (محمد و هشام) می‌باشد از بین رفته، و اکنون از این آثار گرانبها جز نامی بجا نمانده است، مگر آنکه بعدها در زوایای کتابخانه‌های خصوصی و یا در اثر کاوشها و حفریات علمي چیزی به دست بیاید و به دانش پژوهندگان در روشن ساختن نقاط تاریك عرب جاهلی کمك کند.
آثار پسر کلبی را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:
ألف: آثار غیر موجود. ب: آثار موجود.
ألف: آثار غیر موجود هشام
آثار غیر موجود پسر کلبی عبارتند از:
1) کتاب حلف عبد المطلب و خزاعة: این کتاب را در موضوع سوگند هم‌پیمانی عبد المطلب و قبیله خزاعة تألیف کرده است.
2) کتاب حلف الفصول و قصة الغزال: اما «قصة الغزال» راجع به دو آهوی زرین بازیافته عبد المطلب در چاه زمزم می‌باشد که شرح آن در کتاب سیر و تاریخ آمده است و اما «حلف الفضول» که یکی از مفاهیم و شاید صحیح‌ترین و صریح‌ترین مفاهیم آن «هم پیمانی بزرگان» است بر این إجمال بوده است:

چنانکه می‌دانیم مکة، حرم و مکان أمن و أمان خودی و بیگانه بود بالخصوص در ماههای حرام که قتل و غارت و تعرض به آیندگان و روندگان محظور بود. سوداگران عرب بضاعاتی که داشتند برای خرید و فروش با اطمینان به اینکه تعرض به مال و جان آنها نخواهد شد به مکة می‌آوردند و عرضه می‌داشتند و غالبا در أمان بودند. در عهد جوانی پیامبر إسلام مبانی اخلاقی و رسوم و آداب و احترام نسبت به مکة و ماههای حرام سست شده بود. در نتیجه گاهگاهی از ناحیه افراد بی‌مبالات به فروشندگان کالاها تجاوز و تعدی می‌شد و ملجأ و دادگاهی برای رسیدگی به شکایات آنان نبود و این معنی رفته رفته نه تنها حیثیت مکة و ماههای حرام را از بین می‌برد بلکه اقتصاد اهالی مکة را هم که بار بر داد و ستد در داخل و خارج مکة بود متزلزل می‌ساخت تا روزی مردی از قبیله زبید با کالای قیمتی بر مکة ورود نمود و ابو عمرو عاصم وائل سهمي آن کالا را از وی خرید و به خانه برد بی آنکه بهای آن را به صاحبش بپردازد و عاصم از فروشنده رو پنهان می‌کرد تا جایی که مرد زبیدی عاجز از دیدار خریدار و دریافت بهای کالا شد و هر چند به افراد قبیله سهم توسل جست نتیجه نگرفت جز بی‌اعتنایی به وی. فروشنده به مجالس و اجتماعات قریش رو آورد که از پشتیبانان قبیله سهم بودند. از این اقدام نتیجه نگرفت جز خواری و مذلت. بفرجام، صاحب کالا صبحگاهی که قریش عادة در دار الندوه (محل شور و وقت گذرانی بزرگان قریش) جمع شده بودند بر کوه ابو قبیس بر آمد و ندا در داد و این قطعه را سرود:

«یا للرجال! لمظلوم بضاعته ! بطن مکة نائی الحي و النفر!»

«و محرم اشعث لم نقض عمرته یا اهل (فهر) و بین الحجر و الحجر!»

«هل منصف من بنی (سهم) فمر تجع   ما غیبوا؟ ام ضلال مال معتمر!» [2]

این دادخواهی از آن ستمدیده با این صورت و صوت نه تنها مجلس قریش را بلکه مکة و مکیان را سخت تکان داد. این بود که زبیر پسر عبد المطلب که خود از أکابر قریش بود قیام کرد و مجلسي از بزرگان بنی هاشم و بنی اسد و بنی زهره و بنی تیم در خانه عبد الله پسر جدعان تیمی تشکیل داد که در آن مجلس پیامبر إسلام که هنوز به پیامبری مبعوث نشده بود حضور داشت. و در آن مجلس این دسته از بزرگان قریش دست بهم دادند و دست یکدیگر را سودند و سوگند یاد کردند که از این تاریخ به دستیاری ستمدیده، هر کس که باشد، برخیزند و داد او را از بیدادگر بستانند «ما بل بحر صوفة» (یعنی: مادامی که در روی زمین دریایی وجود داشته باشد که تکه پشمی را تر تواند کرد).

و نیز سوگند یاد کردند که در امر معاش و تقسیم ثروت نیز با یکدیگر همکاری نمایند و زبیر این حزب و این مجلس را «حلف الفضول» نامید و نخستین نتیجه‌ای که از آن گرفته شد، گرفتن حق زبیدی نامبرده از فرعون بنی سهم بود.

هشام ماجرای این حادثه را درین کتاب نوشته است.

3) کتاب أولاد الخلفاء.

4) کتاب حلف اسلم و قیس: صفدی نام این کتاب را به همین صورت ضبط کرده ولی در الفهرست اسم کتاب حلف اسلم و قریش

---

[2] «ای جوانمردان به داد ستم رسیده‌ای دور از کس و کار برسید که سرمایه او در درون مکة ربوده شده است.

و خود در حال احرام ژولیده مو، با عمره ناتمام، ای مردان خاندان «فهر» میان حجر اسماعیل و حجر الأسود بسر می‌برد! آیا یکنفر با انصاف از فرزندان (سهم) یافت می‌شود تا مال و متاعي را که از آن ستمدیده ربوده و پنهان کرده‌اند بدو باز گرداند؟ یا سرمایه يك فرد معتمر (- عمره گزار) بأید تباه گردد؟!»

ثبت شده است [3].
5) کتاب المنافرات: درباره تفاخر تازیان در حسب و نسب.
6) کتاب بیوتات قریش: درباره خاندانهای قریش.
7) کتاب فضائل قیس عیلان.
8) کتاب الموءودات: این کتاب چنانکه از نامش بر می‌آید درباره دخترانی بوده است که تازیان در زمان جاهلیت آنان را زنده بگور می‌کردند، و در إسلام این رسم غیر انسانی ممنوع گردید، چنانکه قرآن کریم از آن خبر می‌دهد آنجا که فرموده است: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ، بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ؟ 81: 8- 9 [4] 9) کتاب الکنی: درباره کنیه‌های مردان بنام عرب.
10) کتاب بیوتات ربیعه: درباره خانواده‌های بزرگ قبیله ربیعه.
11) کتاب اخبار العباس بن عبد المطلب.
12) کتاب القاب قریش.
13) کتاب حلف کلب و تمیم: درباره سوگند هم پیمانی دو قبیله کلب و تمیم.
14) کتاب شرف قصی بن کلاب و ولده في الجاهلية و الإسلام:
درباره شرف نیای اعلای پیامبر و فرزندان قصی بن کلاب در زمان جاهلی و إسلام.
15) کتاب القاب بنی طابخه.
16) کتاب القاب قیس عیلان.
17) کتاب القاب ربیعة.
18) کتاب القاب الیمن.

---

[3] احمد زکی روایت صفدی را أصح می‌داند.
[4] قرآن کریم 81/ 8 و 9.

19) کتاب نوافل قریش: در الفهرست نام این کتاب به همین صورتي است که در اینجا ضبط گردیده، ولی یاقوت در معجم الأدباء نام این کتاب را با توصیف چنین ثبت نموده است: «کتاب النواقل، فیه نواقل قریش و کنانة، و اسد، و تمیم، و قیس، و إیاد، و ربیعة».
ظاهرا این کتاب درباره گروهها و دسته‌هایی از قبائل عرب است که از قبیله خود اعراض کرده و به قبیله دیگر پیوند می‌کردند و به نقاط دور دست منتقل می‌شدند.

20) کتاب نوافل یا نواقل کنانه.

21) کتاب نوافل یا نواقل اسد.

22) کتاب نوافل یا نواقل تمیم.

23) کتاب نوافل یا نواقل قیس.

24) کتاب نوافل یا نواقل إیاد.

25) کتاب نوافل یا نواقل ربیعه [5].

26) کتاب تسمیة من نقل من عاد، و ثمود، و العمالیق، و جرهم، و بنی إسرائیل، و العرب و قصة هجرس، و اسماء قبائلهم.
یاقوت در ارشاد الأریب (- معجم الأدباء) نام این کتاب را چنین ضبط کرده است: «کتاب تسمیة من نقل من عاد و ثمود و العمالیق و جرهم و بنی إسرائیل من العرب». در ترجمه فارسي الفهرست نام کتاب به این صورت طبع شده است: «کتاب تسمیته من نقل من عاد و ثمود و العمالیق و جرهم و بنی إسرائیل من العرب و قصة الهجرتین و اسماء قبائلهم».

27) کتاب نوافل ربیعه و قضاعة: درباره دسته‌هایی از این قبیله

---

[5] بطوری که یاد شد یاقوت در معجم الأدباء هفت کتاب مذکور را، یك کتاب شمرده و نام آنها را با توصیف- چنانکه در پیش گفته شد- یاد و ثبت کرده است. ضمنا کلمه «نوافل» هم در الإرشاد الأریب «نواقل» ضبط شده است.

که به دیگر قبائل ملحق شده‌اند.
28) کتاب نوافل الیمن: درباره طوایفی از یمن که از این کشور اعراض نموده و به نقاط دیگر کوچیده‌اند.
29) کتاب ادعاء زیاد من معاویة: این کتاب درباره زیاد بن أبیه است که معاویه او را برادر خویش خواند و بعنوان فرزند ابو سفیان قلمداد شد.
یاقوت نام این کتاب را «ادعاء معاویة زیادا» و در ترجمه فارسي الفهرست «کتاب ادعاء زیاد معاویه» و صفدی آن را «ادعاء زیاد بن معاویة» ضبط کرده، و بدیهي است ضبط صفدی درست نمی‌تواند باشد و احتمالا ناسخ کلمه «من» را بغلط «بن» نوشته است.
30) کتاب المشاجرات: ضبط ابن ندیم و صفدی به همین صورت است. اما احمد زکی نام صحیح آن را «کتاب المساجرات» می‌داند و می‌گوید: «مساجره» بمعنی مصادقه و مصاحبه و مصافات است، ولی برای مشاجره در این سیاق معنائی نیست.
31) کتاب صنائع قریش: ظاهرا این کتاب درباره کساني است که قریش آنان را پرورش داده و تربیت کرده‌اند، و یا درباره کارهای درخشان ایشان است.
32) کتاب المناقلات: این کتاب نیز درباره نقل و انتقال قبائل عرب بوده است.
33) کتاب المعاتبات: ظاهرا این کتاب درباره مخاطبات و مکاتبات گله آمیز میان بزرگان عرب بوده است.
34) کتاب المشاغبات: در این کتاب احتمالا داد و بی‌دادهای خصومت آمیز بین طوائف و اشخاص بنام یاد شده است.
35) کتاب ملوك الطوائف.
36) کتاب ملوك کنده: در شرح المفضلیات درباره «یوم الکلاب»

مطالبي از اين كتاب نقل شده است. [6] 37) كتاب ملوك اليمن من التبابعة: يك سلسله از پادشاهان يمن را «تبابعه» (تبّع‌ها) مى‌گفتند، زيرا هر يك پس از ديگرى به حكومت رسيد.
38) كتاب بيوتات اليمن: درباره خاندانهاى يماني.
39) كتاب افتراق ولد نزار: درباره أولاد نزار كه به تيره‌هايى چند تقسيم گرديده‌اند.
40) كتاب تفرق الأزد: درباره پراكندگى قبيله أزد.
41) كتاب المعرقات من النساء في قريش. [7] 42) كتاب طسم و جديس: درباره دو قبيله بائده عرب.
43) كتاب حديث آدم و ولده.
44) كتاب عاد الاولى و الاخرى.
45) كتاب تفرق عاد.
46) كتاب اصحاب الكهف.
47) كتاب رفع عيسى- عليه السلام.
48) كتاب المسوخ من بنى إسرائيل.
49) كتاب اقيال حمير. [8]

---

[6] بنگريد به المفضليات، 428.
[7] ابن نديم نام اين كتاب را «المعرفات من النساء في قريش» ضبط كرده است، ولى احمد زكى ضبط متن را از روى نوشته صلاح الدين صفدى أصح دانسته و در اينجا نيز از ضبط صفدى پيروى شده است.
[8] نام اين كتاب در معجم الأدباء و طبقات الحفاظ، كتاب «أمثال حمير» ضبط شده، ولى صفدى آن را «اقيال حمير» ثبت نموده است. به قول احمد زكى مقام اقتضاى ذكر أوائل دارد و از آنها ملوك حمير معروف به «اقيال» بوده‌اند، و ظاهرا «أمثال» تحريف نساخ است.

50) كتاب خبر الضحاك [9].
51) كتاب الأوائل: درباره اخبار پيشينيان.
52) كتاب منطق الطير.
53) كتاب غزيه [10].
54) كتاب لغات القرآن.
55) كتاب المعمرين: در احوال پيران سالخورده.
56) كتاب القداح: درباره تيرهايى كه با آنها در جاهليت فال مى‌گرفتند و در كتاب الأصنام نيز كلبى درباره «اقداح» شرحى نوشته است.
57) كتاب أسنان الجزور.
58) كتاب أديان العرب.
59) كتاب احكام العرب [11].
60) كتاب وصايا العرب.
61) كتاب الدفائن.
62) كتاب السيوف.
63) كتاب الندماء [12].

---

[9] در معجم الأدباء و متون چاپى عربي الفهرست نام كتاب «حتى الضحاك» است، اما در ترجمه فارسي «كتاب خبر الضحاك» ضبط است. احمد زكى «حي» را تحريف ظاهر از ناسخ دانسته است.
[10] صفدى نام اين كتاب را «عريه» ضبط كرده، ولى ظاهرا ضبط ابن نديم «غزيه» صحيح است و غزيه نام قبيله‌اى مى‌باشد.
[11] در معجم الأدباء و متون چاپى الفهرست «حكام العرب» و در نسخه أساس ترجمه فارسي «احكام العرب» ضبط است.
[12] در نسخ چاپى الفهرست و معجم الأدباء «كتاب الفداء» ضبط است، ولى در نسخه أساس طبع ترجمه فارسي «كتاب الندماء» ثبت گرديده است. هر گاه ضبط نسخ چاپى الفهرست، و معجم الأدباء صحيح باشد، كتاب مزبور بنابر استنباطي كه از كلمه «الفداء» مى‌توان كرد ظاهرا در موضوع سربها بوده است.

64) کتاب اللعناء [13].
65) کتاب الکهان: درباره غیب گویان و کهنه معابد.
66) کتاب الجن.
67) کتاب أخذ کسری رهن العرب: این کتاب ظاهرا درباره گروگانهایی بوده است که کسری (خسرو أول) از تازیان گرفته است.
68) کتاب ما کانت الجاهلیة تفعله و وافق حکم الإسلام: این کتاب در موضوع عادات و رسومی است که در جاهلیت متداول بوده و إسلام آن را تأیید کرده است.
69) کتاب ابی عتاب الی ربیع حین سأله عن العویص: ظاهرا عبارات کتاب به صورت سؤال و جواب بوده، به این ترتیب که ابی عتاب سؤالاتی از ربیع کرده، و ربیع پرسشهایی را که از مشکلات ادب و لغت و غیر آن از وی شده بود پاسخ داده است.
70) کتاب عدی بن زید العبادي [14] 71) کتاب ابی زهر الدوسي [15]: درباره قبیله دوس.
72) کتاب حدیث بیهس و اخوته.
73) کتاب مروان القرظ.
74) کتاب السمر.
75) کتاب الیمن و امیر سیف بن ذی یزن: درباره قصه یمن و سرگذشت سیف بن ذی یزن پادشاه یمن.
76) کتاب مناکح ازواج العرب: درباره نحوه نکاح و زواج در میان عرب جاهلي.
77) کتاب الوفود: درباره نمایندگان قبائلی که بر بزرگان

---

[13] در الفهرست نام این کتاب مذکور نیست.

[14] صفدی «عبادي» را بتشدید باء ضبط کرده است ولی احمد زکی این ضبط را غیر مضبوط دانسته است.

[15] این نام در معجم الأدباء «کتاب الدوس»، و در الفهرست «کتاب الدوسي» ضبط است.

وارد می‌شدند [16].
78) كتاب ازواج النبي- صلى الله عليه و سلم.
79) كتاب زيد بن حارثة حب النبي [17]- صلى الله عليه و سلم.
80) كتاب تسمية من قال بيتا او قيل فيه: درباره کسی که شعری گفته یا درباره وی شعری گفته شده است.
81) كتاب الديباج في اخبار الشعراء: درباره احوال و سرگذشت شاعران.
82) كتاب من فخر بأخواله من قريش: اين كتاب درباره كساني بوده است که از وابستگی از طرف مادر به قریش مباهات کرده‌اند.
83) كتاب من هاجر و أبوه حي: درباره احوال كساني كه مهاجرت كرده‌اند و پدرانشان زنده بوده‌اند.
84) كتاب اخبار الحريين و أشعارهم [18]: درباره سرگذشت حريين و اشعار آن.
85) كتاب اخبار عمر بن ابى ربيعة [19].
86) كتاب دخول جرير على الحجاج: درباره قصه جرير شاعر معروف عرب كه بر حجاج بن يوسف فرمانرواى سخت دل و ستمگر عراق وارد شد.

---

[16] فلوگل به تبعیت ابن ندیم، نام این کتاب را «كتاب الوقود» ضبط کرده است و ظاهرا «وفود» صحیح است.
[17] یاقوت نام کتاب را بی اضافه عبارت، «حب النبي» ثبت کرده است.
[18] یاقوت در معجم الأدباء نام کتاب را «اخبار الحريين و اشعار هم» ضبط نموده است، ولی صاحب الفهرست اسم کتاب را «اخبار الحر»، و احمد زکی «اخبار الجن» اختیار کرده‌اند. مصحح معجم الأدباء در معنی و توضیح کلمه «حريين» می‌نویسد (این اسم یا لقب) به جمعیتی اطلاق می‌شده است که هر يك را «حرى» می‌نامیده‌اند، از آن جمله‌اند: نهشل شاعر، و نصر بن سیار، و مالك بن حرى از تابعين.
[19] در الفهرست نام این کتاب مذکور نیست.

87) کتاب اخبار عمرو بن معد یکرب [20].
88) کتاب التاریخ [21].
89) کتاب تاریخ الخلفاء [22].
90) کتاب تاریخ اجناد الخلفاء [23].
91) کتاب صفات الخلفاء.
92) کتاب المصلین [24].
93) کتاب تسمیة من بالحجاز من احیاء العرب: در این کتاب مؤلف قبائلی را که در حجاز سکونت داشتند نام برده و اطلاعات مفیدی درباره طوایفی که در حجاز می‌زیسته‌اند جمع آوری کرده است.
94) کتاب البلدان الکبیر: ظاهرا این کتاب معجم مفصل شهرها یا معجم شهرهای بزرگ بوده است.
95) کتاب البلدان الصغیر: ظاهرا این کتاب معجم شهرهای کوچك یا کتاب مختصری درباره تاریخ و جغرافیای شهرها بوده است.
96) کتاب تسمیة الأرضین: این کتاب چنانکه از نامش بر می‌آید درباره أقالیم هفتگانه و یا قسمتهایی از شبه جزیره عربستان بوده است.
97) کتاب الأنهار: درباره رودخانه‌ها.
98) کتاب الحیرة: درباره تاریخ و جغرافیای شهر قدیمی حیره واقع در عراق.

---

[20] صفدی از این کتاب نام نبرده است، اما یاقوت در معجم الأدباء بنقل از ابن ندیم از کتاب مذکور اسم می‌برد.
[21] فقط در الفهرست نام این کتاب آمده است.
[22] در الفهرست و معجم الأدباء نام این کتاب نیامده است.
[23] در معجم الأدباء این کتاب به نام «تاریخ اخبار الخلفاء» یاد شده است. شاید کلمه «اجناد» تحریف «اخبار» است. صفدی ذکری از این کتاب نمی‌کند.
[24] صفدی نام کتاب را «کتاب المصلب (؟)» ضبط کرده است.

99) کتاب منار الیمن: درباره منارههای یمن [25].
100) کتاب العجائب الاربعة.
101) کتاب الأقالیم.
102) کتاب اشتقاق اسماء البلدان: یاقوت در فرهنگ جغرافیایی خود معجم البلدان، از این کتاب استفاده کرده است.
103) کتاب الحیرة و تسمیة البیع و الدیارات و نسب العبادیین [26]: کلبی این کتاب را درباره شهر قدیمی حیره تألیف نموده و در آن معابد و دیرهای نصراني را که پیش از إسلام در آن شهر احداث شده برشمرده است.
104) کتاب تسمیة ما فی شعر امرئ القیس من اسماء الرجال و النساء و أنسابهم و اسماء الأرضین و الجبال و المیاه: در این کتاب نام مردان و زنان و انساب ایشان و کوهها و آبشخورهایی که در اشعار امرئ القیس آمده، جمع آوری شده است.
105) کتاب المنذر، ملك العرب [27].
106) کتاب داحس و الغبراء: «داحس»، و «غبراء» نام دو اسب است که در مسابقه آن دو اختلاف پیدا شد و منجر به جنگ معروف چهل ساله داحس و غبراء گردید. کلبی در این باره کتابي فراهم آورده است.
107) کتاب ایام فزارة و وقائع بنی شیبان: در شرح جنگهای میان دو قبیله «فزارة»، و «بنی شیبان».

---

[25] مناره عبارت بوده است از علائم مرزی، از قبیل برج و ستون که جهت تفکیك حکومت نشینها و بخشها ساخته میشده است. نام این کتاب در الفهرست و معجم الأدباء همانگونه است که در متن مذکور شد، اما به نظر احمد زکی کلمه «منار» بی شك در اثر سهو ناسخ تحریف شده و نام صحیح این کتاب «منازل الیمن» میباشد.
[26] در ترجمه فارسي الفهرست، «العباد» ضبط است.
[27] در معجم الأدباء نام این کتاب: «اخبار المنذر ملك العرب» مضبوط است.

108) کتاب وقایع الضباب و فزارة: در شرح جنگهای دو قبیله «ضباب»، و «فزارة».
109) کتاب یوم سنیق [28]: ظاهرا این کتاب درباره روز مشهور قبیله سنیق فراهم آمده است.
110) کتاب یوم السنابس [29]: در سرگذشت روز قبیله سنبس.
111) کتاب ایام بنی حنیفة [30].
112) کتاب الأیام [31].
113) کتاب ایام قیس بن ثعلبة: راجع به سرگذشت قیس بن ثعلبه.
114) کتاب مسیلمة الکذاب و سجاح: در اخبار مسیلمه کذاب.
115) کتاب الفتیان الاربعة: در شرح حال جوانمردان چهارگانه (؟).
116) کتاب الأحادیث.
117) کتاب المقطعات.
118) کتاب حبیب العطار.
119) کتاب عجائب البحر: درباره شگفتیهای دریا.
120) کتاب الکلاب الاول و الکلاب الثاني [32].

---

[28] احمد زکی به پیروی از صفدی نام این کتاب را، «کتاب سیف، اسم موضع» ضبط کرده است و می‌گوید: «از چنین روزی اثری پیدا نکردم، و از اینرو به روایت صفدی اعتماد نمودم،» و اضافه می‌کند که یاقوت در سه جا این اسم را ذکر کرده است.
سیف به کسر سین بمعنی ساحل دریا می‌باشد. در الفهرست و معجم الأدباء نام این کتاب «یوم سنیق» چاپ شده است.
[29] احمد زکی به تبعیت از صفدی نام این کتاب را «کتاب الکلاب و هو یوم النسناس» ضبط کرده است.
[30] یاقوت نام این کتاب را «کتاب ایام بنی حنیف» نوشته است.
[31] صفدی نام این کتاب را «کتاب الامام» ثبت کرده است.
[32] در متون چاپ شده الفهرست، نام این کتاب مذکور نیست ولی در نسخه خطی أساس طبع ترجمه (فارسي) آقای رضا تجدد این نام چنین ضبط است: «کتاب الکلاب الأول و الکلاب الثاني و هما یومان من ایام العرب.»

121) كتاب أمهات النبي (صلى الله عليه و سلم).
122) كتاب العواقل [33].
123) كتاب كنى آباء رسول الله (صلى الله عليه و سلم).
124) كتاب النوافل و الجيران [34].
125) كتاب الفريد في النسب: اين كتاب را- چنانكه در پيش گفته شد- بر نام مأمون عباسي تأليف كرده است. ابن نديم نام اين كتاب را در تأليف خود نياورده است.
126) كتاب الملوكي في النسب: اين كتاب بر نام جعفر بر مكي فراهم آمده. ابن نديم ذكرى از آن نكرده است.
127) كتاب الموجز في النسب.
128) كتاب جمهرة الجمهرة (به روايت ابن سعد).
129) كتاب أسواق العرب: درباره بازارهاى مشهور جاهلى عرب.
130) كتاب انساب المواضع [35]: ياقوت در معجم الأدباء از اين كتاب نام برده و صريحا در ماده: «دير جماجم» مى‌نويسد: «خواندم در كتاب انساب المواضع لابن كلبى ...» اين كتاب درباره تاريخ و جغرافياى «مواضع» فراهم- آمده است. مواضع، جاهايى است كه عنوان شهر و آبادى نداشته ولى محل توقف موقت قبائل عرب بوده،

---

[33] در متون عربي مطبوع الفهرست و همچنين در معجم الأدباء، نام اين كتاب «عواقل» ضبط شده، ولى در ترجمه فارسي كتاب «العواتك» مذكور است. احمد زكى نيز «عواتك» را در متن آورده و در حاشيه مى‌نويسد كلمه «عواقل» كه ابن نديم آورده، غلط است.
[34] در الفهرست نام اين كتاب قيد نشده است.
[35] معجم البلدان، 2/ 652.

و یا در ادب عرب نام آنها آمده است. نگارنده در اثر غور و بررسی معجم البلدان به نام این کتاب برخوردم. ابن ندیم و صفدی از آن نامی نبرده‌اند و حتی خود یاقوت هم در ارشاد الأریب (- معجم الأدباء) ذکری از این کتاب نکرده است.

131) کتاب انساب البلاد [36]: یاقوت در ماده «الرهاء» از این کتاب نام می‌برد و در تألیف معجم البلدان از آن کتاب استفاده کرده است ولی من در جای دیگر به نام این کتاب برنخوردم و حتی خود یاقوت در جایی که تألیفات هشام کلبی را بر می‌شمارد از این کتاب نام نبرده است.

132) کتاب افتراق العرب: این کتاب نیز مورد استفاده یاقوت قرار گرفته و در ماده «حجاز» مطلب از آن نقل شده است.

133) کتاب المغتربات: در الفهرست (چاپ اروپا و بیروت) نام این کتاب «کتاب المعران» طبع شده ولی در ترجمه فارسي همین کتاب «المغیرات»، و در کتاب طبقات الحفاظ «کتاب المغتربات» ضبط گردیده است. احمد زکی روایت صفدی را بعلت اینکه منقوط و مضبوط الحرکة است أصح و أرجح دانسته است، و ما نیز از او پیروی کرده‌ایم. ظاهرا هشام کتاب مذکور را نیز در موضوع احلاف نوشته است.

134) کتاب تفسیر الآي الذي نزل في أقوام بأعیانهم لهشام الکلبي:

این کتاب تفسیر آیاتي است که درباره أقوام معینی نازل گردیده است.

این کتاب را ابن ندیم از هشام کلبی، ضمن تسمیه کتب مصنفه در تفسیر قرآن نام می‌آورد، ولی در جایی که آثار وی را بر می‌شمارد ذکری از این کتاب نیاورده است.

---

[36] معجم البلدان، 2/ 876.

ب: آثار موجود هشام

بطوری که در فصل قبل باز نموده شد، قسمت عمده آثار گرانبهای هشام کلبی- مانند آثار جمعی دیگر از بزرگان علمای إسلام- از بین رفته است، و فقط کتابهای زیر از او به جای مانده است:

135) کتاب مثالب العرب: بنابر نوشته خیر الدین زرکلی [37] نسخه خطی از این کتاب موجود است، ولی صاحب الأعلام قید نکرده که نسخه خطی موجود در کجاست؟ شاید همان نسخه‌ای باشد که بروکلمن از آن نام برده و از روی مجموعه احمد زکی پاشا نسخه‌برداری شده که اصل آن در کتابخانه نجف اشرف است. هشام این کتاب را بطور آشکار از کتاب الموفقیات تألیف زبیر پسر بکار اقتباس کرده است.

136) أسواق العرب: این کتاب را محمد حمید الله در سال 1935 میلادی در پاریس انتشار داده و بروکلمن نیز آن را جزو آثار هشام کلبی یاد کرده است. [38]

137) کتاب اخبار بکر و تغلب: حاج آقا بزرگ تهرانی در کتاب الذریعة الی تصانیف الشیعة می‌نویسد در بغداد، در خزانه (- کتابخانه) آل سید عیسی عطار نسخه خطی قدیمی از کتاب بکر و تغلب را دیدم، اما در جای دیگر از وجود این نسخه ذکری به میان نیامده است. [39]

---

[37] بنگرید به: الأعلام زرکلی، 9/ 87.

[38] بنگرید به:

alifesorthodoxes ,pParis 5391 .cdupropheleetdes

[39] بنگرید به: الذریعة الی تصانیف الشیعة، 1/ 323.

138) الجمهرة في النسب یا کتاب النسب الکبیر مشتمل بر انساب تازیان. این کتاب نزد دانشمندان و مورخان معروف، و همه تکیه علمای نسب بر آن است، ولی متأسفانه از این کتاب نام و نشانی مگر يك قطعه کوچك سیزده برگی که در کتابخانه ملی پاریس نگاهداری می‌شود باقی نمانده است. این قطعه به خط کوفی که در أواخر سده دوم هجري رایج بوده، نوشته شده است. [40] کتاب جمهرة النسب یگانه مصدر نویسندگان نسب عرب از قبیل ابن حزم ظاهری اندلسی و ابو العباس المفضل پسر محمد الضبي جامع المفضليات بوده است.
در گنجینه‌های کتابخانه لندن نیز پاره مخطوطاتی از آن یافت می‌شود، ولی یکسر سقیم و بی ارج می‌باشد، حتی همانچه دانشمندان آن را منقول از نسخه محفوظ و موجود در قصر اسکوریال در نزدیکی مادرید- پایتخت اسپانیا- می‌پندارند.
خاورشناسان اهمیت خاصي به این باقیمانده کتاب که در خاك أندلس (اسپانیا) است دادند. چنانکه علامة بکر [41] بقصد اینکه شخصا نسخه‌ای از آن برگیرد و با اهتمام و عنایت مخصوص به طبع و نشر آن پردازد، به اسپانیا سفر کرد، ولی پس از تحمل مشقات سفر تهی دست بازگشت زیرا بر وی محقق شد که این کتاب از پسر کلبی نیست، و از این گذشته جزوه‌ای است ناقص و ناتمام و پر از اغلاطی که ناسخان بیسواد و بی مبالات مرتکب شده و آن را مسخ کرده‌اند، و رأی وی بر آن قرار گرفت که بهیچ صورت نمی‌توان این نسخه را برای چاپ و

---

[40] در مجله المقطم، تاریخ هفتم آوریل 1925، یاد آوری شده است که کشیش بولس سباط، مستشرق کنجکاو به نسخه‌یی از این کتاب دست یافته است، اما تاکنون اطلاعاتی در این باره که این خبر را تأیید نماید، انتشار نیافته است.

[41]C .H .Becker

نشر آماده ساخت. این نسخه خلاصه ناچیزی است از کتاب جمهرة النسب که همواره دانشمندان برای بدست آوردن آن می‌کوشیدند، و از آن پی‌جویی می‌کردند.
یاقوت حموی کتاب الجمهرة النسب را مختصر نموده، و آن را «المقتضب من کتاب جمهرة النسب» نامیده است. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه قاهره به شماره 5/ 156 که یاقوت آن را نوشته است موجود می‌باشد، اما مرکب این نسخه در بسیاری از جاها پریده است و رطوبت هم بخش بزرگي از سطور و کلماتش را بویژه در پایین صفحات از میان برده است. [42] احمد زکی- که خدای خاکش را خوشبوی گرداند- مدتی از عمر خود را به زنده ساختن این مرده علمي و تاریخی اختصاص داد و تا حدودی موفق شد این اثر ارزنده را احیاء کند و آن را از نابودی محفوظ دارد. [43]
حرص عرب به حفظ نسب قبیله‌یی
چون تازیان طبیعة زندگی قبیله‌یی داشتند از اینرو هر قبیله، واحدي شمرده می‌شد، مثل واحد خانواده، و شخصیت هر فرد تا اندازه زیادی در برابر شخصیت قبیله محو و ناچیز بود. به این معنی که اگر فردي از قبیله‌یی کار شایسته و مفیدی انجام می‌داد، فخری برای قبیله او به شمار می‌رفت، و اگر به ننگ و عاری می‌گرایید، آن ننگ و عار

---

[42] مقدمه احمد زکی بر کتاب الأصنام، صفحات 23- 25.
[43] بنگرید به فهرست اسکوریال، 2/ 1698، و فهرست کتابخانه ملی پاریس، 2047، و فهرست کتابخانه بریتیش میوزیم 1202. کرنکو این نسخه را تألیف هشام کلبی می‌داند و می‌گوید محمد بن حبیب- مؤلف کتاب المحبر- مطالبي بر آن افزوده است.

دامنگیر قبیله او بود. شاعر قبیله که شعر می‌گفت، به نام قبیله می‌سرود، نه برای شخص خودش. خطیب که خطبه می‌خواند، توجه به قبیله داشت، فرستادگان و نمایندگانی که از طرف قبیله نزد بزرگان زمان می‌رفتند، به نام قبیله خویش ورود می‌کردند و به این طریق قبیله فکر و شخصیت تازیان را در بر گرفته بود. هنوز هم در بین قبائل عرب، آداب و سنن قبیله‌یی استوار و پابرجاست و افراد هر قبیله خود را تابع و پیرو آیین قبیله خویش می‌دانند.

چون إسلام ظهور کرد، بر آن شد که برادری دینی را جانشین رابطه قبیله‌یی قرار دهد، اما عصبیت قبیله‌یی در عربستان بر خلاف آنچه إسلام می‌خواست، محو نشد و همچنان باقی بود.

إسلام بحکم آیت یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ من ذَكَرٍ وَ أُنْثى، وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ الله أَتْقاكُمْ ... 49: 13 [44] بر آن بود که برابری و برادری و صلح و سازش میان آدمیان را- از مرد و زن- با همه اختلافهایی که در رنگ و نژاد و ملیت و تعلقات قبیله‌یی دارند، برقرار سازد و تنها پرهیز کاری جهت رجحان بین آدمیان باشد ولی عملا برتری خانوادگی و قبیله‌یی و نژاد پرستی ریشه کن نشد.

تازیان حتی در مواقع جنگ به دسته‌های قبیله‌یی تقسیم می‌شدند.

وقتی عمر، خلیفه دوم، «دیوان خراج» را بنیاد نهاد، از عباس- عموی پیامبر- آغاز کرد، و سپس به سایر بنی هاشم پرداخت و نام آنها را مقدم بر دیگران داشت.

و بدین طریق جهت دینی و جهت قبیله‌یی را با هم مراعات و تلفیق کرد.

افراد قبائل مختلف عرب در غالب جنگهای بنام و مشهوري که میان

---

[44] قرآن کریم، 49/ 13.

آنان با غير عرب روی می‌داد، مفاخر قبيله‌يی را شعار خويش قرار می‌دادند. و همچنين در جنگهايی هم که ميان خود تازيان اتفاق می‌افتاد، باز مفاخر قبيله‌ای بازگو می‌شد.
سه شاعر بزرگ عصر اموی، يعنی جرير و فرزدق و اخطل را می‌نگريم که يکديگر را با برشمردن مثالب و معايب قبيله‌يی هجو می‌کردند.
جرير افتخار می‌کرد بر «اخطل» به دو قبيله تميم و قيس بر تغلب، و مفاخر تميم و قيس را برمی‌شمرد و «اخطل» مفاخر تغلب و برتری آن را بر قبيله تميم مايه مباهات و سر بلندی خويش قرار می‌داد و همچنين جرير، بر فرزدق به نام اينکه شاخه‌ای (فرعی) از تميم است مباهات می‌نمود و فرزدق بعنوان اينکه جزو خاندان تميم است بر جرير سرافرازی می‌کرد، و هر يك از اين دو رسواييهای شاخه ديگر را بر می‌شمرد.
بنابر اين فرق چندانی ميان اينان و شعرای جاهلی که به مفاخر قبيله‌يی و خانوادگی توسل و تشبث می‌جستند ديده نمی‌شود.
امويان بحقيقت زندگی عربي جاهلی را پيش گرفته بودند و عصبيت قبيله را در نظر داشتند، و همين عصبيت را برنده‌ترين سلاح قرار داده بودند، و اين رويه موجب حفظ انساب و تفاخر قبيله‌يی می‌شد.
پس از آنکه تازيان بر ايران و روم تسلط يافتند، مردم به دو دسته تقسيم شدند: يکی عرب، و دو ديگر موالي، و اين تقسيم مردمان در قلمرو إسلام به دو دسته عرب و موالي بر عصبيت عربي و نژاد پرستی تازيان بيفزود و لذا علم انساب بيش از پيش مورد توجه و عنايت واقع شد.
با سقوط حکومت ستمگر و نژاد پرست اموی و روی کار آمدن

خلفای عباسي، افراد ملتهای غیر عرب به ذکر مثالب و رسواییهای قبائل عرب نیز پرداختند و معایب هر قبیله را بر می‌شمردند، و این امر موجب دیگری شد برای معرفی قبائل عربي و شمردن مفاخر اعراب و شمردن مثالب غیر عرب. و اینها همه موجب بسط دامنه علم انساب و تألیف و تدوین کتاب در این موضوع گردید، و علم انساب در عداد تاریخ سیر و مغازي و تاریخ حوادث إسلامي درآمد.

در صدر إسلام میان هر قبیله‌یی افرادی بودند که نسب افراد قبیله خود را می‌دانستند. چون عصر تدوین و دوره تألیف علوم فرا رسید، برخی از علمای انساب به دیدار آشنایان به نسب قبیله مورد نظر می‌رفتند و از آنها انساب قبیله خودشان را می‌پرسیدند، و این اطلاعات را جمع و تدوین می‌کردند- همانطوری که در علم لغت و شعر و ادب رفتار می‌شد- و مشهورترین دانشمندان مذکور محمد و پسرش هشام کلبی بودند. اینان با دقت و کوشش فراوان، با مراجعه به آشنایان انساب قبائل مختلف معلومات و اطلاعات خود را گسترش و بسط می‌دادند و تتبع و تحقیق خود را بدینوسیله تکمیل می‌کردند. [45] بنابر این توجه مردم زمان کلبی به علم انساب و رغبت علماء به فرا گرفتن آن، این دانشمند را به تألیف کتب عدیده در این فن برانگیخته و از این حیث به تاریخ جهت شناسایی اعراب جاهلی و آداب و سنن ایشان خدمات ذیقیمتی انجام داده است.

141) کتاب انساب الخیل یا کتاب نسب فحول الخیل، في الجاهلية و الإسلام: این کتاب درباره نژاد اسبان در زمان جاهلیت و إسلام تألیف شده است و هر چند در حجم خرد می‌نماید، اما دانشی بس فراوان در بر دارد.

نخستین بار این کتاب باهتمام شادروان احمد زکی- در زمان

---

[45] بنگرید به کتاب ضحی الإسلام، صفحات 49- 345.

عباس خديو مصر- با مقدمه جامعی در سال 1924 چاپ شده است، و نسخه چاپی آن در غالب كتابخانه‌ها موجود می‌باشد. بعدها از روی نسخه چاپ مصر در حيدرآباد دكن نيز تجديد طبع گرديده است.

متن عربي اين كتاب با ترجمه فرانسه آن در سال 1928 در ليدن نيز چاپ شده است. [46]

تحقيق درباره بتان دوره جاهلی

إسلام در عربستان ظهور كرد و نخستين مهمي كه در پيش داشت پاك ساختن بلاد عرب از لوث شرك و محو همه آثار بت پرستی بود تا اينكه پيامبر أكرم- منادی توحيد- در امر رسالت آنچه را می‌خواست بدان رسيد و عرب را بر آيين نوين گرد آورد و همداستان ساخت، ولی پس از رحلت آن حضرت، جمعی از قوم عرب به كيش جاهلی و پرستش پيشين خود باز گشتند كه در اثر مساعی مسلمانان در زمان خلافت ابو بكر، دوباره به حوزه إسلام باز گردانيده شدند.

در صدر أول، مسلمانان از ذكر نام أصنام و بتان پرهيز داشتند، زيرا هنوز زماني دراز از بت پرستی عرب نگذشته بود و نمی‌خواستند بقايائی را كه از عادات و عبادات زمان جاهليت در نهاد آنان نهفته بود، و أحيانا دلبستگی مقرون به حميت جاهلی به آن داشتند، همين انديشه و بيم از باز گشت عرب جاهلی به نوعي بت پرستی،

---

[46] جوتا 2078، اسكوريال 2/ 1705 شماره 2 با يزيد 3178 عاطف 2003. و نگاه كنيد به 491 بن LMFOV. اين كتاب را «لوی دلا ويدا» در سال 1928 در «ليدن» نيز انتشار داده است: ... 1928 بن Leiden, liuresdesCheuaux, LLevidellaVida و بنگريد به ترجمه تاريخ ادب عرب تأليف بروكلمن.

خلیفه دوم عمر پسر خطاب را بر آن داشت تا درختی را که پیامبر با یارانش در زیر آن «بیعت رضوان» بستند، ببرد زیرا تعظیم و بزرگ داشتی را که از مسلمانان در برابر آن درخت دید، ترسید با گذشت زمان از آن فتنه‌ای برآید و دامن یگانه پرستی از راه شخص پرستی آلوده گردد.

اما پس از آنکه إسلام در دلها ریشه دوانید و ارکانش استوار و بنیانش پایدار شد و دیگر مجالي برای نگرانی نماند که عرب به شرك باز گردد و علت مرتفع و ماده نگرانی منقطع شد، علماء و دانشمندان إسلام به فراگرفتن روایات و اخبار از این سو و آن سو پرداختند، و آنچه را از باقیمانده معلومات و اطلاعات مربوط به دیانت پیشین عرب و نحوه پرستش آنان پراکنده بود گرد آوردند و همدوش آن به جمع آوری اشعار دوره جاهلی و عادات و رسوم جاهلیت و چگونگی زندگانی فردي و ادبی و اجتماعی آنان همت گماشتند.

محمد پسر اسحق- صاحب مغازي و سیر- در أواسط سده دوم هجري نخستین کسی بود که ضمن تدوین سیره نبوي به امر عبادات قدیمه عرب پرداخت.

هشام کلبی که در حدود نیم قرن بعد از محمد پسر اسحق وفات یافته است أول کسی است که در موضوع پرستش عرب جاهلی کتابي مخصوص تألیف کرد و آن را کتاب الأصنام نام نهاد.

و از آن پس علمای إسلام بر ورود در ژرفنای این موضوع اقدام کردند و کتبي تألیف نمودند که از آن کتب چیزی سواي نامهایی که «ابن ندیم» در کتاب الفهرست و «یاقوت» در کتاب معجم الأدباء نام برده‌اند، به ما نرسیده است.

از آن جمله است کتاب الأصنام که علی پسر حسن پسر فضیل پسر مروان نگاشته و آنچه را که عرب و عجم سواي خدای تعالی

می‌پرستیدند در آن گنجانیده است.
جاحظ نیز در این موضوع کتابي به نام کتاب الأصنام تألیف کرده است، و در مقدمه کتاب الحیوان از آن نام برده و موضوعش را به ما شناسانیده است، چنانکه دمیری صاحب حیاة الحیوان، در ضمن بیان کلمه «القرش» در حرف قاف از جاحظ نقل نموده است.
پس از آن فیلسوف إسلام، ابو زید بلخی آمده و کتابي در رد پرستندگان أصنام تألیف نموده است. [47]
کتاب الأصنام هشام کلبی
142) کتاب الأصنام که آن را تنکیس الأصنام (واژگون کردن بتان) نیز خوانده‌اند، یکی از آثار مهم هشام کلبی است که خوشبختانه از دستبرد زمانه محفوظ مانده است.
این کتاب در سال 1332 هجري قمری/ 1914 میلادی در قاهره چاپ شد و اینك از نو متن عربي طبع قاهره همراه ترجمه فارسي آن انتشار می‌یابد.
هشام این کتاب را در سال دویست و یك هجري تألیف کرد، و قدیمترین نوشته و اثر موجودی می‌باشد که درباره بتان عرب و پرستش تازیان دوره جاهلی فراهم آمده است.
کتاب الأصنام در طول تاریخ حظ وافری از توجه علمای محقق را یافته است چنانکه دانشمندان بنام آنرا درس خواندند و درس دادند و بنابر طریق مستقیم پیشینیان در روایت و اسناد مطالبش را نقل کردند و کلماتش را تحریر نمودند و روایاتش را ضبط گرفتند و حواشي و

---

[47] مقدمه احمد زکی پاشا بر کتاب الأصنام، صفحات 27- 25.

شروحی بر آن افزودند. با این همه آثارش از میان رفت و خبرش گسیخته شد. [48] یاقوت حموی، نسخه‌یی را از این کتاب که به خط امام جوالیقی مشهور نوشته شده بود به دست آورد و قسمت عمده آن را در معجم البلدان نقل کرد و قسمتهایی را نیز پراکنده در همان کتاب با ترتیب حروف هجاء إیراد نمود.

بعدها همین نسخه یا نسخه‌یی دیگر از این کتاب به دست شیخ عبد القادر، پسر عمر بغدادی رسیده است و مطالبي بسیار از آن در کتاب خزانة الأدب تألیف دانشمند مذکور، بی آنکه از آن نسخه و یا از اصل آن نامی ببرد، آمده است.

از آن پس نوبت به محمود شکری آلوسی رسید که مطالبي از کتاب الأصنام پسر کلبی را در کتاب بلوغ الارب في احوال العرب نقل کرد و به نظر احمد زکی، علامه مذکور بنقل از صاحب خزانة الأدب با تغییر و زیاد یا کم، بر حسب آنچه تألیفش اقتضاء داشته، اکتفا نموده است، و این زیادتیها غالبا مأخوذ از منابع دیگر از کتاب بغدادی یا از کتاب اغاثة اللهفان ابن قیم جوزي است. و بر هر تقدیر نسخه‌ای که بیشك بغدادی آن را بکار برده، تاکنون به ما نرسیده و از آن بی‌خبر مانده‌ایم.

و اما نسخه منحصر بفردی که در عالم پیدا شده، همان است که نصیب احمد زکی پاشا شده و آن را از شیخ طاهر جزائری خریداری کرده است.

این نسخه در کتابخانه عمومی قاهره (- خزانه زکیه) موجود است

---

[48] بنگرید به طبقات ابن سعد 6/ 249، و نزهة الألباء تألیف ابن انباری 18- 116، و تاریخ بغداد تألیف خطیب 14/ 45 و 46، و ارشاد الأریب 7/ 250 و 254 تألیف یاقوت، و تذکرة الحفاظ تألیف ذهبی 1/ 314، و التهذیب تألیف ابن حجر عسقلانی 9/ 226.

و احمد زكی پاشا آن را وقف بر اهل علم كرده و همان است كه مأخذ و أساس طبع متن عربي اين كتاب می‌باشد.

اهميت كتاب الأصنام

چنانكه در پيش گفته شد، علمای إسلام را به اين كتاب عنايتي خاص بود، و آثار آن بر حواشي كه محقق متن عربي شادروان استاد احمد زكی پاشا بر كتاب الأصنام نوشته، نمودار است.

اين كتاب با سند متصل بر دست يك سلسله از بزرگان علماء كه آغاز آن از سال 204 و پايانش سال 495 هجري است از پسر كلبی به ما رسيده و أسامي اين دسته از علماء در سندي كه در أول كتاب حاضر ثبت است، آمده و درباره آنان بحث و فحص شده و ترجمه عده‌ای از ايشان بدست آمده است و احمد زكی پاشا در اين باره تحقيق فرموده و ما در اينجا تحقيقات او را نقل می‌كنيم:

نخستين كسی كه كتاب را در سال 201 هجري بر شخص پسر كلبی خوانده، ابو الحسن علی پسر صباح پسر فرات كاتب بوده، و اوست كه كتاب را به مشايخ بعد از خود كه سلسله آنان را به پسر حسين مبارك پسر جبار پسر احمد صيرفی رسانيده است، و از قول او گوينده‌ای كه سخن را به عبارت «خبر داد ما را شيخ ابو الحسين مبارك پسر عبد الجبار پسر احمد صيرفی كه خبر خوانده شد و من گوش می‌دادم» آغاز می‌كند، كتاب را برای ما روايت كرده و به ما رسانده است.

حال بأيد دید این گوینده گمنام که چنین نعمتي به ما ارزانی داشته و چنان منتي بر ذمت ما نهاده است کیست؟
همچنان که احمد زکی نظر داده شکی نیست که این گوینده، همان امام جوالیقی است که انساب الخیل پسر کلبی و علاوه بر آن يك دسته از دواوین ادب را نقل و روایت نموده است. به این بیان که امام جوالیقی را به روایات و مؤلفات پسر کلبی عنایت و اهتمام خاص بوده است، بویژه به همین کتاب الأصنام که آن را با سند متصل به علی پسر صباح پسر فرات از مشایخ خویش فرا گرفته و سپس آن را از روی نسخه‌ای نقل نموده که به خط مردی دیگر از پسران فرات، یعنی ابو الحسن محمد پسر عباس پسر فرات که خود مشهور به علم و ادب و امانت و صداقت و صحت بوده، نوشته شده است، و از آن پس دوباره جوالیقی همان کتاب را از روی همین نسخه‌ای که در دست داشته تحریر نموده است.
اما نسخه نخستین همان است که امام جوالیقی در پایان کتاب به این عبارت به آن اشاره کرده است: «نسخه‌ای که آن را از نوشته محمد پسر عباس فرات نقل کردم» و تاریخ رو نویسی آن را در آنجا یاد ننموده، ولی در هر حال و بر هر تقدیر این رو نویسی قبل از سال 529 هجري بوده است، و به نظر احمد زکی پاشا شکی نیست که این نسخه نخستین همانی است که یاقوت در اثناء تألیف معجم البلدان آن را به دست داشته و بکار برده است، چنانکه خود گوید: «این (مطلب) را در کتاب الأصنام که ابن جوالیقی از روی نسخه‌ای که به خط پسر فرات نوشته بوده است، استنساخ کرده، و آن را به پسر کلبی اسناد داده است یافتم،» و این توصیف از همه جهت با یکی از نصوصی که از جوالیقی در آخر همین کتاب آمده است، مطابقت می‌نماید.
و اما نسخه دوم همان است که جوالیقی آن را از روی نسخه

نخستین- که ذکر آن گذشت- نقل کرده و صراحة در پایان کتاب این مطلب را یاد نموده و گفته است: «آن را از روی نسخه‌ای نقل کردم که به خط محمد پسر عباس پسر فرات نگارش یافته ...» و تاریخ استنساخ این نسخه دوم را به سال پانصد و بیست و نه هجري معرفی نموده و سپس ما را آگاه کرده است که وی این نسخه دوم را در همان سال با پسرش إسماعیل که از بزرگترین فرزندانش بوده و به سماع پسر دومش إسحاق مقابله نموده است، و این نسخه همان است که نسخه «خزانه زکیه» (- کتابخانه عمومی قاهره) از آن گرفته شده است زیرا کاتب آن در پایان نسخه می‌گوید که آن را از روی نسخه‌ای به خط جوالیقی نوشته است (یعنی آن نسخه دوم، زیرا چنانکه در پیش گذشت در خود آن اشاره به نسخه نخستین شده است).

با این بیان رواست که بگوئیم راوي این کتاب امام جوالیقی است، ولی احمد زکی به آن اکتفا نکرده دلایل دیگر هم برای تأیید و تأکید آن آورده، بدین تفصیل:

سلسله روایتي که در آغاز کتاب آمده است، در سال 201 (یعنی سه سال پیش از وفات مؤلف) شروع شده و به سال 463 (همان سالی که پسر مسلمه این کتاب را برای شیخ ابن الصیرفي روایت می‌کند، چنانکه در صدر کتاب بدان تصریح شده است) منتهی می‌گردد.

و بنابر این چاره نداریم از اینکه بگوئیم: ابن صیرفی کتاب را بعد از آن سال به آن شخصی که از خود به عبارت «خبر داد ما را» حکایت می‌کند، شنوانیده و روایت کرده است.

پس برای شناختن این مجهول و استخراج ضمیر (متکلم: ما را) بر وجهی معقول و مقبول، می‌باید به آخر کتاب باز گردیم و نقص

دیگر را که متمم و مکمل گفته بالا است و ما را در این باره به یقین و یا نزدیك به یقین می‌رساند ببینیم و آن این است که جوالیقی در أول کتاب می‌گوید که من آن را در قرائت مردی که بر پسر صیرفی خوانده (و نام آن مرد را در آنجا نبرده است) شنیدم، ولی جوالیقی پس از فراغت از استنساخ کتاب خواسته است إهمالي را که در أول کتاب از حیث معرفی شخص خود و نام بردن از آن مرد قرائت کننده نموده است جبران کند، و از اینرو به خط خود در آخر نسخه دوم عبارتی را نوشته و ناقل نسخه ما، آن عبارت را برای ما نقل کرده است، و عبارت مذکور بطریق جزم و تحقیق حاکی است که پسر جوالیقی این کتاب را از أول تا آخر به قرائت شیخ ابو الفضل محمد پسر ناصر پسر محمد پسر علی شنیده و گوش داده و محمد پسر حسین إسکاف نیز با او گوش می‌داده، و این سماع در محرم سال 494 هجري بوده است.
و از أول سلسله سند کتاب دانستیم که آن شخصی که کتاب مستقیما بر او خوانده شده، پسر صیرفی بوده است، و همین جاست که به نقطه گشایش گره می‌رسیم، و سال 494 را محك تحقیق و مفتاح بیان می‌بینیم و می‌گوئیم اگر رجال این سند همگی در این سال زنده، و پسر صیرفی از حیث عمر از همگی بزرگتر فرض شود، مطلوب ما حاصل و دلیل ما روشن شده و بیقین قاطع رسیده خواهیم بود.
ألف: اما پسر صیرفی: نام وی در صدر سلسله روات ما چنین آمده است:
«شیخ ابو الحسین مبارك پسر عبد الجبار پسر احمد صیرفی، و این شخص همانی است که «ابن اثیر» در کامل التواریخ از او نام برده و نسبش را چنین گفته است: «ابو الحسین مبارك پسر عبد الجبار پسر صرد معروف به ابن الطیوري الخانوقی الصیرفي البغدادي» و

وفاتش را در سال 500 هجري دانسته است. [49] صاحب شذرات الذهب في اخبار من ذهب نيز وفاتش را ضمن وقايع سال 500 هجري ثبت كرده، و وى را چنين معرفى كرده است:
«أبو الحسن پسر طيورى مبارك پسر عبد الجبار پسر احمد پسر قاسم صيرفى بغدادى» و بر آن افزوده كه وى در ماه ذى القعده سال پانصد در سال 89 سالگى در گذشته است.
پس اگر به سلسله روات باز گرديم، مى‌بينيم، پسر صيرفى از پسر مسلمه سماع نموده (-شنيده) است، و بنابر اين ميان تاريخ سماع او، و تاريخ وفاتش بتقريب هفت سال، و ميان تاريخى كه وى كتاب را با قرائت ابو الفضل و سماع إسكاف، به جواليقى شنوانيده است، يعنى سال 494 و تاريخ وفاتش بتقريب شش سال فاصله بوده است.
ب: اما جواليقي: اين دانشمند ولادتش در سال 466 و وفاتش در در سال 539 ه روى داده است، و بنابر اين سن جواليقى در آن هنگام كه اين كتاب را به قرائت ابو الفضل بر ابن صيرفى سماع نموده، يعنى در سال 494 سى سال بوده و اين خود سن تحصيلى كامل است، بعلاوه در آن دوره درخشان بيشتر مردمان شيفته دانش بودند، و از گهواره تا گور دانش مى‌طلبيدند.
جواليقى به اين كتاب دل بست و نخستين بار در تاريخى كه ناگفته گذشته است، آن را از روى نسخه‌اى كه به خط محمد پسر فرات نوشته شده بود، نقل كرد، و سپس آن را از مشايخ خويش شنيد كه از على پسر صباح پسر فرات از پسر كلبى روايت كردند.
و از آن پس در سال 529، يعنى شش سال پيش از مرگش، از روى نسخه پيشين خود نسخه دومى از اين كتاب برداشت. نتيجه آن كه عنايت و اهتمام جواليقى به اين كتاب از سال 494 تا سال 529، يعنى نزديك

---

[49] مقدمه احمد زكى 34- 27 لسان الميزان 5/ 9 الرسالة المستطرفة 69

36 سال طول کشید.
ج: اما محمد پسر ناصر: این دانشمند که این کتاب را با سماع جوالیقی بر ابن صیرفی خوانده است در سال 476 متولد شده و در سال 550 در گذشته است، و بنابر این در سال 494، یعنی در تاریخی که جوالیقی قرائت کتاب الأصنام را بر پسر صیرفی به او نسبت می‌دهد، در حال حیات بوده است.
از این تحقیق این مطالب به ثبوت می‌پیوندد:
نخست سلسله روايتي كه در صدر این کتاب است، از سنه دویست و يك (201) هجري آغاز شده و تا سال 463 و از آن پس تا سال 494 هجري می‌کشد.
دوم اینکه امام جوالیقی از این کتاب دو نسخه بر گرفته است.
تاریخ نسخه أول تعیین ناشده مانده ولی تاریخ تحریر نسخه دوم سال 529 بوده است.
سوم، نسخه‌ای که در «کتابخانه قاهره» موجود است با کمال دقت و عنایت از نسخه دوم جوالیقی نقل شده است.
چهارم، همین امام جوالیقی است که در محرم سال 494 از شخص خود حکایت کرده و می‌گوید: «ما را شیخ ابو الحسین مبارك پسر عبد الجبار پسر احمد صیرفی خبر داد، در حالي که بر او خوانده می‌شد، و من می‌شنیدم.» پنجم، خواننده‌یی که جوالیقی در عبارت فوق به او اشاره می‌کند، محمد پسر ناصر سلامي است، و قرائت او در حضور محمد پسر حسین إسکاف بوده است، و نتیجه آن که:
می‌توانیم بینگاریم که متن عربي کتاب حاضر مصدر به چنین جمله‌یی است که گذشتگان در این مقام نظایر آن را بکار می‌بردند، یعنی عبارت «موهوب پسر احمد پسر خضر جوالیقی گفت: شیخ

ابو الحسین ... صیرفی به قرائت یحیی پسر ناصر (محمد پسر ناصر) سلامي که بر او می‌خواند و من با حضور محمد پسر حسین إسکاف گوش می‌دادم، ما را خبر دادم.» [50]
سالها خاورشناسان در گنجینه‌های اروپا و شهرهای مشرق زمین، می‌کوشیدند و می‌کاویدند که شاید بر نسخه کاملی از این کتاب دست یابند، اما کوششهای آنها به جایی نرسید و جستجوهای ایشان بی نتیجه ماند، و چون از تحصیل و دست یافتن به این کتاب که مطلوبشان بود خسته و نومید شدند به معجم البلدان تصنیف یاقوت حموی، و خزانة الأدب تألیف شیخ عبد القادر عمر بغدادی باز گشتند و آنچه را آندو از روایات و اقوال هشام کلبی در کتب خویش آورده بودند، فرا گرفتند.
شخصی که این تکلیف را به عهده گرفت و گفتارهای کلبی را که در معجم البلدان و خزانة الأدب پراکنده بود گرد آورد، خاورشناس شهیر آلمانی «ولهاوزن» [51] بود که راجع به بت پرستی تازیان کتابي دامنه‌دار و قطور به زبان آلمانی نوشت و در آن مباحث زیادی را که به این موضوع بستگی داشت با تکیه بر آنچه دانشمندان بزرگ إسلامي گرد آورده بودند گنجانید، و چون این کتاب ارزنده و ممتع از چاپ در آمد، طالبان از هر سو بشتافتند و نسخه‌های چاپی آن را یکسره خریدند. و سپس مؤلف اقدام بطبع مصحح و منقح دیگری نمود و از نو با اصلاحاتی چاپ کرد که آن نیز مانند طبع أول رواجی بکمال یافت. احمد زکی پاشا ترجمه فرانسه پاره‌یی از فصول کتاب مذکور را که دکتر برونله [52] ترجمه کرده بود مطالعه کرد و در آن به لغزشها و

[50] مقدمه احمد زکی پاشا بر کتاب الأصنام، صفحات 36- 34.

[51]Bronnle

[52]Wellhausen

خطاهـایی پـی بـرد کـه بیشـتر ناشـی از اشـتباهات وارد در طبـع کتـاب معجـم البلـدان اسـت. ولهاوزن بیشتر آنچه را که یاقوت از کتاب الأصنام در معجم البلدان آورده در تـألیف خـود آن را به آلمانی ترجمه و نقل کرده است. [53].

«نولدکه» [54] خاورشناس دیگر آلماني، پس از انتشـار تحقیقات و تتبعات «ولهـاوزن» بـاز همچنـان در آرزوی پیدا کـردن کتـاب الأصـنام بـود و عاشقانه در جستجوی ایـن گمشـده تـلاش می‌کرد، و پیش دوستان و شـاگردان و فرزنـدانش همـی گفت: «نمـی‌خـواهم بمیرم تـا بـه چشم کتاب الأصنام را نبینم.» نولدکـه شخصـا نتوانسـت ایـن کتـاب مهم را بـه دست آورد، امـا احمد زکی به این گمشده مطلوب برخورد و این در ثمین را پیدا کرد.

در سـال 1912 میلادی کنگره‌یی از خاورشناسـان جهـان در «آتـن»- پایتخت یونـان- تشـکیل یافت کـه احمـد زکـی نیـز بـه سمت ریاست نماینـدگان حکومـت خـدیوی مصـر در آن شـرکت جست، و فرصت را غنیمت شمرد و به اطلاع اعضـای کنگره رسانید که کتـاب الأصـنام ابـن کلبی را به دست آورده است، و خطابه خود را به ایـن کتـاب اختصـاص داد و ضـمن آن گفت: «دوست ندارم که کتاب الأصنام انتشار یابد، زیرا استاد «نولدکه» گفته است نمی‌خواهد بمیرد مگر آنگاه که این

---

[53] بنگرید به:

4. n .بن 51. P بن eed 3 ischenHeidentums, WELLHAUSEN. J.. 133 -033. p .بن

.4591(XXVIII, IslamicCulture, AbdulMuidKhan. Mohd(ولهاوزن قسمت عمده آنچه را که یاقوت از کتاب الأصنام در معجم البلدان آورده به آلمانی ترجمه کرده است. نگاه کنید به:

66/ 643. S .بن 1939 بن Nilson. P. M, Aparma, Nyberg. LS بن 1941 بن 744 note
Leipzig, Kalbi- tzenbuchdesIbnal, Rosenberger- Klinke. R. بن141. P

[54]Noldeke

کتاب را ببیند، و از آن بیم دارم که وی به وعده وفا کند و جهان دانش را از ثمرات کوشش و کاوش علمي خود محروم سازد، از اینرو نولدکه را میان دو امر مخیر می‌کنم، یا آنکه من (-احمد زکی) انتشار کتاب را تا دیر زماني به تأخیر اندازم و یا او در جستجوی گمشده علمي دیگری بر آید و شرطی را که فرموده است موقوف بر حصول آن مطلوب سازد» و استاد هس [55] از دوستان مشترك آن دو پیام احمد زکی را رساند و نولدکه هر دو امر را وعده داد، یعنی هم به شرط أول که وابسته به این کتاب بود وفا نکند و هم تهی کردن خرقه را موکول به پیدا شدن کتاب نایاب دیگری سازد.

و پس از آن که نولدکه شرط مردن را موکول به پیدا شدن کتاب دیگری مانند سیره ابن إسحاق یا کتاب الإکلیل تألیف همدانی قرار داد، احمد زکی یك صورت فتوگرافی کتاب الأصنام را برای نولدکه که عاشق چشم براه کتاب الأصنام بود فرستاد.

احمد زکی با این مقدمات به طبع و نشر کتاب الأصنام پرداخت، و متنی منقح و مصحح فراهم آورد و روشی را که دانشمندان إسلام پیش از او داشتند دنبال کرد و کلمه به کلمه را تحقیق و تتبع فرمود.

وی تحقیقات لغوی و بیانات تاریخی را که پسر کلبی در کتابش آورده و چندان بستگی هم به اصل موضوع أصنام نداشته است با حروف ریزتر میان دو چنگال [] نوشته و جای داده است، بی‌آنکه در حواشي به آن اشاره کند، ولی در آخر مقدمه خود این موضوع را تذکر داده است و از این گذشته زیادیهایی را که در معجم البلدان

---

[55]LHess

یافتـه در مـتن، میـان دو کمـان قـرار داده اسـت، مگـر زیادتیهـای مـأخوذ از بغـدادی کـه نظـر خوانندگان را در حواشي بـدان جلـب کـرده اسـت. [56] در اینجـا سـخن پیرامـون حیـات و آثـار هشام کلبی پایان می‌یابد و ترجمه فارسي کتاب الأصنام یـا تنکیس الأصـنام از نظـر خواننـدگان می‌گذرد باشد که مورد قبول واقع شود. متن عربي در دنبال ترجمه فارسي بـرای مزیـد اطـلاع ارباب تحقیق طبع می‌گردد.

نام مآخذ هم که در تحریر و تنظیم مقدمه مورد مراجعه و استفاده قـرار گرفتـه و در رأس آنهـا مقدمه احمد زکی می‌باشد ذیل صفحات این کتاب ثبت و ضبط گـردیده است.

و السلام علـی مـن اتبـع الهـدی تهـران- آذرمـاه 1348 هجـري شمسـی سید محمـد رضـا جلالـي نائینی

---

[56] مقدمه احمد زکی پاشا بر کتاب الأصنام، صفحات 40- 36.

بسم الله الرحمن الرحيم
خبر داد ما را [1] شيخ «ابو الحسين مبارك» پسر «عبد الجبار» پسر «احمد صيرفى» [2] كه خبر بر او خوانده شد، و من گوش مى‌دادم، گفت:
خبر داد ما را «ابو جعفر محمد» پسر «احمد» پسر «مسلمة» [3] در سال 463، گفت:
خبر داد ما را «ابو عبيد الله محمد» پسر «عمران» پسر «موسى مرزبانى»، بعنوان اجازه، گفت:

---

[1] در اينجا ظاهرا ابو منصور موهوب، پسر احمد جواليقى، مشهور به امام جواليقى، متولد أواخر سال 465 يا أوائل سال 466 و در گذشته به سال 540 هجري، متكلم و سخنور است.
[2] ابو الحسين، پسر طيورى مبارك، پسر عبد الجبار پسر احمد پسر قاسم صيرفى بغدادى از محدثين و علماى سده پنجم، در گذشته در سن 89 سالگى در سنه 500 هجري.
[3] شهاب الدين ابو عبد الله ياقوت حموى در گذشته به سال 626 هجري در كتاب معجم البلدان، اين نام را، «ابن مسلم» ضبط كرده است.

حدیث کرد مرا «ابو بکر احمد» پسر «محمد» پسر «عبد اللّه جوهری»، گفت:
حدیث کرد ما را «ابو علی حسن» پسر «علیل عَنَزی»، گفت:
حدیث کرد ما را «ابو الحسن علی» پسر «صبّاح» پسر «فرات کاتب» [4]، گفت:
خواندم بر «هشام» پسر «محمد کلبی» در سال 201، گفت:
حدیث کرد ما را پدرم- و غیر او [از راویان]- و من حدیث همه آنان را ثبت کردم- که «إسماعیل» پسر «ابراهیم» (- صلی اللّه علیهما-) چون در «مکة» ساکن شد، و فرزندان بسیاری برای او در مکة زاییده شد تا آن اندازه که مکة را پر کردند، و «عمالیق» را که در آنجا ساکن بودند، بیرون راندند، «مکة» تنگ شد بر ایشان و میان آنان جنگها و دشمنیها در گرفت و برخی از ایشان برخی دیگر را بیرون کردند (پس آن دسته‌ای که بیرون رانده شد) در بلاد در پی امر معاش بپراکندند.
و چیزی که باعث شد آنان از دین «ابراهیم» به پرستش بتان و سنگها پردازند، این بود که کوچ نمی‌کرد از مکة هیچ کوچ کننده‌ای مگر اینکه سنگی از سنگهای «حرم» را با خود می‌برد- از لحاظ بزرگداشت «حرم» و دلبستگی به «مکة». پس هر جا وارد می‌شدند، آن سنگ را می‌نهادند و دور آن به طواف می‌پرداختند، همچنان که دور «کعبه» طواف می‌کردند، برای تیمن و تبرك به «کعبه» و دلبستگی و دوستی به «حرم». و در عین حال هنوز «کعبه» و «مکة» را بزرگ می‌شمردند، و بنا بر عادت موروثی که از «ابراهیم» و «إسماعیل» (- علیهما السلام-) به ایشان رسیده

---

[4] ابو الحسن علی پسر صباح پسر فرات کاتب یکی از افراد خاندان مشهور فرات می‌باشد، و او غیر از وزیر شهیر ابو الحسن محمد پسر فرات، و غیر از محمد پسر عباس پسر فرات است که ذکرش در صفحه 64 متن عربي این کتاب آمده.

بود، حج و عمره بجا می‌آوردند. [5] سپس رفته رفته این عمل آنان را به پرستش آنچه دوست داشتند (و می‌پسندیدند) کشانید و فراموش کردند آنچه را که بر آن بودند، و دین «ابراهیم» و «إسماعیل» را دگرگون ساختند. و بتان را پرستیدند و بازگشتند به آنچه امتهای پیش از ایشان بر آن بودند.
و بتهایی را که قوم «نوح» (- علیه السلام-) آنها را می‌پرستیدند و بنابر یادگارهائی که دهان به دهان از قوم نوح به آنان رسیده بود (از آن آگاهی داشتند) از زیر خاك بر آوردند.
و با وجود این در میان ایشان بقایائی از (رسوم) دوره «ابراهیم» و «إسماعیل» باقی مانده بود که از آن پیروی می‌کردند، از قبیل:
تعظیم و طواف «کعبه» و حج و عمره و وقوف بر «عرفه»، و «مزدلفه»، و قربانی شتران، و إهلال [به هنگام] حج و عمره- با افزودن چیزهایی در آن که از آن نبود.
چنانکه قبیله «نزار» هنگام «تلبیه» می‌گفت:
«لبیك اللهم لبیك! لبیك! لا شریك لك، الا شریك هو لك تملکه و ما ملك!» و خدا را در ضمن «تلبیه»، یگانه می‌شمردند، ولی شریك می‌کردند با او خدایان خود را، و خدایان خویش را ملك خدای (یگانه) قرار می‌دادند.
خدای (- عز و جل-) به پیامبرش (- صلی الله علیه و سلم-)

---

[5] بغدادی و آلوسی این روایت را چنین ثبت کرده‌اند: «علی ارث أبیهم إسماعیل من تعظیم الکعبة و الحج و الأعمار» و ترجمه آن، این است: «بنابر ارثی که در بزرگداشت کعبه و حج و عمره از پدرشان إسماعیل برده بودند.»

می‌فرماید:
وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ 12: 106 [6] يعنى: حق يگانگى معرفت مرا (در توحيد) بجاى نياوردند مگر آنكه از (ميان) آفريده‌هاى من، با من شريك قرار دادند.
تلبيه قبيله «عكّ» به اين صورت بود كه چون بعنوان حج بيرون مى‌رفتند، دو غلام سياه را از غلامان‌شان جلو مى‌انداختند، و آن دو پيشاپيش سواران ايشان بودند، و مى‌گفتند:
نحن غرابا عك! بعد از آن (افراد قبيله عك) مى‌گفتند:
عكّ إليك عانية، عبادك اليمانية، كيما نحج الثانية! [7].
و قبيله «ربيعه» هنگامى كه حج مى‌گزارد، و مناسك را به جا مى‌آورد، و در «مواقف» ايست مى‌كرد، در كوچ نخستين مى‌كوچيد و تا آخر ايام «تشريق» أقامت نمى‌كرد.
[بنيان گذار بت پرستى در مكة]
پس أولين كسى كه دين «إسماعيل»- عليه السلام- را دگرگون ساخت، و بتان را بپا داشت، و «سائبة»، و «وصيله»، و «بحيره»، و «حاميه» را رسم كرد، «عمرو» پسر «ربيعه» بود، و او «لحىّ» پسر «حارثة» پسر «عمرو» پسر «عامر ازدى» است كه نياى قبيله «خزاعة» بوده است.
و مادر «عمرو» پسر «لحى»، «فهيره» دختر «عمرو» پسر

---

[6] قرآن كريم، 12/ 106.
[7] معنى عبارت عربي بالا اين است: قبيله «عك» به سوى تو با رنج (روى آورده‌اند)، آنان بندگان يمنى تواند، تا دوباره حج بگزاريم.
زاغان عرب، سياه پوستانشان مى‌باشند كه در رنگ به زاغان تشبيه شده‌اند. و سياهى به همه آنان از مادرشان رسيده است. زاغان مشهور عرب در جاهليت و إسلام اينانند: عنترة، و ابو عمير، و سليك، و خفاف، و هشام پسر عقبه، و عبد الله پسر خازم، و عمير پسر ابى عمير، و همام، و منتشر پسر وهب، و مطر پسر اوفى، و تأبط شرا، و شنفرى، و حاجز.
ترجمه عبارت «نحن غرابا عك» اين است: «ما دو غراب قبيله عك هستيم.»

«حارث» است. بعضى گفتند: (مادر وى) «قمعه» دختر «مضاض جرهمى» است.
و «حارث» همان است كه توليت امور «كعبه» را بر عهده داشت.
پس چون «عمرو» پسر «لحى» به حد بلوغ رسيد با «حارث» در امر توليت خانه به نزاع برخاست، و با كمك «بنى إسماعيل» با قبيله «جرهم» جنگيد و بر ايشان پيروز شد و آنان را از كعبه راند و از نواحي مكة دور ساخت و پرده دارى خانه را بعد از آنان به دست گرفت.
آنگاه «عمرو» پسر «لحى» به بيمارى سختى دچار شد، و به او گفتند كه در «بلقاء شام» چشمه آب گرمى است كه اگر به آنجا روى (و در آن آب شستشو كنى) بهبود خواهى يافت.
پس به آنجا رفت و در آن چشمه حمام گرفت و بهبود يافت.
(در آنجا) اهالى «بلقاء» را ديد كه بتانى مى‌پرستند، پرسيد اينها چيستند؟
گفتند: به شفاعت آنها طلب باران مى‌كنيم، و با توسل به آنان بر دشمن چيره مى‌شويم. از آنها درخواست كه به او نيز بتهايى چند ببخشند، و بخشودند. و آن بتها را وى با خود به «مكة» آورد، و در پيرامون «كعبه» نصب كرد.
[قصه إساف و نائله]
«ابو منذر هشام»، پسر «محمد» گويد:
حديث كرد «كلبى» از «ابو صالح»، از پسر «عباس» كه «إساف» و «نائله» [مرد و زنى بودند] (مردى از قبيله «جرهم» كه به او «إساف» پسر «يعلى» مى‌گفتند، و «نائله» دختر «زيد» از «جرهم»).
«إساف» در سرزمين «يمن» به «نائله» عشق مى‌ورزيد، پس به «مكة» براى گزاردن حج روى آوردند، و «إساف» و «نائله» درون

خانه رفتند و غفلتي از مردم و خلوتي در «کعبه» يافتند، پس درون خانه «إساف» با «نائله» فسق ورزيد پس آن دو مسخ شدند.
مردمان صبحگاه آن دو را مسخ شده يافتند [پس آن دو را از خانه بدر آوردند] و آنها را در جايی که پرستشگاه آنان شد نهادند، و «خزاعة» و قريش و هر که بعدها از عربها حج خانه می‌گزارد آندو را به پرستش گرفتند.
[بتهای قبايل عرب]
[«سواع»]
نخستين کس (از أولاد «إسماعيل» و غير آنها از مردم) که پرستش اين أصنام کرد، (و آنها را، بنابر يادگاری که از آنان هنگام مفارقت از دين إسماعيل در خاطر داشت نامگذاری نمود) «هذيل» پسر «مدرکه» بود.
اينان «سواع» را به خدايی گرفتند و در «رهاط» از سرزمين «ينبع» که خود ديهی است از ديه‌های مدينه (آنرا) جای دادند.
و پرده‌داران «سواع»، «بنو لحيان» بودند. و من در اشعار قبيله «هذيل» برای سواع نام و نشانی نيافتم، مگر شعر مردی از مردم «يمن».
[«ودّ»]
و قبيله «کلب» در «دومة الجندل»، «ودّ» را به خدايی گرفتند.
[«يغوث»]
و قوم «مذحج» و اهل «جرش»، «يغوث» را به خدايی برگرفتند.
و شاعر ايشان گفت:

حياك ود! فانا لا يحل لنا لهو النساء، و ان الدين قد عزما [8]

---

[8] ترجمه بيت بالا اين است:
«درود بر تو باد (محبوبه من)، زيرا برای ما بازی با زنان روا نيست، و دين چنين امر کرده است.»

و دیگری گفت:

و ساربنا یغوث الی مراد فناجزناهم قبل الصباح [9]

[«یعوق»]

قبیله «خیوان»، «یعوق» را به خدایی گرفت. و در دهکده‌ای به نام «خیوان» که از سوی مکة دو شب به «صنعاء» راه دارد، جای داد.

و نشنیدم که «همدان» و نه غیر «همدان» از سایر «عرب» به نام «یعوق» نامگذاری کرده باشد، و نیز نه از «همدان» و نه از غیر «همدان» درباره «یعوق» شعری به گوشم نخورده است. و می‌پندارم موجب این بوده است که اینان در نزديك «صنعاء» بوده‌اند. و با (قبیله) «حمیر» آمیزش داشتند، و از اینرو با قوم «حمیر» در دوره یهودي گری «ذو نواس» دین «یهودي» گرفتند.

[«نسر»]

و قبیله «حمیر»، «نسر» را به خدایی گرفت. و در زمینی که «بلخع» نامیده می‌شد، به عبادتش پرداختند. و نشنیده‌ام که «حمیر» هیچکس را به نام او خوانده باشد و [نیز] نشنیدم که در اشعار شعرای «حمیر»، و نه شاعری از دیگر شعرای تازی یادی از او شده باشد.

و می‌پندارم که علتش بازگشت «حمیر» است از پرستش «أصنام» به یهودي گری که در دوران «تبع» روی داده است. [10]

---

[9] ترجمه این بیت بر این تقریب است:

«ما را یغوث به سوی (قبیله) مراد برد پس پیش از صبح با آنان جنگیدیم.»

[10] یاقوت حموی از پیش خود در اینجا این عبارت را افزوده است: «می‌گویم: اخطل، نسر را یاد کرده و چنین سروده است:

اما و دماء مائرات تخالها على قنة العزى و بالنسر عند ما

و ما سبح الرهبان في كل بيعة ابيل الابيلين، المسيح ابن مريما

لقد ذاق منا عامر يوم لعلع حاما إذا ما هزّ بالكف صمما!»

ترجمه سه بیت مذکور این است:

و نیز برای «حمیر» بتخانه‌ای بود در «صنعاء» که «رئام» نام برده می‌شد، آن را بزرگ می‌داشتند، و در پیشاپیش آن قرباني می‌کردند، و می‌گفتند که از درون آن با ایشان گفت و گو می‌شود. [11] چون «تبع» از سفری که به «عراق» رفت بازگشت، دو «حبر» که با وی از مدینه همسفر شده بودند با او آمدند، و او را به ویران ساختن «رئام» فرمان دادند. وی به آن دو گفت: این شما و این خانه، پس آن را کوبیدند، و تبع و اهل یمن یکسره یهودي شدند.

[()] «هان سوگند به خونهای ریخته شده که بر قله عزی و نسر می‌پنداری خون سیاوشان است.
«و سوگند به آنچه راهبان در هر کلیسا پارسای پارسایان، مسیح پسر مریم را تنزیه و تسبیح می‌گویند که، «عامر چشیده است از دست ما روز لعلع ضرب شمشیری را که چون در دست به حرکت آید، استخوان دشمن را از هم ببرد.» این أبیات از آن عمرو پسر عبد الجن است که از فارسان دوره جاهلی بوده است.
[11] جاحظ در این باره چنین می‌گوید:
در پاره‌ای از روایات گفته شده است که در زمان جاهلی از شکم بتان همهمه‌ای می‌شنیدند و خالد پسر ولید هنگامی که عزی را خراب کرد شراره آتش او را فرا گرفت چنانکه بیشتر ران او سوخت تا آنکه پیامبر او را تعویذ فرمود (یعنی: او را به پناه خدا سپرد) و این فتنه‌ای است که خدای تعالی هیچگاه عوام از اعراب را بدان امتحان نفرموده است و تردید ندارم که آن حیله‌ای از حیله‌های پرده‌داران بوده است که برای کسب روزی بکار می‌برده‌اند و اگر شنیدی یا دیدی پاره‌ای از آنچه را که هندوان در پرستشگاههای ایشان از این افسونگری بکار می‌برند خواهی دانست که خدای تعالی منت گذاشته است بر مردمان نادان به علمای علم کلام که در میان ایشان نشو و نما کرده‌اند ...
و تازیان بیابانی و همانند ایشان از دیگر مردمان پروا ندارند از ایمان به «هاتف» بلکه از کساني که این گونه خرافات را رد می‌کنند، به شگفت می‌آیند و از این قبیل است داستان اعشی پسر ... پسر زراره اسدی که گفت: «هاتفی» را شنیدم که می‌گوید:

لقد هلك الفياض، غيث بنى فهر و ذو الباع و المجد الرفيع و ذو القدر

(یعنی: بتحقیق که آن رادمرد سخاوتمند، که بمنزله باران برای بنی فهر بود، آن فراخ بال بلند مرتبه و ارزنده مرد و الاقدر هلاك شد و بمرد.) گفت: من در پاسخش گفتم:

الا ايها الناعي، أخا الجود و الندى! من المرء تنعاه لنا من بنى فهر؟

و از این جهت است که نشنیده‌ام در هیچیك از اشعار آنان یادی از «رئام»، و نیز از «نسر» شده باشد، و نه هم به نام آن دو نامگذاری کرده باشند.
و [ناگفته نماند که] عرب از اشعار شعرای خویش جز آنچه اندکی پیش از إسلام سروده شده است، حفظ نکرده و نگاه نداشته است.
ابو منذر هشام گوید: درباره «رئام» بتنهایی شعری نشنیده‌ام، ولی درباره دیگران شنیده‌ام.
این است أصنام پنجگانه‌ای که قوم نوح می‌پرستیدند، و خدای (- عز و جل-) در کتاب خویش که بر پیامبر (- علیه السلام-) نازل فرموده، از آنها یاد کرده است:
قالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَ اتَّبَعُوا من لَمْ يَزِدْهُ مالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلَّا خَساراً. وَ مَكَرُوا مَكْراً كُبَّاراً. وَ قالُوا لا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لا سُواعاً وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً وَ قَدْ أَضَلُّوا كَثِيراً وَ لا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلالًا 71: 21- 24 [12].
«پس چون «عمرو» پسر «لحی» آنچه گفتیم بکرد، عرب بپرستش بتان پرداخت و بتان را سرپا ساخت.
[«منات»]
و قدیمترین بتی را که عرب پرستید، «منات» بود. و عرب به نام وی «عبد منات»، و «زید منات» نامگذاری کرد.

[()] (یعنی: هان، ای کسی که خبر مرگ رادمردی بخشنده را می‌دهی! کیست آن مرد منسوب به دودمان فهر که ما را از مرگش خبر می‌دهی؟) پس گفت:
نعیت ابن جدعان بن عمرو أخا الندى و ذا الحسب القدموس و المنصب القصر!
جود و بخشش خورده و دارای حسبي دیرینه و منسبی بی مانند می‌باشد.) و این در بسی گشاده است (یعنی: مطلب در این باب زیاد است). بنگرید به کتاب الحیوان، جلد ششم، صفحه 61.
[12] قرآن کریم، 71/ 24- 21.

و «منات» در کنار دریا از ناحیه «مشلّل» در «قدید» میان «مدینه» و «مکة» نصب شد.
و عرب جملگی به بزرگداشتش می‌پرداختند، و در پیرامونش قرباني می‌کردند.
و «أوس» و «خزرج»، و هر آنکه در «مدینه»، و «مکة» و یا حوالی آن منزل داشت «منات» را تعظیم می‌کردند، و به نام او قرباني می‌نمودند، و به او هدیه می‌دادند.
و فرزندان «معدّ» بر باقیمانده دین «إسماعیل» (- علیه السلام-) بجا ماندند.
و «ربیعه»، و «مضر» نیز بر باقیمانده دین وی همچنان بماندند.
و هیچکس در بزرگداشت «منات» از «أوس»، و «خزرج» بیش نبود.
ابو منذر هشام پسر محمد گوید:
ما را مردی از قریش از «ابی عبیده» پسر «عبد الله» پسر «ابی عبیده» پسر «عمار» پسر «یاسر» (که به تاریخ «أوس» و «خزرج» از همه مردمان آگاهتر بود) حدیث کرد و گفت: «أوس» و «خزرج» و کساني که پیرو آنان بودند از اعراب «یثرب» و غیر «یثرب» حج می‌گزاردند و در همه مواقف با دیگر مردمان وقوف می‌کردند، و سر نمی‌تراشیدند، و چون می‌کوچیدند به زیارت «منات» می‌شتافتند، و پیش او سر می‌تراشیدند، و نزدش أقامت می‌کردند، و حجشان را جز بدین گونه تمام نمی‌پنداشتند و بمناسبت همین بزرگداشت «أوس»، و «خزرج» است که «عبد العزی» پسر «ودیعة مزنی» یا دیگری از عرب می‌گوید:

انی حلفت یمین صدق برة بمناة عند محل آل الخزرج [13]

و تازیان همگی در زمان جاهلی همه «أوس» و «خزرج» را خزرج می‌نامیدند، به این دلیل است که شاعر گفت: «عند محل آل الخزرج».

و همین «منات» است که خدای (- عز و جل-) از او یاد کرده و فرموده است:

«وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى» 53: 20 [14]، و «منات» از آن «هذیل» و «خزاعة» بود.

و «قریش» و عرب همگی او را بزرگ می‌شمردند، و این بزرگداشت همچنان ببود تا پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) در سال هشتم هجرت، همان سالی که خدای تعالی «مکة» را برایش گشود، از «مدینه» بیرون رفت و چون چهار یا پنج شب راه پیمود «علی» را به سوی او (- منات) گسیل داشت تا نگونسارش ساخت و آنچه به «منات» تعلق داشت، برگرفت و نزد پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) آورد.

از جمله آنچه «علی» به دست آورده بود، دو شمشیر بود که «حارث» پسر «ابی شمر غسانی» پادشاه «غسان» آن دو را به «منات» پیشکش کرده بود یکی از آن دو «مخذّم» و دیگر «رسوب» نامیده می‌شد.

و همین دو شمشیر «حارث» است که «علقمه» در شعرش یاد کرده و گفته است:

مظاهر سربالی حدید علیهما عقیلا سیوف مخذم و رسوب [15]

---

[13] ترجمه این بیت، بر این تقریب است:

«من به منات سوگند یاد کردم، سوگندی راست و استوار در مسکن و مأوی خاندان خزرج.»

[14] قرآن کریم، 53/ 20.

[15] ترجمه بیت بالا چنین است:

پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) آن هر دو را به «علی» (- رضـی الله عنـه-) بخشود. گویند که یکی از آن دو همان «ذو الفقار» شمشیر «علی» است.
و بعضـی گوینـد کـه «علـی» آن دو شمشـیر را در «فلـس» کـه بتـی از قبیلـه «طـی» اسـت، هنگامی که پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) او را جهت ویران کردن آن فرستاده بود، بیافت.

[«لات»]

سـپس «لات» را بـه پرسـتش گرفتنـد. و «لات» در «طـائف» بـود، و تـازه‌تـر از «منـات» [16]. و «لات» پارچه سنگ چهار گوشی بود که تنی از «یهود» نزد آن سویق (- سبوس) می‌کوبید.
و پرده‌داران لات از قبیله ثقیف «بنو عتّاب» پسر «مالك» بودند. و بنائی بر آن سنگ ساخته بودند. و قریش و همه عرب «لات» را بزرگ می‌داشتند. و بـه نـام او «زیـد الـلات»، و «تیم اللات» نام می‌گذاشتند.
و آن را در محل مناره دست چپ مسجد امروزی «طائف» نهاده بودند. و این همان بت است کـه خدای در «قرآن» یاد کرده و فرموده است: أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى. 53: 19 [17] و «عمرو» پسر «جعید» درباره او می‌گوید:

فانی و ترکي وصل كأس لكالذي تبرأ من لات و كان يدينها [18]

و «متلمس» در قصیده‌ای که در هجای «عمرو» پسر «منذر»

[()] «پوشنده دو پیراهن آهنین (زره) کـه بـر آنهـا دو شمشـیر جـوهردار یکـی مخـذم، و دیگـر رسـوب بسـته است.»

[16] یعنی: «لات» را مدتی بعد از «منات» به پرستش گرفتند.

[17] قرآن کریم، 53/ 19.

[18] ترجمه این بیت بر این تقریب است: (مثل) من و ترك وصـال كأس مانند مثل آن کسـی اسـت کـه از لات تبری جست با اینکه او را می‌پرستید.»

سروده است، از «لات» یاد می‌کند، و می‌گوید:

اطردتنی حذر الهجاء، و لا   و اللات و الأنصاب لا تئل! [19]

«لات» همچنان ببود تا قبیله «ثقیف»، إسلام آورد، آن هنگام بود که پیامبر خدای (- صلی الله علیه و سلم-) «مغیره» پسر «شعبه» را گسیل داشت تا آن را ویران کرد، و به آتش بسوزانید.

و در این باره «شداد» پسر «عارض جشمی» در آن وقت که «لات» ویران شد و بسوخت، قبیله «ثقیف» را از باز گشت به پرستش او، و خشم آنان برایش نهی می‌کند و می‌گوید:

لا تنصروا اللات ان الله مهلکها   و کیف نصرکم من لیس ینتصر؟

ان التي حرقت بالنار فاشتعلت   و لم تقاتل لدی أحجارها، هدر

ان الرسول متی ینزل بساحتکم   یظعن، و لیس بها من أهلها بشر [20]

و «أوس» پسر «حجر» به «لات» سوگند یاد کرده، و گفته است:

و باللات و العزی و من دان دینها   و بالله، ان الله منهن اکبر! [21]

---

[19] ترجمه بیت بالا بر این تقریب است:

«مرا از بیم هجای من برون راندی، نه، سوگند به لات و دیگر بتان که نجات نمی‌یابی.»

[20] ترجمه أبیات مذکور در بالا این است:

«لات را یاری نکنید زیرا که خدا هلاك کننده اوست، و چگونه کسی را که به خود یاری نتواند کرد، یاری می‌کنید؟

«همانا بتی که با آتش سوخته و مشتعل شده است، و در برابر سنگهای خویش (یعنی در برابر بتکده خود) نجنگیده است، خونش هدر است.

«فرستاده وقتی که بر پیشگاه شما فرود می‌آید، کوچ می‌کند، در حالي که هیچ آدمي از بستگان لات آنجا یافته نمی‌شود.»

[21] ترجمه این بیت بر این تقریب است:

«سوگند به لات و عزی، و هر کس به دین آنان گرویده است. و سوگند به خدا، خدایی که از آنان بزرگتر است.»

[«عزی»]
از آن پس «عزی» را به پرستش گرفتند.
و «عزی» از «لات»، و «منات» تازه‌تر است. به این دلیل که از عرب شنیده‌ام که پیش از «عزی» به آن دو نامگذاری کرده‌اند. چنانکه «تمیم» پسر «مرّ» پسرش را «زید منات» پسر «تمیم» پسر «مر» پسر «أدّ» پسر «طابخه» نامید. و (دیگری) «عبد منات» پسر «اد» نامگذاری شد و به اسم «لات»، «ثعلبه» پسر «عکابه» پسرش را «تیم اللات» نام نهاد. و «تیم اللات» پسر «رفیده» پسر «ثور» و زید اللات پسر «رفیده» پسر «ثور» [پسر «وبره» پسر «مر» پسر «اد» پسر «طابخه»] و «تیم اللات» پسر «نمر» پسر «قاسط» و «عبد العزی» پسر «کعب» پسر «سعد» پسر «زید منات» پسر «تمیم».
پس معلوم شد که «عزی» از آن دو تازه‌تر است. [22] و «عبد العزی» پسر «کعب» قدیمترین نامی می‌باشد که عرب به اسم «عزی» نامگذاری کرده است.
و نخست کسی که عزی را به پرستش گرفت «ظالم» پسر «اسعد» بود.
«عزی» در وادیی از «نخله شامیه» بود که «حراض» نامیده می‌شد، و در برابر «غمیر» به دست راست کسی که از «عراق» به «مکة» می‌رود واقع شده بود.
وادي مذکور بالای «ذات عرق» نه شب راه مانده به بستان قرار گرفته است. «ظالم» پسر «اسعد» قبه‌ای بر آن بنا نهاد، و از درون آن آوازی می‌شنیدند.
و «عرب» و «قریش» به نام او «عبد العزی» نامگذاری می‌کردند.
«عزی» نزد «قریش» بزرگترین بتها بود، به زیارتش می‌رفتند،

---

[22] یعنی: بت «عزی» بعد از دو بت دیگر «لات» و «منات» مورد پرستش قرار گرفته است.

و هدیه برایش می‌بردند، و پیش او قرباني می‌کردند (و بدین وسیله به او تقرب می‌جستند).
و چنین به ما رسیده است که پیامبر خدای (- صلی الله علیه و سلم-) روزی «عزی» را یاد کرد و فرمود آن هنگام که به دین خویشانم بودم، گوسفندی سرخا سفید برایش هدیه بردم. [23] و قریش در ضمن طواف «کعبه» می‌گفت [رجز]:
«و اللات و العزی و مناة الثالثة الاخری! فإنهن الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی!» [24] و معتقد بودند که اینها دختران خدای‌اند (بزرگ است خدای از چنین نسبتی!) و نزد خدای شفاعت می‌کنند.
پس چون خدای پیامبرش را مبعوث کرد، بر او این آیات را نازل فرمود: أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى، وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى أَ لَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثى، تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزى، إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللهُ بِها مِن سُلْطانٍ 53: 19- 23 ... [25] و قریش برای «عزی» دره (کوهی) را از وادي «حراض» که «سقام» نامیده می‌شد قرقگاه (حرم) قرار داده بودند، و آن را همانند «حرم کعبه» می‌نمایاندند.
و در این باره است گفتار «جندب هذلي» از تیره «قردی» در مورد زنی که دوستش می‌داشت و سوگندی را که معشوقه برای او یاد کرده بود، در بیت گنجانیده:

---

[23] جماعت شیعه، به حکم کریمه وَ لا أَنا عابِدٌ ما عَبَدْتُّمْ 109: 4 این گفته هشام را باور ندارند زیرا پیامبران را پیش از بعثت و بعد از بعثت معصوم می‌دانند اما غالب اهل سنت و جماعت قائل به عصمت أنبیاء از زمان بعثت‌اند.
[24] ترجمه عبارت مذکور بر این تقریب است:
«سوگند به «لات» و «عزی»، و به «منات» سومین آنان که آنها کلنگ (لك لك) های عالم بالا هستند و شفاعت آنها مایه امید است.»
[25] قرآن کریم 53/ 23- 19.

لقد حلفت جهدا یمینا غلیظة بفرع التي أحمت فروع سقام:
«لئن أنت لم ترسل ثیابي فانطلق ابادیك اخری عیشنا بكلام!»
یعز علیه صرم ام حویرث فأمسی یروم الأمر كل مرام [26]

و «درهم» پسر «زید أوسی» درباره «عزی» گوید:

انی و رب العزی السعیدة و الله الذي دون بیته سرف [27]

و بـرای «عـزی» كشـتارگاهی بـود كـه پرسـتندگان قربانیهـای خـویش را در آن كشـتارگاه می‌كشتند و «غبغب» نامیده می‌شد.

و درباره «غبغب» است گفته «هذلي» كه مردی را كه زنی زیبا را بـه نـام «اسماء» تزویج كرده بود، هجو می‌كند:

لقد أنكحت اسماء لحی بقیرة من الأدم أهداها امرؤ من بنی غنم!
رأی قذعا في عینها إذ یسوقها الی غبغب العزی، فوضع في القسم [28]

---

[26] ترجمه سه بیت مذكور بر این تقریب است: «همانا سوگند غلیظ به موی «عزی» كه بلندیهای «سقام» را قرقگاه ساخت، یاد كرد (و گفت:) «اگر تو جامه‌هایم را نفرستادی تا رها باشم، آخرین عیش عاشقانه خودمان را آشكارا به تو خواهم گفت! «دشوار است بر او (- عاشق من) قطع علاقة با «ام حویرث»، پس دنبال كرد و می‌جست باز گشت عشقش را از هر در و از هر راه.»

[27] ترجمه این بیت چنین است:

«سوگند به عزای نیكوبخت، و خدایی كه «سرف» نزدیك خانه اوست كه من ...»

[28] ترجمه این دو بیت چنین است:

«كابین اسماء استخوان فك گوساله‌ای بود كه مردی از قبیله «غنم» به او هدیه كرد.

و گوشتهای قربانی را میان کسانی که در کشتارگاه «عزی» حضور داشتند، قسمت می‌کردند.
و «نهیکه فزاری» خطاب به «عامر» پسر «طفیل» در این بیت از «غبغب» نام برده و می‌گوید:

یا عام! لو قدرت علیك رماحنا   و الراقصات الی منی فالغبغب!
[لتقیت بالوجعاء طعنة فاتك   مران او لثویت غیر محسب] [29]

و درباره «غبغب» که «قیس» پسر «منقذ» پسر «عبید» پسر «ضاطر» پسر «حبشیة» پسر «سلول» [خزاعی] (که زنی از «بنی حداد» از تیره «کنانه» و بقول بعضی از قبیله «حداد محارب» او را زاییده است) و مشهور به «قیس» پسر «حدادیه خزاعی» گوید:

تلینا ببیت الله أول حلفة   و الا فأنصاب یسرن بغبغب [30]

و «قریش» به نوعی خاص «عزی» را تعظیم می‌کردند، و از اینروست که «زید» پسر «عمرو» پسر «نفیل» که در روزگار جاهلی به خدا پرستی گرویده و پرستش «عزی» و دیگر بتان را ترك

[()] «هنگام سوق دادن آن گوساله به کشتارگاه غبغب عزی در چشمش سپیدی ناهنجاری دید و در نتیجه بی‌پروا به کس و ناکس گوشتش را هدیه داد.»

[29] ترجمه دو بیت چنین است:
«ای عامر! اگر نیزه‌های ما بر تو دست یافت (یعنی: اگر به تو برخوردیم و تو را در برابر دیدیم) سوگند به آن شتران تندرو که روی به منی و سپس روی به غبغب رقص کنان می‌روند.
«هر آینه نشستگاهت را پاسدار طعنه نیزه لرزان سوراخ کننده ما قرار خواهی داد یا در بیچارگی و بی کسی به خاك سپرده خواهی شد.»

[30] ترجمه بیت مذکور چنین است:
«سوگند می‌خوریم، نخستین سوگند را به خانه خدا، و گر نه به بتانی که در بلندیهای غبغب سرپا (منصوب) هستند.»

گفته بود، می‌گوید:

ترکت اللات و العزی جمیعا | کذلك یفعل الجلد الصبور
فلا العزی أدین و لا ابنتیها | و لا صنمي بنی غنم ازور
و لا هبلا ازور و کان ربا | لنا في الدهر إذ حلمي صغیر [31]

پرده‌داران «عزی»، «بنو شیبان» پسر «جابر» پسر «مره» [پسر «عبس» پسر «رفاعة» پسر «حارث» پسر «عتبة» پسر «سلیم» پسر «منصور»] از «بنی سلیم» بودند، و آخرین کسی که از ایشان پرده‌داری «عزی» را بر عهده داشت «دبیّه» [پسر «حرمي سلمی»] بود. و «ابو خراش هذلي» در این شعر او را می‌ستاید، زیرا هنگامی که بر او وارد شده بود یك جفت پای‌افزار نیکو بدو داده بود:

حذانی بعد ما خذمت نعالی | دبیة، انه نعم الخلیل!
مقابلتین من صلوی مشب | من الثیران وصلهما جمیل
فنعم معرس الأضیاف تذحی | رحالهم شآمیة بلیل!
یقاتل جوعهم بمکللات | من الفرني یرعبها الجمیل [32]

همواره «عزی» این چنین (مقامي) داشت تا خدای پیامبرش را

---

[31] ترجمه سه بیت بالا بر این تقریب است:
«لات و عزی این هر دو را واگذاشتم، و چنین کند مرد دلاور و شکیبا.
«پس نه به عزی می‌گروم، و نه به دو دخترش، و نه دو بت بنی غنم را زیارت می‌کنم.
«و نه هبل را که روزگاری پروردگار ما بود، آن هنگام که عقلي اندك داشتم.»

[32] ترجمه چهار بیت بالا این است:
«دبیه پس از اینکه پای‌افزارم پاره شده بود، مرا پای‌افزاری بخشود، دبیه نیکو دوستی است! «آن پای‌افزار از پوست پشت گاو جوان بود و به زیبایی دوخته شده بود.
«چه خوب مهمانخانه‌ای است (مهمانخانه دبیه) که نسیم ملایم و مرطوب شمالی (شامیه) شتران مهمانان را بسوی آن می‌رانند! «با گرسنگی مهمانان با کاسه‌های تاجدار از نان روغنین، لبریز از پیه می‌جنگد (یعنی: با این کاسه‌های مملو از نان و خورش چرب و نرم گرسنگی مهمانان را از بین می‌برد).»

(- صلی الله علیه و سلم-) برانگیخت، و پیامبر «عزی» و دیگر بتان را پست شمرد، و مردمان را از پرستش آنان نهی فرمود، و «قرآن» نیز درباره آنها نازل شد.
و این امر بسی بر «قریش» دشوار آمد، چنان که ابو أحیحه [و او «سعد» پسر «عاص» پسر «أمیة» پسر «عبد شمس» پسر «عبد مناف» است] چون به بیماری مرگ دچار شد، و «ابو لهب» از او عیادت کرد، می‌گریست. «ابو لهب» پرسید: «ای ابو أحیحة چه چیز ترا می‌گریاند؟ آیا از مرگ گریه می‌کنی و حال آنکه چاره‌ای از آن نیست؟» گفت: «نه، بلکه از آن بیم دارم که «عزی» بعد از من پرستیده نشود.» «ابو لهب» گفت: «به خدای سوگند «عزی» در زمان حیات تو نیز برای خاطر تو پرستش نشده است، و پس از مرگ تو هم پرستش او بعلت مرگ تو ترك نخواهد شد!» ابو أحیحة گفت: «اکنون دانستم که مرا جانشینی می‌باشد،» و از دلبستگی «ابو لهب» به پرستش «عزی» به شگفت آمد.
در سال فتح «مکة» پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) «خالد» پسر «ولید» را بخواند و بفرمود برو به سوی درختی که در «بطن نخله» است و آن را ببر. «خالد» برفت و «دبیه» را که پرده‌دار «عزی» بود گرفت و کشت. این است که «ابو خراش هذلي»، «دبیه» را با اشعار زیر رثاء گفت:

ما لدبية منذ اليوم لم أره وسط الشروب و لم يلمم و لم يطف؟
لو كان حيا لغاداهم بمترعة من الرواويق من شيزى بنى الهطف

ضخم الرماد، عظيم القدر جفنته حين الشتاء كحوض المنهل اللقف
[امسى سقام خلاء لا أنيس به الا السباع و مر الريح بالغرف] [33]

(ابو منذر می‌گوید: یطیف از ماده طوفان از باب طاف یطیف می‌باشد. و «الهطف» تیره‌ای از «بنی عمرو» پسر «اسد» است. اللقف، حوض (آبشخور) شکسته‌ای را گویند که از بسیاری آب رخنه‌دار و شکسته شده باشد).

(ابو منذر گوید: «ابو أحیحة سعید» پسر «عاص» در «مکة» دستار بر سر می‌گذاشت، و چون او دستار می‌بست هیچکس به رنگ دستار او دستار نمی‌بست).

«ابو علی عنزي» ما را حدیث کرد و گفت: «علی» پسر «صباح» ما را حدیث کرد، و گفت: ابو منذر به ما خبر داد و گفت پدرم از «ابی صالح» از پسر «عباس» مرا روایت کرد و گفت:

«عزی» شیطانه‌ای (ماده پری) بود که بر سه درخت شوره گز در «بطن نخله» وارد می‌شد. پس چون پیامبر (صلی الله علیه و سلم-) «مکة» را بگشود، «خالد» پسر «ولید» را بفرمود که برو به «بطن نخله»، آنجا سه درخت شوره گز می‌یابی، أولین آنها را ببر! «خالد»

---

[33] ترجمه چهار بیت بالا این است:

«چه شده است دبیه را که از امروز او را در میان باده نوشان ندیدم که بر آنان وارد شود و گرداگرد ایشان بخرامد و پذیرایی کند؟

«اگر او (دبیه) زنده بودی، بامدادان صبوحی مهمانان را با جامهای بزرگ بنی هطف لبریز از شراب پذیرا می‌شدی.

«اوست صاحب دیگ بزرگ و دیگدان پر از خاکستر و کاسه او هنگام زمستان همانند آبشخور پر از آبی است (که شترداران، شترهای تشنه را از آب سیراب می‌کنند.) «وادي سقام (بعد از دبیه) خالي شد و مگر درندگان و بادی که بر درختان می‌وزد، أنیسي در آنجا نیست.»

بیامد و آن را ببرید. پس چون به خدمت پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) باز آمد، پیامبر فرمود: «آیا چیزی دیدی؟» گفت: «نه.» فرمود: «برو دومین را ببر!» «خالد» بیامد، و آن را برید. سپس به خدمت پیامبر آمد، پیامبر فرمود: «آیا چیزی دیدی؟» گفت: «نه.» فرمود: «برو آن سدیگر را ببر!» «خالد» بیامد، ناگهان زنی سیه‌چرده (سیاه‌روی- حبشية) آشفته موی بدید که دو دستش را بر گردنش نهاده دندان همی ساید، و «دبیه» [پسر «حرمي شيباني»، پسر] سلمی پرده‌دار «عزی» پشت سرش بود. «دبیه» را چون نظر بر خالد افتاد خطاب به «عزی» گفت:

أعزاء شدی شدة لا تکذبی | علی خالد! ألقی الخمار و شمري
فإنك الا تقتلي اليوم خالدا | تبوئی بذل عاجلا و تنصری [34]

پس «خالد» گفت:

[يا عز] کفرانك لا سبحانك | ابی رأيت الله قد أهانك [35]

این بگفت و ضربتي بر او نواخت و فرق او (شیطانه) را بشکافت، ناگهان او را مشتی خاکستر دید. آن گاه درخت را برید و «دبیه» پرده‌دار را بکشت.

---

[34] ترجمه این دو بیت بر این تقریب است:
«هان عزی! حمله کن بر خالد، حمله سخت، و مترس، سرانداز (چهار قد) را از سر بازگیر، و دامن بر چین.
«زیرا اگر تو امروز خالد را نکشی، هر چه زودتر به خواری و زاری باز کردی و ترسایی را از خود نشان دهی.»
[35] ترجمه این بیت، این است:
«ای عزی! به تو کفر می‌ورزم، نه اینکه منزه‌ات خوانم، خدای را دیدم که ترا خوار ساخت.»

پس (از آن) به سوی پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) بازگشت و او را از چگونگی خبر داد.
پیامبر فرمود: «آن عزی بود، و بعد از او عرب را عزائی نیست! آگاه باشید که پس از امروز «عزی» پرستش نخواهد شد.» پس «ابو خراش» شعری را که در پیش گذشت در رثاء «دبیه» سرود.
ابو منذر گوید: قریش «در مکة» و دیگر تازیانی که مقیم «مکة» بودند، هیچیك از بتان را به آن پایه از تعظیم که «عزی» را تعظیم می‌کردند، بزرگ نمی‌داشتند، و پس از «عزی»، «لات» و از آن پس «منات» را بزرگ می‌داشتند.
و اما «عزی» (اختصاصی که داشت این بود که) «قریش» تنها زیارت و قرباني را به او مخصوص می‌داشتند، و چنین پندارم که سبب، نزدیکی «عزی» به اینان بوده است.
و «ثقیف»، «لات» را به زیارت و قرباني مخصوص می‌داشت آنچنان که «قریش»، «عزی» را.
و «أوس»، و «خزرج»، «منات» را به این امتیاز مخصوص می‌داشتند.
و اینان همه [«عزی» را] تعظیم می‌کردند.
و نظري را که اینان در تعظیم «عزی» داشتند و یا نزدیك به آن را، به هیچ یك از بتان پنجگانه‌ای که «عمرو» پسر «لحی» به ایشان داده بود [همانهایی که خدای تعالی در «قرآن مجید» یاد کرده، آنجا که فرموده است:
... وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا، وَ لا سُواعاً، وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً 71: 23 [36]] نداشتند. و پندارم که موجب دوری دیگر بتان از این پرستندگان بوده است.

---

[36] قرآن کریم، 71/ 23.

[و «قریش»، «عزی» را بزرگ می‌داشت، و دو قبیله «غنی» و «باهله» نیز در پرستش آن با «قریش» همداستان بودند. پس پیامبر «خالد» پسر «ولید» را فرستاد تا درخت (منسوب به او) را برید، و خانه (اش) را ویران ساخت، و بت را شکست].

[«هبل»]

و «قریش» را بتان (دیگر نیز) درون «کعبه» و پیرامون آن بود.

و بزرگتر آنها نزد ایشان «هبل» است.

و بقرار آنچه به من رسیده است، «هبل» از عقیق سرخ بر صورت انسانی ساخته شده بود که دست راستش شکسته بود و قریش او را همچنان (دست شکسته) بدست آوردند. پس دستی از طلا برای آن بساختند.

و نخستین کسی که او را برافراشت (- نصب کرد) «خزیمة» پسر «مدرکه» پسر «الیاس» پسر «مضر» بود. و (از اینرو) او را «هبل خزیمة» می‌گفتند.

«هبل» درون «کعبه» قرار داشت، و رو به روی آن هفت تیر (- قدح) نهاده شده بود که بر اولی از آنها نوشته بودند «صریح»، و بر دیگری «ملصق».

پس هر گاه در پاکی نژاد نوزادی شك کردندی، نخست به هبل هدیه‌یی تقدیم می‌داشتند، وزان پس با تیرها فال می‌زدندی.

و هر گاه «صریح» برون آمدی، نوزاد را پاکزاد شمردندی، [و اگر «ملصق» می‌آمدی] او را طرد کردندی. و از آن هفت، تیری به نام مرده، و تیری به نام نکاح (- زناشویی) نشاندار بود.

و سه تیر دیگر برای من تفسیر نشده است که نشان از چه داشت (و برای چه بود)؟

پس چون ایشان را در کاری خصومتي روی می‌داد، یا آهنگ

سفری، و یا مهمي ديگر می‌کردند، نزد «هبل» می‌آمدند، و با تیرها داوری می‌خواستند. پس هر چه در می‌آمد، آن را به کار می‌بستند و به آن تن در می‌دادند.
و نزد هبل بود که «عبد المطلب» درباره پسرش، «عبد الله» [پدر پیامبر- صلی الله علیه و سلم-] با آن تیرها قرعه زد. و همان «هبل» است که «ابو سفیان» پسر «حرب» چون روز جنگ «احد» پیروز شد، خطاب به او گفت:
«أعلُ هبل» (هبل برتر باش)! و پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) فرمود:
«الله أعلى و اجل!» (خدای بالاتر و بزرگتر است).
[«إساف» و «نائله»]
و «إساف» و «نائله» نیز دو بت بودند (که آنان می‌پرستیدند).
این دو را چون به دو سنگ مسخ شدند، پیشاپیش «کعبه» نهادند تا مردمان از آنان پند گیرند. پس چون مدتی بر این بگذشت، و پرستش بتان رواج یافت، این دو هم مورد پرستش قرار گرفتند.
یکی از آن دو چسبیده به «کعبه» بود، و دیگری در جایگاه «زمزم». و «قریش» آنی را که به «کعبه» چسبیده بود، نزد آن دیگر نصب نمودند، و گوسفند و شتر پیش آن دو قربانی می‌کردند.
و خطاب «ابو طالب» به آن دو است (که هنگام همداستانی «قریش» درباره پیامبر- علیه السلام- بر ضد «بنی هاشم» به آنها سوگند یاد کرد و گفت:)
أحضرت عند البيت رهطي و معشری و أمسكت من أثوابه بالوصائل

و حیث ینیخ الأشعرون رکابهم   بمفضی السبیول من إساف و نائل [37]

(گفت: وصائل، همان بردهای یماني است).

و خطاب به «إساف» است که «بشر» پسر «ابی خازم» [اسدی] گوید:

علیه الطیر ما یدنون منه   مقامات العوارك من إساف [38]

و عرب نام می‌نهادند، به نامهایی، و لفظ «عبد» را به آن نسبت می‌دادند که نمی‌دانم آن نامها از آن «أصنام» بوده است یا نه؟ (از آن جمله است:) «عبد یالیل»، و «عبد غنم»، و «عبد کلال»، و «عبد رضی».

برخی از راویان گفته‌اند که «رضی» خانه‌ای بود از آن «بنی ربیعه» پسر «کعب» پسر «سعد» پسر «زید منات» که «مستوغر» آن را ویران کرد («مستوغر» همان «عمرو» پسر «ربیعه» پسر «کعب»- پسر «سعد»، پسر «زید منات» پسر «تمیم» است) و او را «مستوغر» گفتند، زیرا گفته بود:

بنش الماء في الربلات منها   نشیش الرضف في اللبن الوغیر [39]

---

[37] ترجمه این دو بیت بر این تقریب است:

«خویش و تبارم را نزد خانه (کعبه) حاضر ساختم، و از جامه‌های کعبه روپوش رنگین یماني را بدست گرفتم.

«و در آنجا که یمانیان شترانشان را می‌خوابانند، در ریزشگاه رودبارها نزدیك إساف و نائله.»

[38] ترجمه این بیت چنین است:

«مرغان (بر کنار کشته) او نشسته‌اند، و چون زنان حائض که (به پاس احترام) از إساف کنار می‌ایستادند، مرغان نیز به او نزدیك نمی‌شوند.»

[39] ترجمه این بیت بر این تقریب است:

(راوي گويد: الوغير، الحار).
و «مستوغر» درباره درهم كوفتن «رضى» كه پس از مسلمان شدن بر دست او روى داد، گفته است:

و لقد شددت على رضاء شدة فتركتها تلا تنازع اسحما
و دعوت عبد الله فى مكروهها و لمثل عبد الله يغشى المحرما! [40]

و پسر «ادهم» (كه مردى از «بنى عامر» پسر «عوف» از قبيله «كلب» است) گفته است:

و لقد لقيت فوارسا من قومنا غنظوك غنظ جرادة العيار
و لقد رأيت مكانهم فكرهتهم ككراهة الخنزير للايغار [41]

(گويد: ايغار آب داغ يا جوشان را گويند. و عيار مردى است از قبيله «كلب» كه در بامدادى سرد بر ملخى دست يافت و خود مبتلا به كرمزدگى دندان بود، در آن ميان كه ملخ مى‌خورد يكى از ملخها

[()] «آب در گوشتهاى ران آن اسب مى‌جوشد، جوشيدن با صدائى مانند جوشيدن سنگ تفيده (- تابيده) در شير داغ.»

[40] ترجمه اين دو بيت بر اين تقريب است:

«حمله بردم بر «رضى» حمله‌اى شديد، پس واگذاشتمش به صورت تلى كه با يك پارچه ابر سياه همانندى مى‌كرد.

«و به كمك خواستم در ويران ساختن آن عبد الله را و بان عبد الله مردى بأيد تا به قرق گاه حمله برد (و قرق آن را بشكند).»

[41] ترجمه دو بيت بالا اين است:

«همانا برخوردى با سوارانى از دودمان ما كه دور انداختند ترا چنانكه عيار ملخ را (از بن دندان كرم خورده‌اش) دور كرد.

«و پايگاه آنان را ديدى و از آن رميدى (از ترس و كراهت)، همچنان كه خوك از داغى (- حرارت) مى‌گريزد و مى‌پرهيزد.»

از محل کرم خوردگی در آمد، وی گفت: «به خدای سوگند این زنده است». و غنظوك، یعنی: پرت کردند، یا دور انداختند ترا.) چون پیامبر خدای (- صلی الله علیه و سلم-) در روز فتح «مکة» پیروز شد به «مسجد الحرام» درآمد و بتان در پیرامون «کعبه» سرپا بودند.
(پیامبر) با گوشه کمان در چشمها و صورتهای آنان می‌کوبید و می‌فرمود:
«جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ، إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً». 17: 81 آن گاه فرمان داد تا بتان را سرنگون به روی خاك افکندند، و سپس از مسجد بیرون بردند و سوزانیدند. و در این باره است که «راشد» پسر- «عبد الله سلمی» گوید:

قالت: هلم الی الحدیث! فقلت لا، یأبی الإله علیك و الإسلام
او ما رأیت محمدا و قبیله بالفتح، حین تکسر الأصنام؟
لرأیت نور الله اضحی ساطعا و الشرك یغشی وجهه الاظلام! [42]

[«مناف»]

گفت [43]: «مناف» نیز یکی از بتان عرب بود که «قریش» به او نامگذاری می‌کردند و «عبد مناف» نام می‌نهادند. و نمی‌دانم کجا

---

[42] ترجمه أبیات بالا بر این تقریب است:
«معشوق گفت: باز آی به داستان عشق! گفتم نه، خدای و إسلام تو را از آن باز می‌دارد، و آن را روا نمی‌شمارد.
«مگر ندیدی محمد و یارانش را در روز فتح (مکة) آن گاه که بتان درهم شکسته می‌شد.
«هر آینه نور خدا را درخشان می‌دیدی و شرك (- بت‌پرستی) را می‌نگریستی که تاریکی رخسارش را فراگرفته بود.
[43] مراد ابو منذر هشام پسر محمد مؤلف این کتاب است.

بوده است، و چه کسی آن را نصب کرده است؟
و زنان حائض به بتان نزديك نمی‌شدند، و آن را دست نمی‌یازیدند، بلکه در ناحیه دورتر از آن می‌ایستادند.
و در این باره است که «بلعاء» پسر «قیس» پسر «عبد الله» پسر «یعمر» که همان «شدّاخ لیثی» می‌باشد، و مبتلا به (بیماری) برص بود، این بیت بسرود:
(«ابو منذر هشام» پسر «محمد» می‌گوید: «خالد» پسر «سعید» پسر «عاص» از پدرش مرا حدیث کرد و گفت که «بلعاء» را گفتند: این چیست (اشاره به بیماری برص)؟
پاسخ داد: این شمشیر خدای است که زنگارش را زدوده است).
و قرن قد ترکت الطیر منه كمعتنز العوارك من مناف [44]
(گوید: معتنز: کنار گیرنده در گوشه‌ای).
گوید: اهل هر خانه از خانه‌های مکة را بتی درون خانه بود که آن را می‌پرستیدند، و چون یکی از آنان آهنگ سفر می‌کرد، آخرین کاری که در خانه‌اش انجام می‌داد، مسح کردن آن بت بود، و چون از سفرش باز می‌گشت، نخستین کارش هنگام ورود به خانه این بود که آن را مسح کند.
چون خدا پیامبرش را برانگیخت و پیامبر آنان را به توحید و پرستش خدای بی‌همتا خواند، گفتند: أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ 38: 5

---

[44] ترجمه این بیت، این است:
«چه بسا هماوردی که (به خاکش افکندم) و مرغان را بر کنار کشته او گذاشتم تا مانند زنان حائض که هنگام زیارت از مناف کنار می‌گیرند، اندکی دورتر از او (به انتظار قطع نفس و بی‌حرکت ماندن وی) بنشینند.»

هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ! 38: 5 [45] قصدشان همين أصنام بود.
و عرب ديوانه‌وار شيفته پرستش بتان بود، برخى از آنان پرستشگاهى بنا مى‌كرد و برخى ديگر بتى سرپا مى‌داشت و از آن ميان كسى كه نمى‌توانست بتى سرپا دارد، و يا بتكده‌اى بسازد، سنگى را پيشاپيش حرم و يا پيشاپيش چيزى از آنچه مى‌پسنديد، نصب مى‌كرد و آنگاه به طواف آن مى‌پرداخت، همچنان كه «كعبه» را طواف مى‌كرد و اينگونه سنگها را «أنصاب» مى‌ناميدند.
و اگر آن سنگها تنديس (- تمثال) مى‌بود، آنها را «أصنام»، و «أوثان» مى‌خواندند و طوافشان را «دوار» مى‌گفتند.
پس چون مردى به سفر مى‌رفت، و در منزلي فرود مى‌آمد چهار سنگ بر مى‌گرفت و از آن چهار آنى را كه زيباتر مى‌يافت آن را خداى مى‌گرفت، و آن سه ديگر را ديگ پايه براى ديگش قرار مى‌داد.
و چون كوچ مى‌كرد، آن را وامى‌گذاشت و چون به منزل ديگر مى‌رسيد، همان كار را تكرار مى‌كرد، و اينان پيشاپيش همه اين بتان سنگى، شتر و گوسفند مى‌كشتند و به آن وسيله به اين بتان سنگى تقرب مى‌جستند و با وجود اين، برترى «كعبه» را نسبت به آنان گردن مى‌نهادند و از حج و عمره به «كعبه» روى نمى‌گردانيدند.
و آنچه را (از طواف و قرباني) در سفرهاى خود نسبت به اين سنگها بكار مى‌بستند از روى دلبستگى به كعبه و به قصد پيروى بود كه از طواف و قرباني پيشاپيش كعبه به كار مى‌بستند.
و گوسفندانى را كه پيش بتان و سنگهاى مورد پرستششان مى‌كشتند، «عتائر» مى‌ناميدند.
(عتيره: در لغت تازى ذبيحه (- كشته شده) است). و كشتارگاهى

---

[45] قرآن كريم، 38/ 5.

را که برای أصنام و أنصاب در آن گوسفند ذبح می‌کردند «عتر» می‌گفتند، و در این باره است که «زهیر» پسر «أبی سلمی» گوید:

فزل عنها و اوفی رأس مرقبة   كمنصب العتر دمی رأسه النسك [46]

«بنو ملیح» از قبیله «خزاعة»- که تبار «طلحه طلحات» بودند- جن می‌پرستیدند، و آیت کریمه إِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ من دُونِ الله عِبادٌ أَمْثالُكُمْ 7: 194 ... [47] درباره اینان نازل گردید.

[«ذو الخلصة»]

دیگر از بتان عرب، «ذو الخلصة» است. و آن سنگی بود سپید، و نگارین که شکل تاجی بر آن نگاشته بودند و در «تباله» بین «مکة» و «مدینه»- هفت منزل به «مکة» مانده- جای داشت.

و پرده‌داران آن «بنو امامه» از قبیله «باهله» پسر «اعصر» بودند.

و قبائل خثعم، و «بجیله» و «ازدالسراة» و دیگر قبائل عرب از «هوازن» که به ایشان نزدیك بودند و آن را بزرگ می‌داشتند و برای او قرباني می‌کردند. [و همچنین اعرابی که در «تباله» أقامت داشتند، او را تعظیم می‌کردند. یکی از آنان گوید:

لو كنت یا ذا الخلص الموتورا   مثلي و كان شیخك المقبورا
لم تنه عن قتل العداة زورا [48]

پدر شاعر را کشته بودند، و او در پی خونخواهی پدر بود، پسر نزد

---

[46] ترجمه این بیت این است:
«پس (اسب من؟) از آن پرید و بر قله دیدگاهی (- مرتبه) برآمد چونان سنگ برافراشته در کشتارگاه «عتر» که خون قربانیها آن را سرخ فام کرده است.»

[47] قرآن کریم، 7/ 194.

[48] ترجمه سه مصراع فوق چنین است:
«اگر تو نیز ای ذو الخلص مانند من صاحب خون بودی، و پدرت در گور خفته می‌بود، (مرا) از کشتن دشمنان (کشندگان پدرم) بی دلیل باز نمی‌داشتی.»

«ذو الخلصة» آمد، و با تیرهای ویژه قرعه‌کشی داوری خواست. تیری برآمد که او را از خونخواهی باز می‌داشت، پس این أبیات را بگفت.
و پاره‌ای از مردم أبیات مذکور را ناروا به «امرؤ القیس» پسر «حجر کندی» نسبت می‌دهند.] و «خداش» پسر «زهیر عامری» به یاد او (- بت) خطاب به «عثعث» پسر «وحشی خثعمی» درباره پیمانی که در میان ایشان بوده، و عثعث آن را درهم شکسته بود، می‌گوید:

و ذكرته باللّه بيني و بينه و ما بيننا من مدة لو تذكرا

و بالمروة البيضاء يوم تبالة و محبسة النعمان حيث تنصرا [49]

پس چون رسول خدای (- صلی الله علیه و سلم-) «مکة» را بگشود، و عرب یکسر إسلام آورد، و نمایندگان ایشان (از هر سو) بر او وارد می‌شدند، «جریر» پسر «عبد الله» در حالي که إسلام آورده بود به خدمتش رسید، پس پیامبر به او فرمود: ای «جریر»! آیا خاطرم را از «ذو الخلصة» آسوده نمی‌داری؟ پاسخ داد: فرمانبردارم! پس او را بدان سو گسیل داشت.
وی برفت تا به قوم [بنی] احمس از قبیله «بجیله» رسید و آنان را با خود بسوی «ذو الخلصة» برد. پس دو قبیله «خثعم» و «باهله» در پاسداری آن (- ذو الخلصة) با وی بجنگیدند. جریر در آن روز صد مرد از قبیله «باهله» را که جملگی پرده‌دار «ذو الخلصة» بودند بکشت

---

[49] ترجمه دو بیت بالا بر این تقریب است:
«خدا را که میان من و او، و پیمانی که میان ما تا مدتی معین بسته شده، حکم و گواه است به یاد او آوردم، کاشکی (آن پیمان را) به یاد می‌آورد.
«و او را به سنگ سپید (- مروه بیضاء) در روز تباله و به عزلتگاه نعمان، آنجا که دین ترسا گرفت، یادآور شدم.»

و در میان قبیله «خثعم» کشتاری بسیار کرد و دویست مرد از «بنی قحافة» پسر «عامر» پسر «خثعم» بکشت و بر آنان پیروز شد و ایشان را هزیمت داد، و بنیان «ذو الخلصة» را ویران ساخت، و آن را آتش زد و بسوخت. و زنی از قبیله «خثعم» (در آن باره) گفت:

و بنو امامة بالولیة صرعوا ثملا یعالج کلهم انبوبا
جاءوا لبیضتهم فلاقوا دونها أسدا تقب لدی السیوف قبیبا
قسم المذلة بین نسوه خثعم فتیان احمس قسمة تشعیبا [50]

و «ذو الخلصة» اکنون در آستانه مسجد «تباله» سنگ فرش است.

و از رسول خدای (- علیه السلام-) چنین به ما رسیده است که فرمود: «لا تذهب الدنیا حتی تصطلك ألیات نساء دوس علی ذی الخلصة، یعبدونه کما کانوا یعبدونه» [51].

[«سعد»]

و برای «مالك»، و «ملکان»- دو پسر «کنانه»- در ساحل «جده»، و پیرامون آن بتی بود که «سعد» می‌نامیدند.

---

[50] ترجمه أبیات مذکور در بالا بر این تقریب است:
«بنو امامه در ولیه سرگشته و مستانه به خاك و خون در غلطیدند و جملگی نیزه بکار می‌بردند.
«اینان به پاسداری پایه و پایگاه خویش آمدند، پس به شیرمردانی برخوردند که در برابر شمشیرها دندان (به خشم) می‌ساییدند، ساییدنی صدادار و خوفناك.
«جوانمردان احمس خاکساری را میان زنان دودمان خثعم پخش کردند، پخش کردنی که هیچیك از آنان بی بهره نماند.»

[51] ترجمه حدیث منقول این است: «دنیا نابود نگردد تا آنگاه که سرینهای زنان (قوم دوس) بر ذو الخلصة [در حال پرستش آن] بساید. و آن را چونان که در پیش می‌پرستیدند، بپرستند.»

این بت لختی سنگ دراز بود. روزی مردی از ایشان شترانی را از آن خویش آنجا برد تا برابر سنگ نگاه بدارد (- آنها را بر آن وقف کند) و از این راه بدان تبرك جوید. چون شتران نزدیك سنگ رسیدند، از آن برمیدند [و بر آن سنگ از خون قربانیها ریخته می‌شد] و هر یك به سویی بپراکندند.

مرد تازی اندوهگین و خشمناك شد، پس سنگی برگرفت و بر بت بکوفت و بگفت: «خدای ترا از برکت پرستش مردمان بر کنار دارد! شتران مرا رمانیدی، و مرا دچار رنج ساختی.» آنگاه [در پی گرد آوردن شتران برآمد و آنها را گرد آورد] و از نزدیك وی بازگشت، و می‌گفت:

أتینا الی سعد لیجمع شملنا فشتتنا سعد فلا نحن من سعد!

و هل سعد الا صخرة بتنوفة من الأرض، لا یدعی لغی و لا رشد [52]

[«ذو الکفین»]

و قبیله «دوس» از تیره «منهب» پسر «دوس» را بتی بود که «ذو الکفین» نامیده می‌شد.

پس چون قبیله مذکور إسلام آوردند، پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) «طفیل» پسر «عمرو دوسی» را فرستاد تا آن را بسوزانید.

و او است که می‌گوید:

---

[52] ترجمه دو بیت بالا اینست:

«به پیشگاه سعد آمدیم، تا پراکندگی ما را جمع کند پس سعد ما را پراکنده ساخت.

پس ما از سعد نیستیم (یعنی: ما از سعد بیزاریم)! «و آیا سعد چیزی جز پارچه سنگی است در بیابان افتاده که او را برای هدایت، و یا گمراهی نشاید خواند.»

یا ذا الکفین لست من عبادکا! میلادنا اکبر من میلادکا!
انی حشوت النار في فؤادکا! [53]

[«ذو الشری»]

و «بنـی حـارث» پسـر «یشـکر» پسـر «مبشّـر» از قبیلـه «أزد» را نیـز بنـی بـود کـه «ذو الشری» نامیده می‌شد.

و یکی از سران عرب در این بیت از او یاد می‌کند:

اذن لحللنا حول ما دون ذی الشری و شج العدی منا خمیس عرمرم! [54]

[«أقیصر»]

و بـرای قبائـل «قضـاعه»، و «لخـم»، و «جـذام» و «عاملـه»، و «غطفـان» در دهکـده‌هـای مشرف بر «شام» بتی بود «أقیصـر» نـام، و دربـاره اوسـت کـه «زهیـر» پسـر «ابـی سلمـی» می‌گوید:

حلفت بأنصاب الاقیصر جاهدا و ما سحقت فیه المقادیم و القمل! [55]

و «ربیع» پسر «ضبع فزاری» گفته است:

---

[53] ترجمه این سه مصراع بر این تقریب است:
«ای ذو الکفین، من از بندگان تو نیستم! نژاد ما والاتر از نژاد تو است! منم که درونت (- دلت) را یکسره از آتش پر ساختم!»

[54] ترجمه این بیت چنین است:
«آن گاه در پیرامون ذی الشری فرود آمدیم، و لشکری پردامنه و انبوه از مـا دشـمن را درهم شکافت و درهم کوبید.»

[55] ترجمه بیت بالا بر این تقریب است:
«سوگند یـاد کـردم بـه سنگهای سـر پـا شـده (- أنصـاب) نـزد «اقیصـر»، سـوگندی اسـتوار و بـه آنچـه سـر و صورتها بدان ساییده می‌شود.»

[و] اننی و الذي نغم الأنام له حول الاقيصر، تسبيح و تهليل! [56]

و «شنفری الأزدي» هم پيمان قبيله «فهم» درباره او می‌گويد:

و ان امرأ أجار عمرا و رهطه علی، و أثواب الاقيصر! يعنف [57]

[«نهم»]

قبيله «مزينه» بتی به نام «نهم» داشتند، و به نام اوست كه «عبد نهم» نامگذاری می‌كردند.

و پرده‌دار «نهم» مردی به نام «خزاعی» پسر «عبد نهم»، از قبيله «مزينه» از تيره «بنی عداء» بود.

پس چون آوازه بعثت پيامبر (- صلی الله عليه و سلم-) شنيد، بر بت نامبرده بشوريد، و او را درهم شكست، و اين أبيات را سرود:

ذهبت الی نهم لاذبح عنده عتيرة نسك، كالذي كنت أفعل

فقلت لنفسي حين راجعت عقلها ا هذا اله ابكم ليس يعقل!

أبيت، فديني اليوم دين محمد اله السماء الماجد المتفضل [58]

---

[56] ترجمه اين بيت اينست:

«و همانا من سوگند می‌خورم به آنی كه سرود مردمان در پيرامون اقيصر برای او نيايش و ستايش است.»

[57] ترجمه اين بيت، بر اين تقريب است:

«به جامه‌های «اقيصر» سوگند كه مردی كه «عمرو» و دودمانش را ضد من پناه داده، بر من درشتی بكار می‌برد.»

[58] ترجمه سه بيت مذكور در بالا چنين است:

«نزد «نهم» رفتم تا در پيشگاهش گوسفند قربان كنم، آن چنان كه در پيش می‌كردم.

آنگاه به پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) پیوست، و خود إسلام آورد، و إسلام قبیله خویش «مزینه» را نیز به گردن گرفت.
أمية پسر «أسكر» هم درباره این بت می‌گوید:

إذا لقيت راعيين في غنم اسيدين يحلفان بنهم
بينهما أشلاء لحم مقتسم، فأمض و لا يأخذك باللحم القرم [59]

[«عائم»]
برای قبیله «ازدالسراة»، بتی بود که آن را «عائم» می‌گفتند.
و «زید الخیر» که همان «زید الخیل طائی» است، در این بیت او را نام می‌برد:

تخبر من لاقيت أن قد هزمتهم، و لم تدر ما سيماهم، لا و عائم! [60]

[«سعیر»]
و قبیله «عنزه» را بتی بود، «سعیر» نام.
«جعفر» پسر «ابی خلاس کلبی» را در حالي که بر شترش سوار

[()] «پس چون به عقل خویش بازگشتم، با خود گفتم: «آیا این گنگ بیگانه از خرد، خدای است؟!» « (از قربـاني بـرای او) روی برگردانـدم و آیین امروزم دین محمد است، دادار آسمان، آن خدای والای بخشنده است.»
[59] ترجمه دو بیت بالا بر این تقریب است:
«هر گاه به دو چوپان در میان گله گوسفندی برخوردی که آن دو مردك سیاه به نهم سوگند می‌خورند، «و میـان آن دو تکه‌های گوشت قسمت شده نهاده است راه خود گیر (و از آن در گذر)، و اشتهای گوشت (خوردن) ترا فرا نگیرد.»
[60] ترجمه بیت بالا چنین است:
«به هر کس می‌رسی می‌گوئی آنان را (یعنی گوینده بیت و بستگان وی را) فرار دادم و حال آنکه نمی‌دانی گونه و سیمای آنان چیست، نه، به عائم سوگند که نمی‌دانی.»

بود، بر او گذر افتاد، و (افراد قبیله) «عنزه» گوسفندانی در پیشگاهش قربانی کرده بودند، و شتر «جعفر» از آن برمید، وی این شعر را إنشاد کرد:

نفرت قلوصي من عتائر صرعت   حول السعير يزوره ابنا يقدم

و جموع يذكر مهطعين جنابه   ما ان يحير إليهم بتكلم [61]

(ابو منذر گوید: «يقدم»، و «يذكر» دو پسر «عنزه» اند که شاعر پسران ایشان را در طواف پیرامون «سعیر» دیده است).

و عرب را سنگهای غبار آلودی بود که (در جایی) نصب می‌کردند، و گرد آن می‌گشتند، و نزدش گوسفند قربان می‌کردند.

و این سنگها را «أنصاب» می‌خواندند، و طواف گرد آن را «دوار» می‌نامیدند.

و در آن باره است که «عامر» پسر «طفیل» می‌گوید: (وی روزی به دیدار «غنی» پسر «اعصر» آمد در حالي که آنان سنگی را که نصب کرده بودند، طواف می‌نمودند، عامر در دختران ایشان که طواف می‌کردند، زیبایی ویژه‌ای بدید) پس گفت:

الا يا ليت أخوالي غنيا   عليهم كلما أمسوا دوار! [62]

---

[61] ترجمه دو بیت فوق چنین است:

«شتر جوانم از لاشه‌های گوسفندان قرباني که پیرامون «سعیر» بر زمین غلطیده بود و دو پسر «يقدم» او را زیارت می‌کردند، رمید.

«و گروههایی از دودمان «يذكر» گرداگرد آستانش شتابان می‌گشتند، و او (بت) نمی‌دانست و نمی‌توانست ایشان را به کلمه‌ای پاسخ دهد.»

[62] ترجمه این بیت، این است:

و «عمرو» پسر «جابر حارثی كعبي» درباره اینگونه سنگهای برافراشته است كه می‌گوید:

حلفت غطیف لا تنهنه سربها و حلفت بالانصاب ان لا یرعدوا [63]

و نیز در این باره است كه «مثقب عبدی» به «عمرو» پسر «هند» گفته است:

یطیف بنصبهم حجن صغار فقد كادت حواجبهم تشیب [64]

(حجن: كودكان- صبیان).

(و گوینده) «فزاری» هم در این باره گفته است (آن هنگام كه قریش در ناهنجاریهایی كه بكار برد، بر او خشم گرفتند، و او را از دخول در «مكة» منع كردند):

سوق بدني، محقبا أنصابی هل لی من قومي من ارباب؟ [65]

و یكی از «بنی ضمره»، در جنگی كه میان آنان بود در این باره گفت:

[()] «ای كاشكی خویشان مادریم، قبیله «غنی» هر شامگاه «دواری» بر خویشتن واجب می‌داشتند.

[63] ترجمه بیت بر این تقریب است: «قوم غطیف سوگند یاد كرده است كه جنگاورانش را (از حمله بر ما) جلو نگیرد، و من به أنصاب سوگند خوردم كه ما را نتوانند بیم داد.»

[64] ترجمه این بیت چنین است: «كودكان خردسال، أنصاب آنان را طواف می‌كنند، و نزدیك است كه ابروان ایشان (از پیری) سپید شود (و همچنان در همه عمر آنها را طواف می‌كنند).»

[65] ترجمه بیت بالا این است:

«شتران قربانیم را می‌رانم، در حالي كه أنصاب خودم را بر ترك (شتر) دارم. آیا مرا از قوم خود پروردگارانی است؟»

و حلفت بالانصاب و الستر! [66] و در این باره است که «متلمس ضبعی» خطاب به «عمرو» پسر «هند» در رفتاری که با او، و با «طرفه» پسر «عبد» کرد، می‌گوید:

اطردتنی حذر الهجاء، و لا و اللات و الأنصاب لا تئل! [67]

(لا تئل: ای لا تنجو- نجات نمی‌یابی.

اطردتنی: از «أطردت» است، نه از «طردت»).

و «عامر» پسر «واثله ابو طفیل لیثی» در حال إسلام راجع به جنگی که در آن شرکت داشت، می‌گوید:

فإنك لا تدرين ان رب غارة كورد القطا: ريعانها متتابع

نصبت لها وجهی و وردا كأنه لها نصب قد ضرجته النقائع [68]

[«عمیانس»]

و قبیله «خولان» بتی (- صنمي) در زمین «خولان» داشتند که «عمیانس» نام داشت.

---

[66] ترجمه مصراع مذکور چنین است:

«سوگند خوردم به أنصاب، و به پرده (ممکن است مراد پرده‌ای باشد که بر بتان می‌کشیدند).»

[67] ترجمه بیت بالا بر این تقریب است:

«مرا از بین هجای من از خود راندی، و نه، به لات و أنصاب سوگند که نجات نمی‌یابي (یعنی از هجای من برکنار نخواهی شد).»

[68] ترجمه دو بیت فوق بر این تقریب است:

«پس تو (ای محبوبه من) بدرستی نمی‌دانی که با غارت و هجوم که مانند ورود قطا بر آبگاه پیاپی روی می‌دهد.

«و من روی به آن معرکه (- میدان) آوردم و اسب سرخ فامم را بدان مقصد راندم، چنانکه گوئی او را در آن میدان انصابی است که خونهای قربانی آن را رنگین ساخته است.»

از چهارپایان خود و نیز از محصولی که از زمین بر می‌داشتند، بهره‌ای برای او (عمیانس) و بهری، به گمان خویش، برای خدای (- عز و جل-) کنار می‌نهادند.
پس آنچه از سهم «عمیانس» داخل سهم خدا می‌شد، به «عمیانس» برمی‌گردانیدند، و آنچه از سهمي که برای خدا قرار داده بودند، داخل در سهم بت می‌شد، برای او وامی‌گذاشتند.
و اینان از تیره‌ای از «خولان» بودند که به ایشان «أدوم» می‌گفتند، و اینان «أسوم» می‌باشند.
و بنابر آنچه به ما رسیده است (از اخبار و تفاسیر)، آیت وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعامِ نَصِيباً فَقالُوا هذا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ، وَ هذا لِشُرَكائِنا فَما كانَ لِشُرَكائِهِمْ فَلا يَصِلُ إِلَى اللهِ وَ ما كانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلى شُرَكائِهِمْ ساءَ ما يَحْكُمُونَ» 6: 136 [69] درباره ایشان نازل شده است.
و «حسان» پسر «ثابت» درباره بت «عزی» که در «بطن نخله» بود، گفته است:

شهدت باذن الله ان محمدا　　رسول الذي فوق السموات من عل
و ان أبا يحيى و يحيى كليهما　　له عمل فی دينه متقبل
و ان التي بالسد من بطن نخلة　　و من دانها فل من الخير معزل [70]

(«هشام» گوید: «فلّ» زمینی را گویند که خشك است و هیچ خیر

---

[69] قرآن کریم 6/ 136.
[70] ترجمه أبیات بالا بر این تقریب است:
«گواهی می‌دهم به اذن خدای که محمد فرستاده آن خدایی است که پایگاهش بالای آسمانها است.

و برکتی در بر ندارد. و شاعر بت مذکور را به آن تشبیه کرده است).
و «بنی حارث» پسر «کعب» را در زمین «نجران» کعبه‌ای بود که آن را بزرگ می‌داشتند.
و همان است که «اعشی» از آن نام برده است.
و برخی را گمان آنست که آن کعبه، نه کعبه عبادت، بلکه غرفه‌ای افراشته (- کاخی) بود از آن قومی که «اعشی» ایشان را نام برده (و ستوده است).
و به نظر من بأید هم چنین باشد زیرا نشنیده‌ام که «بنی حارث» در اشعار خویش کسی را به آن نامیده باشند. [71] و قبیله «إیاد» در قریه «سنداد» واقع در زمینی میان «کوفه»، و «بصره»، «کعبه» دیگری داشتند، همانی که «اسود» پسر «یعفر» (در شعری از اشعار خویش) آن را یاد کرده است.
و شنیده‌ام که این خانه، خانه عبادت و پرستش نبود، بلکه فرودگاهی بلندپایه و استوار بود که شاعر از آن یاد کرده است.
و مردی از قبیله «جهینة» که «عبد الدار» پسر «حدیب» نامیده می‌شد، به قوم خود گفت: «بیایید خانه‌ای بسازیم (مرادش ساختن خانه‌ای بود در سرزمین قبیله «حوراء») که با «کعبه» برابری کند، و آن را بزرگ داریم تا رفته رفته بسیاری از تازیان را به آن مایل سازیم.» افراد قبیله این کار را بزرگ شمردند و تن به اقدام آن در ندادند،

[()] «و بتحقیق که ابی یحیی و یحیی- این هر دو- را در دین او عملي است مقبول (پذیرفته).
«و آن بتی که در «سد» از «بطن نخله» قرار دارد و هر کس که به آن بت گرویده، مانند زمینی است تهی از خیر و برکت و برکنار از آب و آبادی.»
[71] مؤلف می‌خواهد بگوید: نشنیده‌ام که قبیله «بنی حارث» کسی را به نام «عبد کعبه» نام گذارده باشند.

پس (آن مرد) این شعر گفت:

و لقد أردت بان تقام بنية — لیست بحوب او تطیف بمأثم
فأبی الذین إذا دعوا لعظیمة — راغوا و لاذوا فی جوانب قودم
یلحون ان لا یؤمروا فإذا دعوا — ولوا و اعرض بعضهم کالا بکم
صفح منافعه و یغمض کلمه — فی ذی أقاربه غموض المیسم [72]

«هشام» پسر «محمد» گوید:

«ابرهه اشرم» در «صنعاء»، «کنیسه» ای با سنگ خارا و چوبهای گرانقدر، و طلاکوب بساخت، و آن را «قلیس» نام نهاد، و به پادشاه «حبشه» نوشت که من به نام تو «کنیسه» ای بساختم که هیچکس هرگز مانند آن را نساخته است.

و از عرب دست بر ندارم تا آن که خانه‌ای را که به سوی آن آهنگ حج می‌کنند (یعنی کعبه را) واگذارند، و این خانه را به جای آن بر گزینند. چون یکی از سران عرب که تأخیر شهور (یعنی پس انداختن ماههای قمری) به فرمان او بود، این قصه بشنود، دو مرد از قوم خود را برانگیخت و به آنان فرمان داد تا به «صنعاء» روند، و آن بنا را

---

[72] ترجمه این چهار بیت، این است:

«همانا خواستم خانه‌ای سرپا شود که نه خود گناه بود، و نه گناهی در برداشت.

«پس أبا کردند (یعنی: تن در ندادند) آنانی که چون به کاری سترگ خوانده شوند (روباه‌وار) به راست و چپ دوند و به أطراف «قودم» پناه برند.

«ناسزا می‌گویند که به آنان فرمانی داده نشود، و چون به کاری (مهم) خوانده شوند، برخی بی آنکه پاسخی بدهند چون گنگی پشت می‌کنند.

«هر یك از ایشان سودش برای بیگانگان است، و زخمش در (تن) خویشان مانند آهن تاییده (میسم: آلت داغ) فرو می‌رود.»

با مدفوع خود آلوده سازند، و آن دو چنین کردند.
پس چون خبر به «أبرهة» رسید، خشمگین شد و پرسید این جسارت از که سر زده است؟ گفته شد: کسی از «اهل کعبه» بوده است. پس خشمش (دو چندان) شد و با فیل و سپاهی از «حبشیان» برون آمد (و آهنگ ویران ساختن کعبه کرد) و بشد آنچه شد [73].
«حسن» پسر «علیل» ما را حدیث کرد و گفت: «علی» پسر «صباح» ما را حدیث کرد و گفت: «ابو منذر هشام» پسر «محمد» گفت: «ابو مسکین» مرا خبر داد از پدرش که گفت چون «امرؤ القیس» پسر «حجر» به قصد غارت بر «بنی اسد» روی آورد، گذارش بر «ذو الخلصة» افتاد (و او بتی بود در «تباله»، و عرب جملگی آن را بزرگ می‌داشتند.
و او را سه تیر (- قدح) بود، یکی «آمر»، و دیگر «ناهی»، و سدیگر: «متربص» (یعنی: در انتظار).
«امرؤ القیس» سه نوبت نزد آن بت قرعه کشید (و هر سه بار) «ناهی» (بازدارنده) در آمد. پس تیرها را بشکست و پاره‌های آن را بر گونه بت بکوفت و گفت: «شرم پدرت را به دندان گازگیر! اگر ترا پدر کشته بودندی مرا از حمله به آنان باز نداشتی!» آنگاه به جنگ «بنی اسد» شتافت و بر ایشان چیره شد.
از آن پس دیگر کسی به داوری و قرعه‌کشی نزد «ذو الخلصة» نرفت تا خدای آیین إسلام فرو فرستاد. پس «إمرؤ القیس» نخستین کسی بود که بت نامبرده را پرده حرمت بدرید.

---

[73] یعنی: به کیفر این آهنگ چنان که دانیم و همه دانند رسید و خود و پیل و لشکریانش یکسره به بلای «أبابیل» نابود گردیدند.

«عنزي» ما را حديث كرد از «على» پسر «صباح» كه گفت:
«هشام» پسر «محمد» مردى مكنى به «أبا بشر» كه او را «عامر» پسر «شبل» مى‌گفتند، و از قبيله «جرم» و بود، مرا حديث كرد و گفت:
(قبائل) «خزاعة»، و «لخم»، و «جذام»، و جمله «اهل شام» را صنمي بود: «اقيصر» نام كه او را حج مى‌گذاشتند و در پيشگاه او موى سر مى‌تراشيدند (- حلق رأس مى‌كردند) و هر مردى كه موى سر مى‌تراشيد، با هر مويى قرّه‌اى (مشتى) آرد (بر زمين) مى‌ريخت.
(«ابو منذر» گويد: القرة: القبضة- يك مشت) (راوي) گفت: پس افراد قبيله «هوازن» در آن هنگام پياپى بر ايشان وارد مى‌شدند. اگر هنوز قبضه آرد و تار موى بر زمين نيفتاده بودى، «هوازنى» مى‌گفت: آن را به من بده كه من خاكسارى از «هوازن» ام، و اگر پيش از آمدن وى (آرد و موى) بر زمين ريخته شده بودى، موى را با شپش و آردى كه همراه داشت از زمين برمى‌گرفت، و مى‌پخت و مى‌خورد.
پس از بعثت (پيامبر) ميان دو قبيله «جرم»، و «بنو جعدة» بر سر آبگاهى (- درباره آبگاهى) كه «عقيق» ناميده مى‌شد، خصومتي روى داد، و نزد پيامبر (- صلى الله عليه و سلم-) به داورى آمدند.
پيامبر خداى حكم به سود «جرم» داد، پس «معاويه» پسر «عبد العزى» پسر «ذراع جرمى» اين شعر بگفت:

و انى أخو جرم كما قد علمتم — إذا جمعت عند النبي المجامع
فان أنتم لم تقنعوا بقضائه، — فانى بما قال النبي لقانع!
ا لم تر جرما أنجدت، و أبوكم — مع القمل في جفر الاقيصر شارع؟

إذا قرة جاءت يقول: أصب بها سوى القمل، انى من هوازن ضارع
فما أنتم من هؤلا الناس كلهم، بلى ذنب ما أنتم و أكارع.
و انكم كالخنصرين اخستا و فاتتهما فى طولهن الأصابع [74]

«ابو منذر هشام» پسر «محمد» گفت:
«شرقى» در اين باره براى من از «سراقه» پسر «مالك» پسر «جعشم مدلجى»، از تيره «بنى كنانه» اين أبيات را بر خواند:

ا لم ينهكم عن شتمنا، لا أبا لكم! جذام و لخم أعرضت و المواسم؟
و كل قضاعى كان جفانه حياض برضوى و الأنوف رواغم
بما انتهكوا من قبضة الذل فيكم فلا المرء مستحى و لا المرء طاعم [75]

---

[74] ترجمه أبيات بالا بر اين تقريب است:
«منم، چنانكه دانيد از خاندان «جرم»، آنگاه كه مجامع در حضور پيامبر گرد آيند! «پس اگر شما به داورى او خرسند (قانع) نباشيد، من به آنچه پيامبر فرموده قانع و خرسندم! «آيا نديدى «جرم» را كه (درماندگان را) يارى مى‌داد و رادى مى‌كرد، در حالي كه پدر شما در چاه «اقيصر» (براى بر آوردن مشتى آرد) با شپش دست و گريبان بود؟
«هر گاه آردى آميخته به مو فرو مى‌ريخت، (پدر شما) مى‌گفت: آن را خالي از شپش به من برسان من خاكسارى از قبيله هوازن هستم.
«پس شما (بنو جعدة) از زمره ديگر مردمان نيستيد، آرى! شما دم و پاچه مردمان بشمار مى‌رويد.
«و همانا شما در برابر ديگر مردمان حكم دو انگشت كوچك (خنصر و بنصر) را داريد كه با ديگر انگشتان همسرى نتوانند كرد.»
[75] ترجمه سه بيت مذكور بر اين وجه است:

«ابو علی عنزي» ما را حدیث کرد و گفت: «علی» پسر «صباح» ما را حدیث کرد و گفت: «ابو منذر» پسر «هشام» پسر «محمد سائب کلبی» ما را خبر داد، گفت: پدرم مرا خبر داد و گفت:
نخستین پایه پرستش بتان از آنجا نهاده شد که چون «آدم» بمرد، پسران «شیث» پسر «آدم» او را در مغاره‌ای از همان کوه که آدم در سرزمین «هند» بر آن فرود آمد قرار دادند، (و آن کوه را کوه «نوذ» گویند، و آن آبادترین کوه است در زمین. و از اینرو است که در مثل گفته می‌شود: «سرسبزتر از «نوذ»، و خشکتر از «برهوت».
و [برهوت] وادیی است در «حضرموت» در دهکده‌ای به نام «تنعه».
«عنزي» ما را حدیث کرد از «علی» پسر «صباح» که گفت:
«ابو منذر» گفت: پدرم از «ابی صالح» از پسر «عباس» (- ابن عباس) روایت کرد که گفت:
أرواح مؤمنان در «جابیه» از سرزمین «شام» بسر می‌برند، و أرواح مشرکان در «برهوت».
«ابو علی عنزي» از «علی» پسر «صباح» و او از «ابو منذر» از پدرش از «ابو صالح» از پسر «عباس» ما را روایت کرد که گفت:
پسران «شیث» به زیارت پیکر (- جسد) «آدم» در مغاره‌ای که نهاده شده بود، می‌آمدند، و آن را تکریم می‌کردند، و بر او رحمت می‌فرستادند، پس مردی از فرزندان «قابیل» پسر «آدم» (به دیگر

[()] «آیا شما را ای بی‌پدران، از ناسزا گویی به ما باز نداشته است؟ قبائل نامی «جذام»، و «لخم» و پایگاههای بنام آنان (از شما) اعراض کردند، «و هر یك از قبیله «قضاعه» که کاسه‌های مهمان سرای او در (کوه) «رضوی» حوضهایی را (در بزرگی و پری از طعام) همانند است، و بيني دشمنان ایشان به خاك خاکساری مالیده است.
«به آنچه پرده از روی خواری و خاکساری شما (که قبضه‌های آرد مخلوط به موی آلوده به شپشان نماینده آنست) برداشتند، پس نه فردي از شما را شرم و حیائی است، و نه مردی از شما را خوراکی (آدمیانه و صاحب سفره).»

پسران «قابیل») گفت: پسران «شیث» را گرداگرد پیکر «آدم» طوافی است که «آدم» را بدان گرامی می‌دارند، و شما را از آن بهره‌ای نیست، پس برای ایشان بتی تراشید و او نخستین کسی است که بت تراشیده است.
«حسن» پسر «علیل» ما را از «علی» پسر «صباح» حدیث کرد که وی گفت: «ابو منذر» ما را از پدرش خبر داد که گفت:
«ود»، و «سواع»، و «یغوث»، و «یعوق» و «نسر» مردمانی صالح و شایسته بودند که همه در یك ماه بمردند، و خویشان ایشان بر مرگشان سوگوار بودند (و سوز و گدازی داشتند) پس مردی از أولاد «قابیل» به ایشان گفت: «آیا می‌خواهید پنج پیکر (بت) بر مثال ایشان بسازم (که بدرستی نمودار آنها باشد)، جز این که نتوانم در آن (پیکره‌ها) روح بدمم؟» گفتند: «آری! (از آن بهتر چه خواهیم)؟» پس پنج پیکره به صورت آن (پنج مرد نیکوکار) بتراشید و (در جایی نمایان) برای ایشان نصب کرد.
پس می‌آمدند به دیدار (پیکره) برادر و عم و عموزاده خویش، و او را تعظیم و تکریم می‌کردند و گرد او می‌گشتند تا آن قرن (- نسل) أول گذشت و این کار در عهد «یردی» پسر «مهلایل» پسر «قینان» پسر «أنوش» پسر «شیث» پسر «آدم» روی داد.
چون نسل دیگر در آمد، این بزرگداشت بیش از نسل پیش عمل می‌شد.
چون نوبت نسل سوم رسید، گفتند: پیشینیان ما این پیکره‌ها را گرامی نمی‌داشتند، مگر از اینرو که از آنان امید شفاعت (و پایمردی) نزد پروردگار داشتند پس به پرستش آنان پرداختند و کارشان بزرگ شد، و کفرشان بالا گرفت. این بود که خدای «إدریس» (- علیه

السلام-) را به پیامبری برانگیخت (و او «أحنوخ» پسر «یارد» پسر «مهلائیل» [پسر «قینان»] است.
إدریس آنان را به یکتاپرستی خواند، نپذیرفتند، و او را تکذیب کردند، پس خدای او را به پایگاهی بلند در عالم بالا نزد خود فراخواند.
و بنابر آنچه پسر «کلبی» [76] از «ابی صالح»، از پسر «عباس» خبر داده است، کار این مردم (- قوم) همچنان (در پرستش بتان) پیش می‌رفت و فزونی می‌یافت تا زمان نوح پسر «لمك» پسر «متوشلح» پسر «أحنوخ» فرا رسید، و خدای او را به پیامبری برانگیخت.
«نوح» در آن هنگام چهارصد و هشتاد سال داشت. وی در روزگاری پیامبریش یکصد و بیست سال تمام مردم را به پرستش خدای (- عز و جل-) خواند.
و ایشان او را- نافرمانی کردند، و دروغگو خواندند پس به فرمان خدای به ساختن کشتی پرداخت، و آن را بساخت و بر آن بنشست در حالي که ششصد سال داشت. و غرق شد آنکه غرق شدنی بود. و (نوح) پس از آن سیصد و پنجاه سال بزیست، و طوفان بالا گرفت، و زمین را یکسره بپوشانید و میان «آدم» و «نوح» دو هزار و دویست سال فاصله بود و [آب طوفان] این بتان را از [کوه] «نوذ» به زمین فرود آورد، و جریان و أمواج آب از این سوی به آن سوی (- یعنی از زمینی به زمین دیگر) به شدت می‌رفت تا آن بتان را به سرزمین «جدّه» بینداخت (- پرت کرد) و آنگاه آب فرو نشست و بتان بر کنار (دریا) بماندند، و باد بر آنها وزیدن گرفت تا آنها را (به خاك) بپوشانید.

---

[76] منظور از ابن کلبی محمد پسر سائب کلبی، پدر مؤلف این کتاب است.

«حسن» پسر «علیل» از «علی» پسر «صباح» ما را حدیث کرد، گفت: «ابو منذر هشام» پسر «محمد» گفت: هر گاه بت را از چوب یا زر یا سیم بر صورت انسان بسازند، آن را «صنم» گویند، و هر گاه از سنگ ساخته شد، «ثن» نامیده می‌شود.
«عنزي» ما را از «علی» پسر «صباح» از «ابو منذر» از پدرش، از «ابی صالح» از پسر «عباس» حدیث کرد که گفت: آخرین بجای مانده آب طوفان د «حسمی» از سرزمین «جذام» بود که چهل سال بماند و از آن پس به خورد زمین رفت.
«ابو علی عنزي» ما را از «علی» پسر «صباح» از «ابو منذر» حدیث کرد که «کلبی» گفت: «عمرو» پسر «لحی» و او (لحی) «ربیعه» پسر «حارثة» پسر «عمرو» پسر «عامر» پسر «حارثة» پسر «ثعلبه» پسر «امرئ القیس» پسر «مازن» پسر «أزد» است که او (یعنی: «أزد») پدر «خزاعة» می‌باشد، و مادرش «فهیره» دختر «حارث» است، و گفته می‌شود که وی دختر «حارث» پسر:
«مضاض جرهمی» بود، و «عمرو» پسر «لحی» کاهنی بود [وبر «مكة» چیره شده و قوم «جرهم» را از «مكة» بیرون رانده و خود پرده داری کعبه را به گردن گرفته بود]. و یاری (رئي) از پریان داشت مکنی به «أبا ثمامة» که به او گفت:
شتاب کن به رفتن و کوچیدن از «تهامه» با نیك بختی و تندرستی.
وی پاسخ داد: فرمانبردارم و هیچ نمی‌ایستم (- بلی، بی آنکه آنجا بمانم).
«پری» گفت: برو به ساحل «جده»، در آنجا بتانی می‌بینی آماده، پس آنها را ببر به «تهامه» و باك مدار! پس عرب را به پرستش آنها

بخوان، ترا أجابت خواهند کرد.
«عمرو» به ساحل جده آمد، و بتان را از زیر خاك بر آورد و بر داشت و به «تهامه» برد، و چون موسم حج فرا رسید، عرب را یکسر به پرستش آنان بخواند.
پس «عوف» پسر «عُذره» پسر «زید اللات» پسر «رفیده» پسر «ثور» پسر «کلب» پسر «وبره» پسر «تغلب» پسر «حلوان» پسر «عمران» پسر «الحاف» پسر «قضاعه» او را أجابت کرد، پس «ود» را به او داد. وی («عوف») آن را به «وادي القری» برد، و در «دومة الجندل» پایدار ساخت. و پسرش را «عبد ود» نام نهاد.
و او نخستین کسی است که به نام این بت (ود) نامیده شد، و پدرش أولین کس بود که «عبد ود» نامگذاری کرد. و از آن پس دیگران (از قوم عرب) به این نام نامگذاری کردند.
«عوف» پسر خود «عامر» را که به او «عامر أجدار» می‌گفتند، به پرده داری آن گماشت.
و «بنی عامر» همچنان پرده دار «ود» بودند تا خدای إسلام را به مردم ارزانی داشت (- إسلام را آورد).
«ابو منذر» گفت: «کلبی» گفت: «مالك» پسر حارثه أجداری مرا حدیث کرد که او را (یعنی: ود را) دیده است، و گفت: پدرم مرا با آوندی (- ظرفی) شیر نزد او (بت ود) می‌فرستاد و می‌گفت:
این را به خدای خویش بنوشان، و من خود آن را می‌نوشیدم، و دیری نپایید که «خالد» پسر «ولید» را دیدم که او را درهم شکست و ریز ریز کرد.
و پیامبر خدای (- صلی الله علیه و سلم-)، «خالد» پسر «ولید» را از «غزوه تبوك» برای ویران ساختن آن گسیل داشت. پس پسران «عبد ود»، و پسران «عامر أجدار»، «خالد» را از ویران ساختن آن جلوگیر شدند و «خالد» با ایشان بجنگید، و همه را بکشت، و بت

(ود) را نگونسار ساخت و بشکست.
[و از جمله کساني که «خالد» در آن روز بکشت، مردی] از «بنی عبد ود» بود که او را «قطن» پسر «شریح» می‌گفتند. پس چون مادرش بیامد [و او را کشته یافت اشارت کرد] و گفت:

الا تلك المودة لا تدوم و لا يبقى على الدهر النعيم!

و لا يبقى على الحدثان غفر له ام بشاهقة رؤم! [77]

سپس گفت:

يا جامعا، جامع الأحشاء و الكبد! يا ليت أمك لم تولد و لم تلد! [78]

آنگاه خویشتن را به روی بر کشته پسر افکند و فریادی (- شهقه‌ای) بکشید و بمرد.
و نیز در این جنگ (- هنگامه) «حسان» پسر «مصاد» پسر عم «أکیدر» فرمانفرمای «دومة الجندل» کشته شد، و «خالد» بت را ویران ساخت.
«کلبی» گفت: «مالك» پسر «حارث» را گفتم: «ود» را چنان به من بنما (- وصف کن) که گویی خود بدان می‌نگرم، گفت:
«تندیس (- تمثال) مردی بود از سترگ‌ترین مردان (مردانی که

---

[77] ترجمه این دو بیت این است:
«هان (بأید دانست) که این دوستی (دوستیها) دیر نمی‌پاید، و بر این روزگار خوشی و ناز و نعمت پایدار نیست! «و هیچ بزغاله کوهی در برابر پیشامد (های ناگوار روزگار) پایدار نمی‌ماند (با اینکه) او را بر قله بلند (کوهسار) مادری بس دلسوز و مهربان باشد.»
[78] ترجمه بیت بالا بر این تقریب است:
«ای فرا گیرنده، فرا گیرنده دل و جگرم! ای کاشکی مادرت از مادر نمی‌زایید، و خود (فرزند) نمی‌زاد.»

دیده یا شنیده‌ام)، و آراسته به دو جامه نگارین (- حله) که یکی را بر میان بسته و دیگر را به دوش گرفته، شمشیری بر کمر، و کمانی بر باز و، و پیش روی او نیزه‌ای (- حربه) و بر آن پرچمی افراشته، و تیر دانی پر از تیر برابر او نهاده.» «کلبی» گفت:

سخن دنبال شد، (راوي) گفت: و «عمرو» پسر لحی را «مضر» پسر «نزار» أجابت کرد، پس «سواع» را به مردی از قبیله «هذیل» که او را «حارث» پسر «تمیم» پسر «سعد» پسر «هذیل» پسر «مدرکه» پسر «الیاس» پسر «مضر» می‌گفتند واگذاشت (- داد)، پس در زمینی از «بطن نخله» که «رهاط» گفته می‌شد، جای گرفت، و او را همسایگانی از قبیله «مضر» می‌پرستیدند، پس مردی از عرب گفت:

تراهم حول قیلهم عکوفا   کما عکفت هذیل علی سواع

تظل جنابه صرعی لدیه   عتائر من ذخائر کل راع [79]

و قوم «مذحج» (دعوت) او را بپذیرفتند. پس «یغوث» را به «أنعم» پسر «عمر مرادی» تسلیم کرد. و در تپه‌ای در «یمن» که

---

[79] ترجمه دو بیت مرقوم چنین است:

«ایشان را می‌بینی که پیرامون مهتر خویش مقیم هستند، همچنان که (افراد قبیله) هذیل گرد سواع مقیم بودند.

«و لاشه‌های گوسفندهای قربانی که ذخیره‌های همه شبانان قبیله به شمارند سراسر روز را در آستانه وی (یعنی: برابر سواع) بر خاك افتاده بسر می‌برند.»

«مذحج» نامیده می‌شد، جای گرفت، و قوم «مذحج» و وابستگان ایشان (از دیگر قبائل) او را می‌پرستیدند.
و قبیله «همدان» وی را (یعنی: عمرو پسر لحی را) أجابت کرد.
پس «یعوق» را به «مالك» پسر «مرثد» پسر «جشم» پسر «حاشد» پسر «جشم» پسر «خیران» پسر «نوف» پسر «همدان» سپرد.
پس در دیهی که «خیوان» نام داشت پایدار شد، (و قوم) «همدان»، و همسایگان ایشان را (سرزمین) «یمن» به پرستش آن پرداختند.
و قبیله «حمیر» (دعوت) او را پذیره شد. وی «نسر» را به مردی از «ذی رعین» که او را «معدیکرب» می‌گفتند بداد (- سپرد). و در محلی از سرزمین «سباء» که «بلخع» نام داشت نهاده شد، و (قوم) «حمیر»، و پیوستگانش (از دیگر أقوام) او را می‌پرستیدند.
و همچنان در پرستش او و پایدار بودند تا «ذو نواس» ایشان را به کیش «یهود» در آورد.
پس همواره این بتان پرستش می‌شدند تا خدای پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) را برانگیخت (- مبعوث فرمود) و پیامبر به ویران ساختن آنها فرمان داد.
«هشام» گفت: «کلبی» از «ابی صالح» از پسر «عباس» ما را حدیث کرد که پیامبر (- علیه السلام-) فرمود: آتش (دوزخ) برابر چشمم نمودار شد، و عمرو [پسر لحی] را دیدم، مردی کوتاه قد، سرخ فام، گربه چشم (کبود چشم) که روده‌هایش را پشت سرش در آتش می‌کشانید. پرسیدم این که باشد؟

گفتند: «عمرو» پسر «لحی»، نخستین کس که آیین: «بحیره»، و «وصیله»، و «سائبة»، و «حامی» [80] نهاد، و کیش «ابراهیم» را بگردانید (- دگرگون ساخت) و عرب را به پرستش بتان خواند.
پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) فرمود: «شبیه‌ترین کس از فرزندان «عمرو» به او «قطن» پسر «عبد العزی» است. پس «قطن» (از میان حاضران) بر جست (- سراسیمه بپا خاست) و گفت:
«ای پیامبر خدا! آیا شباهت به او (- همانندی با او) مرا زیانی دارد؟» فرمود: نه، تو مسلمانی، و او کافر (بود).
و نیز پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) فرمود: «و دجال به من نمایانده شد، مردی یك چشم (- اعور)، گندم گون (- سیاه چرده)، ژولیده موی که شبیه‌ترین کس از «بنی عمرو» به او «أکثم» پسر «عبد العزی» است.
پس «أکثم» به پای خاست و گفت: ای پیامبر خدای! آیا همانندی من به او مرا زیان آورد؟

---

[80] بحیره: شتر یا گوسفند ماده‌ای را گویند که هر گاه ده شکم می‌زایید گوشش را می‌شکافتند، و او را رها می‌کردند تا هر جا خود خواهد برود، و بچرد. و چون می‌مرد گوشتش را مردان می‌خوردند و زنان را از خوردن آن باز می‌داشتند.
وصیله: ماده شتری را گویند که دو شکم در پی یکدیگر زاید و گوسفند یا بزي که هفت شکم دو دو بچه ماده در پی یکدیگر آورد، پس اگر در شکم هفتم یا هشتم بره یا بزغاله‌ای بزادی گفته می‌شدی: «وصلت أخاها». پس شیرش را نمی‌آشامیدند مگر مردان، نه زنان.
سائبة: ماده شتری که بچگان بچگان خود را درك می‌کرد (یعنی: آنقدر می‌زیست که بچه‌های او بچه آورند)، آنگاه او را آزاد می‌کردند و سر به خود می‌گذاشتند و بر او سوار نمی‌شدند.
حامی: شتر نر را گویند که ده شکم آبستن کرده باشد، آنگاه آزادش می‌ساختند و سوارش نمی‌شدند و مو و پشم او را نمی‌چیدند و می‌گذاشتند تا هر جا خواهد برود و هر چه را خواهد بچرد.

فرمود: نه، تو مسلمانی، و او كافر.

[«فلس»]

«ابو علی عنزي»، ما را از «علی» پسر «صباح»، از «هشام» پسر «محمد»، از «ابو باسل طائی» از عمویش «عنترة» پسر «أخرس» حدیث كرد، و گفت:

قبیله «طیّ»، بتی داشتند «فلس» نام و آن دماغه‌ای بود سرخ فام، مایل به سیاهی، در میان كوهی به نام «اجأ» از كوهسار «طی» كه گویی تمثال آدمي است، و آن را می‌پرستیدند، و پیشكش (- هدیه) می‌دادند و گوسپند برابرش قربان می‌كردند، و هیچ بیمناكی نزدیك او نیامدی، مگر آنكه در أمان بودی، و هیچ كس شكاری را كه در پی بود، اگر به او پناه می‌برد دنبال نمی‌كرد، و به او وامی‌گذاشت و پیرامونش از دستبرد ایمن بود.

پرده دار «فلس) پسران «بولان» بودند، و «بولان» خود نخستین كس بود كه او را پرستش كرد، و آخرین كس از پرده داران وی مردی بود از ایشان كه او را «صیفي» می‌گفتند.

«صیفي» روزی شتری شیرده (- ناقه خلیة) را از زنی «كلبی» از تیره «بنی علیم» همسایه «مالك» پسر «كلثوم شمجی» كه خود مردی شریف «نامدار) بود پیش گرفت و تا پیشگاه «فلس» براند، و آنجا نگاهداشت. زن (صاحب شتر) همسایه خویش «مالك» را از این رویداد خبر داد، و «مالك» بر اسبی برهنه سوار شد، و نیزه بر گرفت و در پی «صیفي» برون رفت، و او را در حالي كه برابر بت «فلس» نشسته بود، و ناقه را در پیشگاهش بسته، بگرفت و گفت: «راه شتر همسایه‌ام باز گذار (و او او دست بدار)!» پرده دار پاسخ داد كه «شتر از آن پروردگار تو است»!» مالك» گفت: «راه او باز گذار».

گفت: «آیا پرده خدایت را می‌دری؟!» پس «مالك» نیزه را برابر رویش داشت، پرده دار ناگزیر زانوبند از زانوهی شتر بر گرفت، و مالك با شتر باز گشت.
پرده دار به «فلس» روی آورد و دست برافراشت و مالك را بدو نمود و گفت:

یا رب ان مالك بن كلثوم   أخفرك الیوم بناب علكوم
و كنت قبل الیوم غیر مغشوم! [81]

این چنین بت را (بر «مالك») برمی‌آغالید (- تحریض می‌كرد)، و «عدی» پسر «حاتم» همان هنگام گوسپندی برابر بت قربان كرده و خود با تنی چند از كسانش گرد هم نشسته درباره كردار «مالك» سخن می‌گفتند، و «عدی» پسر «حاتم» از آن كردار سخت بیمناك شد و گفت: بنگرید تا همین امروز به او (یعنی: «مالك» چه (كیفر) می‌رسد. پس چندین روز بگذشت و بدو چیزی نرسید. و «عدی» از پرستش او، و دیگر بتان دست بشست و كیش «ترسا» گرفت، و همچنان ترسایی بود تا إسلام را خدا (به بندگان خویش) ارزانی داشت، پس «إسلام» آورد.
و «مالك» نخستین كس بود كه پرده (حرمت) «فلس» بدرید و از آن پس هر گاه پرده دار شتر (یا گوسفندی) را به قرقگاه (- حرم) «فلس» می‌راند، از او پس می‌گرفتند، ولی همچنان بت نامبرده پرستش می‌شد تا آنكه (دعوت) پیامبر إسلام (- علیه السلام-) آشكار گردید. پس «علی» پسر «ابی طالب» را پیامبر بفرستاد تا او را نابود

---

[81] ترجمه این است:
«پروردگارا! مالك پسر كلثوم امروز پرده‌ات را درباره شتری درشت پیكر پاره كرد.
و تو تا پیش از این روز ستمكش نبودی!»

ساخت و دو قبضه شمشیری را که «حارث» پسر «ابی شمر غسانی» پادشاه «غسان»، آن دو را به گردن «فلس» آویخته بود، و یکی را «مخذم»، و دیگری را «رسوب» می‌گفتند، بر گرفت (و همین دو شمشیر است که «علقمه» پسر «عبده» در شعر خویش از آن یاد کرده است)، و «علی» پسر «ابی طالب» با آن دو شمشیر به نزد پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) باز گشت. و آن حضرت یکی به گردن آویخت و سپس به «علی» پسر «ابی طالب» بخشود، و همان است شمشیری که «علی» آن را بر میان می‌بست.

تمام شد کتاب «الأصنام» و الحمد للّه رب العالمین [82]

---

[82] احمد زکی پاشا مصحح و محقق متن عربي کتاب الأصنام در پایان کتاب چنین می‌نویسد:

«بر هامش صفحه أخیر از نسخه «خزانه زکیه» این عبارت نوشته شده است:

«نقلت من خط ابن الجوالیقي- رحمه الله- فی آخر هذا الکتاب ما نصه:

«بلغت من اوله سماعا بقراءة الشیخ ابی الفضل محمد بن ناصر بن محمد بن علی انا و محمد بن الحسین الإسکاف فی المحرم من سنة 494».

«نقلته من نسختي التي نقلتها من خط محمد بن العباس بن الفرات، فی سنة تسع و عشرین و خمسمائة.» و الحمد للّه کثیرا. و عارضت بها مع ولدي ابی محمد إسماعیل (جبر) [ه الله] بقراء [تی و هو] یسمع [و ذلك] فی سنة [تسع] و عشرین [و خمس] مائة و سمعه اخ [وه ابو] ظاهر إسحاق و ل [دی].

ترجمه عبارات عربي بالا این است:

«از خط پسر جوالیقی- رحمه الله- در آخر کتاب عبارت ذیل را نقل کردم:

«رسیدم (بدینجا) از أول کتاب بعنوان سماع من و محمد پسر حسین إسکاف با قرائت شیخ ابو الفضل محمد پسر ناصر پسر محمد پسر علی در محرم سال 494 (هجري).» «نقل کردم از نسخه خودم که آن را از خط محمد پسر عباس پسر فرات در سال 529

حاشیه در آخر نسخه‌ای که أساس طبع متن عربي کتاب است

«یعبوب:

بتی است از تیره «جدیله» از قبیله «طی». این قبیله بتی داشت که «بنو اسد» آن را از ایشان گرفتند، در نتیجه قبیله «طی»، «یعبوب» را بعد از آن بپرستش گرفتند.

عبید گوید:

فتبدلوا الیعبوب بعد الههم صنما، فقروا یا جدیل و أذبوا! [1]

(یعنی: نخورید بر این بت و نیاشامید).

باجر:

پسر «درید» گوید: [و او] بتی بود در جاهلیت برای قبیله «أزد»، و همسایگانشان از قبیله «طی»، و «قضاعه» که آن را می‌پرستیدند.

---

[1] ترجمه بیت بالا اینست: «پس یعبوب را به جای خدای خویش (که بنو اسد او را به قهر و غلبه از ایشان گرفتند) عوض گرفتند، پس ای قوم جدیل (بعد از این خواری و خاکساری) نان و آب گوارا نخورید و نیاشامید.» (هجري نقل کرده بودم.) خدای را سپاس فراوان، و عرضه داشتم آن را با پسرم ابی محمد إسماعیل جبر [ه الله] بقراء [من، و او] می‌شنید [و آن] در سال [پانصد] و بیست [و نه] بود، و برادر [ش ابو] طاهر إسحاق [پسرم] نیز آن را گوش می‌داد.» ناگفته نماند که به نظر و تحقیق احمد زکی، پسر جوالیقی در سال 529 این نسخه از کتاب الأصنام را از روی نسخه دیگری که قبلا ابن جوالیقی از روی خد ابن فرات نوشته بود، استنساخ کرده است.

(باجر) بفتح جيم، و برخى «باجر» بكسر جيم نيز خوانده‌اند [1].
«نقلت هذه النسخة من نسخة بخط الامام العلامة ابى منصور موهوب بن احمد بن الجواليقي- رحمه الله-، ثم قوبلت بها بحسب الطاقة». [2] الحمد للّه رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و على آله و صحبه و سلم.

---

[1] ان اثير در كتاب النهاية «باجر» را «باحر» با حاء مهمله ضبط كرده است.

[2] ترجمه عبارت عربي بالا چنين است:
«اين نسخه از نسخه‌اى گرفته شده است كه به خط امام علامه ابى منصور موهوب پسر احمد پسر جواليقى- رحمه الله- نوشته شده است، تا سر حد إمكان با نسخه مذكور مقابله گرديده است.»

تکمله

نامهای بتان و خانه‌هایی که تازیان پیش از إسلام پرستش می‌کردند و هشام کلبی در کتاب الأصنام از آنها نام نبرده است.

آزر:

بتی بود که تارخ پدر ابراهیم، بنابر آنچه که برخی از مفسران گفته‌اند، پرده دارش بود. و از «مجاهد» در تفسیر قول خدای تعالی: آزَرَ أَ تَتَّخِذُ أَصْناماً 6: 74 روایت شده است که گفت: آزر پدر ابراهیم نبود، بلکه نام بتی بود ... (تاج العروس)

اسحم (الأسحم):

بتی بود سیاه رنگ. «جوهری» گوید: (نام) اسحم در این شعر «اعشی» آمده است:

رضيعي لبان ثدي ام تحالفا باسحم داج عوض لا نتفرق [1]

(تاج العروس)

---

[1] ترجمه بیت مذکور اینست:
«دو همشیر که از پستان يك مادر شیر خورده‌اند، به سنگ سیاه سوگند یاد کردند که هیچگاه از یکدیگر جدا نخواهیم شد.»

اشهل (الأشهل):
بتی است، و از او گرفته شده است نام «بنو عبد الأشهل» که نام قبیله‌ای از عرب است.
(تاج العروس)
الاهه: «الالاهة»:
بتانی بودند. در سایر نسخه‌های قاموس الاهه ضبط است، ولی صحیح آن در این معنی «آلهه» به صیغه جمع است، و بر همین وجه است قرائت قول خدای تعالی: وَ يَذَرَكَ وَ آلِهَتَكَ ... 7: 127
(تاج العروس)
أوال:
نام بتی است از آن بکر و تغلب دو پسر وائل. (تاج العروس)
بجه (البجة):
ا بتی بود که پاره‌ای از تازیان او را می‌پرستیدند.
(تاج العروس)
بس:
خانه‌ای بود از آن غطفان، و آن را ظالم پسر اسعد بنا نهاد.
ظالم چون دید که قریش گرد کعبه طواف می‌کنند، و سعی بین صفا و مروه را بجای می‌آورند، خانه کعبه را اندازه گرفت و سنگی از صفا و سنگی از مروه را بر گرفت و به سوی قوم خویش باز گشت، و در آنجا خانه‌ای بر اندازه خانه کعبه بساخت، و آن دو سنگ را که همراه آورده بود به جای صفا و مروه گرفت و بدین ترتیب از گزاردن حج در مکة، خود را بی نیاز ساخت، اما زهیر پسر جناب کلبی بر او و قبیله‌اش غارت برد و ظالم را بکشت و بنایش را منهدم کرد.
(تاج العروس)
بعل:
اسم بتی است که از طلا ساخته بود، از آن قوم الیاس، و صواب

همین است، و همینطور هم در نسخ صحاح جوهری آمده است، و مؤید آن است قول خدای تعالی که می‌فرماید: وَ إِنَّ إِلْیاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ، إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ لا تَتَّقُونَ، أَ تَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخالِقِینَ. 37: 123- 125 و در نسخه مربوط به شیخ ما به قوم یونس نسبت داده شده است ... (تاج العروس)

بعیم (البعیم):

بتی بود و پیکری از چوب و صورتي غیر سایه دار از صمغ. (تاج العروس) بلج: نام بتی است. (تاج العروس)

بیت ربه (بیت الربة):

نام خانه‌ای که بر گرداگرد بت «لات» بنا شده بود. (تاج العروس)

جبت (الجبت):

کلمه‌ای است که بر بت و کاهن و ساحر و أمثال آن اطلاق می‌شود. شعبی در تفسیر قول خدای تعالی: أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ أُوتُوا نَصِیباً من الْکِتابِ یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ 4: 51 گوید: «جبت» یعنی: جادو، و «طاغوت» نام شیطان است. و از ابن عباس نقل شده است که «طاغوت»، «کعب» پسر «اشرف»، و «جبت»، «حي» پسر «اخطب» می‌باشد و در حدیث آمده است که «الطیرة، و العیافة، و الطرق من الجبت». (تاج العروس)

جبهه (الجبهة):

در حدیث آمده است بتی بود که در جاهلیت آن را می‌پرستیدند. (تاج العروس، و نهایه ابن اثیر)

جریش:
بر وزن زبیر، بتی بود در دوره جاهلی. این است آنچه در همه نسخ قاموس ضبط شده است، و این غلط می‌نماید، و درستش جریش (بر وزن امیر) می‌باشد آنطور که صاغانی و حافظ ضبط کرده‌اند، و حافظ بر آن افزوده و گفته است که «عبد جریش» پدر «عبد قیس» منسوب به همین بت است ... (تاج العروس)
جلسد (الجلسد):
اسم بتی است که در جاهلیت می‌پرستیدند.
«جوهری» این کلمه را در ترجمه «جسد» آورده است به این معنی که «لام» زاید است.
شاعر گوید:
فبات یجتاب شقاری کما   بیقر من یمشی الی الجلسد [2]
جهاز:
بتی بود از آن هوازن. (تاج العروس)
دار (الدار):
بتی بود که به نام او «عبد الدار» پسر قصی پسر کلاب که خود پدر تیره‌ای از تازیان بود، نامیده شد. (تاج العروس)
دوار (الدوار):
اسم بتی است که برخی از تازیان آن را بپا داشته بودند و گرد آن می‌گشتند و ناظر به اوست این بیت امرئ القیس:

---

[2] ترجمه بیت بالا چنین است:
«پس شب را به روز آورد در پیمودن چمن زاری شقاری، آنچنانکه متکبرانه راه می‌پیماید کسی که به سوی بت جلسد می‌رود.»

فعن لنا سرب کان نعاجه عذاری دوار فی ملاء مذیل ... [3]

(تاج العروس)

ربه (الربة):

همان «لات» است، و حدیث عروة پسر مسعود ثقفی ناظر به اوست که چون إسلام آورد، و به خانواده‌اش بازگشت چون وارد خانه شد، قوم ورودش را به خانه پیش از آنکه گرد «ربه» (یعنی:

لات) بگردد، منکر شمردند. بت مذکور پارچه سنگی (صخره) بود که قبیله «ثقیف» در «طائف» آن را می‌پرستیدند، و در داستان مربوط به وفد ثقیف آمده است که ایشان را خانه‌ای بود، به نام «ربه» یعنی: آن خانه را ربه می‌نامیدند)، و آن را همدوش خانه کعبه می‌شمردند، و پس از آنکه مسلمان شدند، «مغیره» آن را درهم کوبید.

ربه (الربة):

کعبه‌ای بود شش گوش در نجران از آن قبیله مذجح، و بنی الحرث پسر کعب. (تاج العروس و نهایه ابن اثیر)

ذو الرجل:

بتی بود در ناحیه حجاز. (تاج العروس)

زور (الزور):

هر آنچه بنام «رب» جز خدای تعالی پرستش می‌شد زور (با راء) و زون (با نون) نامیده می‌شد. ابو سعید گوید: زون (صنم) یعنی بت. و ابو عبیده گفته است هر چه جز خدای تعالی

---

[3] ترجمه بیت بالا چنین است:

«پس آشکار شد پیشاپیش ما گله‌ای از گاوان وحشی که گوی مادگان آنها دخترکانی بکر و دست نخورده بودند که در بالاپوشهای بلند گرداگرد بت دوار (طواف می‌کنند و می‌گردند).»

مورد پرستش قرار می‌گرفت، زور نامیده می‌شد. و سید مرتضی شارح قاموس گفته است: گویند زور بتی مخصوص و جوهر نشان در بلاد دادر (الدادر) بود. (کلمه دادر بدین صورت یکی از غلطهای فراوانی است که در چاپ تاج العروس آمده است، و درست آن «داور» به فتح «واو» است چنانچه یاقوت در معجم البلدان در ذکر زمین داور بدان شهادت می‌دهد. و بت مذکور را چنین وصف کرده است که پیکره آن را طلا و دو چشم آن از دو قطعه یاقوت بود، و بر قله کوهی که به نام کوه «زون» نامیده می‌شد، نصب شده بود، و نیز گوید که عبد الرحمن پسر سمره پسر حبیب بعد از آنکه ناحیه سجستان را در روزگار عثمان پسر عفان گشود به زمین داور رفت، و اهالی آن ناحیه در کوه زون حصار گرفتند.

سپس با آنان صلح کرد که هشتهزار مسلمانی را که همراه داشت جهاز جنگی دهند و از آن پس داخل بتخانه زون شد و دو دستش را برید و دو قطع یاقوتی را که به جای چشمانش نهاده بودند، بر گرفت. آنگاه به مرزبان ایشان خطاب کرد و گفت: این شما و این طلا، و این جواهر، از آن شما، من فقط خواستم به تو بیاموزم که این بت نه سود بخشد، و نه زیان رساند.)

زون (الزون):

بتی است که آن را غیر از خدا مورد پرستش داشتند، مثل زور. جوهری بیت زیر را به جریر نسبت می‌دهد:

یمشی بها البقر الموشی اکرعه	مشی الهرابذ بیعة الزون [4]

---

[4] ترجمه این بیت چنین است:

«می‌برد آن را گاو پاچه نگارین مانند رفتار هرابذه (بزرگان مجوس) به قصد بیعت با زون (هنگام رفت به بتکده زون).

و در فارسي آن را «ژون» گويند. حميد گفته است:
«ذات المجوس عكفت للزون.»
زون (الزون):
بتکده (جایی که بتان را در آنجا گرد می‌آوردند و نصب می‌کردند و پیرایه می‌بستند).
(تاج العروس، و شفاء الغليل اثر خفاجی)
شارق (الشارق):
بتی بود که اهل جاهلیت به نام او «عبد الشارق» نامگذاری می‌کردند. (تاج العروس)
شمس (الشمس):
بتی بود قدیمی. صاحب تاجر العروس گوید: ابن کلبی آن را یاد کرده (ولی در کتاب الأصنام ذکری از آن نشده است، شاید پسر کلبی در کتاب دیگر به آن اشاره نموده است). و عرب «عبد شمس» که تیره‌ای از قریش است به نام او نامگذاری کرده‌اند، و اولی کسی که «عبد شمس» نامیده شد «سبأ» پسر «یشجب» است.
(تاج العروس)
صدا:
بتی بود از ن قوم عاد. (مروج الذهب، 3/ 395)
سمعودا:
بتی بود از آن قوم عاد. (مروج الذهب، 3/ 295)
ضمار (الضمار):
بتی بود که عباس پسر مرداس سلمی و قبیله‌اش آن را به پرستش گرفتند. (تاج العروس)
ضیزن:
نام بتی است و گفته شده که ضیزنان (یعنی: دو ضیزن) دو بت

بودند از آن «منذر اکبر» که آن دو را در دروازه حیره نصب کرده بود تا هر کس وارد حیره می‌شد آن دو را سجده کند (برای آزمودن فرمانبر داری واردان) (تاج العروس)

طاغوت (الطاغوت):

لات، و عزی و دیگر بتان و هر چه جز خدای تعالی پرستش می‌شد، و شیطان، و کاهن، و هر رئیس گمراهی به این نام خوانده می‌شد. طاغوت بر بت اطلاق می‌شود، و هر چه پرستش آن مورد پسند عرب جاهلی بود «طاغیه» نامیده می‌شد مثلا می‌گفتند:

«طاغیه دوس» و «طاغیه خثعم» یعنی: بت ایشان و معبود ایشان.

و بتکده‌ها را «طواغیت» می‌خواندند. (تاج العروس)

عبعب (العبعب):

بتی بود از آن قضاعه و همسایگان ایشان، و گاهی با غین معجمه (غبغب) خوانده می‌شد، و چه بسا که عبعب را بر بتکده اطلاق می‌کردند. (تاج العروس)

عتر (العتر):

بتی بود که گوسفند برای او قربانی می‌شد. زهیر گوید:

فزل عنها و أوفى رأس مرقبة　　　كناصب العتر دمى رأسه النسك [5]

(تاج العروس)

عوض:

نام بتی بود از آن بکر پسر وائل، و پسر کلبی این بیت اعشی را به این بت تفسیر کرده است:

---

[5] ترجمه این بیت چنین است:

«پس از آن لغزید و رسید به قله کمینگاهی مانند بپا دارنده عتر که سرش را خون قربانی سرخ فام (خونین) کرده باشد.»

حلفت بمائرات حول عوض و أنصاب ترکن لدى السعیر [6]

کلبی گوید: «سعیر» نام بتی بود خاص قبیله عنزه [7] چنانکه در صحاح آمده است. صاغانی گوید: بیت فوق از آن اعشی نیست، بلکه متعلق به رشید پسر «رمیض عنزي» است. (تاج العروس)

عوف (العوف):

نام بتی است. (تاج العروس)

غبغب (الغبغب):

بتی بود که در جاهلیت بر آن قرباني می‌کردند.

بعضی هم گفته‌اند که سنگی بود از آن مناف که پیشاپیش بتی، رو به روی رکن حجر الأسود نصب شده بود، و این سنگ و آن بت در حکم دو بت بودند.

ابن درید گوید: بعضی آن را با دو عین مهمله خوانده‌اند.

(تاج العروس)

کثری

بتی بود از آن جدیس، و طسم که آن را نهشل پسر ربیس (پسر عرعرة) بشکست، و خود به پیامبر- صلی الله علیه و سلم- پیوست و إسلام آورد، و نامه‌ای نیز به حضرتش نوشت. عمرو پسر صخر پسر اشنع گفته است:

---

[6] ترجمه این بیت بر این تقریب است:

«سوگند خوردم به زنانی که خوار بار برای نثار به أطراف عوض می‌آوردند و به سنگهای واگذاشته شده در نزد سعیر.»

[7] در این کتاب نامی مذکور نیست- لا بد در کتاب دیگری از هشام از بت سعیر نام برده شده است.

حلفت بكثرى حلفة غير برة لتستلبن أثواب قس بن عازب [8]
(تاج العروس)
كسعة (الكسعة»:
نام بتی بود که آن را می‌پرستیدند.
(تاج العروس)
كعبات (الكعبات يا ذو الكعبات):
خانه‌ای بود از آن قبیله ربیعه که گردش طواف می‌کردند. (تاج العروس)
محرق (المحرق):
بتی بود از آن بکر پسر وائل در ناحیه سلمان، و سلمان نام محلی است. (تاج العروس، و معجم البلدان)
مدان (المدان):
بتی بود که عبد المدان پدر قبیله‌یی از قبائل حرث به نام او نامیده شده است. و از قبیله عبد المدان است علی پسر ربیع پسر عبد الله پسر عبد المدان حارثی مدانی که در زمان سفاح خلیفه عباسي، و الی صنعاء بود. و اسم عبد المدان عمرو بود. و عبد الله پسرش عبد الحجر نامیده می‌شد. وی هنگامی که مسلمان شده بود بر پیامبر وارد شد و او را آن حضرت عبد الله نامید.
(تاج العروس)
مرحب:
بتی بود در حضرموت یمن، و ذو مرحب ربیعه پسر معدیکرب، پرده دار (یعنی نگاهبان) آن بود.
(تاج العروس)

---

[8] ترجمه بیت بالا چنین است:
«سوگند خوردی به کژی، سوگندی نادرست و دروغ که جامه‌های قسر بن عازب را از تنش (بعد از کشتن وی) برون خواهی آورد.»

منهب:
بتی بود که در ایام جاهلیت مورد پرستش واقع می‌شد. جاحظ در کتاب التربیع و التدویر آن را یاد کرده است.
(التربیع و التدویر، 104)
نصب (النصب):
هر آنچه را جز خدای تعالی پرستش می‌شد «نصب» می‌نامیدند، و جمع آن نصائب، و أنصاب است. و در عصر جاهلی أنصاب مورد پرستش واقع می‌شد. أنصاب سنگهایی بودند که گرداگرد کعبه نصب می‌کردند، و بر آن سنت تهلیل بجای می‌آوردند، و به نام او، نه به نام خدای تعالی ذبح می‌کردند. قتیبی گوید: «نصب بت یا سنگی بود که اعراب عهد جاهلیت آن را نصب می‌کردند، و پیشاپیش آن قرباني می‌کردند: پس با خون قرباني قرمز رنگ می‌شد. و ناظر به آن است گفتار ابو ذر راجع به چگونگی إسلام آوردنش. «ابو ذر گفت: برون آمدم، در حالي که غشوه بر من عارض شد، آنگاه بلند شدم در حالي که گویی نصبی بودم قرمز رنگ. (مراد ابو ذر این است که کفار آن قدر او را زدند که سرا پا خونین شد، و به صورت نصبی که با خون قربانیها قرمز می‌شود، در آمد).» (تلخیص از تاج العروس)
هبا (الهبا):
بتی بود از آن قوم عاد. (مروج الذهب، 3/ 295)
ذات الودع:
در نسخه‌های قاموس چنین است، اما حق آنست که با سکون دال (ذات الودع) خوانده شود. ذات الودع بتانی، و بنابر قول بعضی بتی مخصوص بود، و بعضی گفته‌اند کشتی نوح را «ذات الودع» می‌گفتند، و شعر عدی پسر زید عبادي بر این

هر دو وجه تفسیر شده است:

کلا یمینا بذات الودع لو حدثت فیکم و قابل قبر الماجد الزارا [9]

گفته أخیر از آن پسر کلبی است. وی گفت: به ذات الودع سوگند یاد می‌کردند، و می‌گفتند: به ذات الودع (یعنی: قسم به ذات الودع).

(تاج العروس)

یالیل:

بتی بود که بدان خویشتن را نسبت می‌دادند (یعنی: عبد یالیل نام می‌نهادند)، همچنان که «عبد یغوث» و «عبد منات»، و «عبدود»، و غیر آن گفته می‌شد. (تاج العروس)

---

[9] ظاهرا این بیت مربوط به روابط پسر زید عبادي مسیحی با دختر یا خواهر نعمان بن منذر باشد که در حالت مستی نعمان او را به عدی داده بود، و بعدا پشیمان شد و عدی را به همین کینه‌توزی بقتل رسانید.

مؤدای این بیت مانند این است که فی المثل در فارسي مصطلح محاوره خودمان بگوییم: «به جان تو» یا «به دست خود ترا کفن کنم ...» اما ترجمه بیت:

«نه، ابدا سوگندی به آن بت ذات الودع (یا سفینه نوح یا خود مکة) که آن زن (یا آن دختر) هیچ کاری نکرده و عمل ناشایستی از او در میان شما سر نزده است.

(و سوگند دوم اگر چنین که می‌گویم نباشد، یعنی: (حدثت) نعمان (که ماجد مقصود اوست و لقب اوست) با گورستان زار که «مقبره خانوادگی نعمان بوده) روی در روی شود (یعنی بمیرد) یعنی: به جان نعمان قسم.»

تشکر و قدردانی

در کار ترجمه کتاب تنکيس الأصنام دقت و کوشش فراوان به کار برده شد تا متن عربي بی کم و زیاد به زبان فارسي نقل گردد و در این امر توفیق دست داد و اکنون که چاپ دوم این ترجمه انتشار می‌یابد، منجزا می‌توان گفت که ترجمه فارسي کتاب الأصنام صحیح‌ترین ترجمه‌هایی است که تاکنون از این کتاب مهم انجام گرفته و چاپ و انتشار یافته است. امید است این خدمت فرهنگی و تاریخی در محضر ارباب تحقیق و تتبع قبول افتد و بر منطوق و مفهوم و رعایت امانت در ترجمه مهر روا زنند و یك متن مستند فارسي شناخته شود.

متن ترجمه فارسي کتاب الأصنام را از نظر سه تن از شخصیتهای علمي و ادبی ذیصلاحیت گذرانده‌ام و به حکم «من لم یشکر الناس لم یشکر الله» وظیفه وجدانی و تکلیف اخلاقی خویش می‌دانم که از استادان ارجمند آقایان سید محمد محیط طباطبائی و دکتر احمد مهدوی دامغاني و علامة سید محمد فرزان که در چاپ أول و دوم این کتاب به شرح زیر مرا یاری داده‌اند، نام ببرم و تشکر و قدردانی کنم.

چون ترجمه حاضر فراهم شد و از سواد به بیاض در آمد، نخست آن را به نظر صائب استاد علامة سید محمد محیط طباطبائي رسانیدم و او پس از بررسی و إمعان نظر و نقد، مرا مصرا به چاپ آن ترغیب و تشویق فرمود و سلسله جنبان طبع آن شد. آنگاه متن فارسي را از

نظر باريك بين و انتقادی علامة سيد محمد فرزان- أعلى الله مقامه- گذرانيدم و با صوابديد معظم له چند إصلاح عبارتی در متن ترجمه روی داد و سپس به زيور طبع آراسته شد.

در چاپ دوم، متن آماده به چاپ به حضور دكتر احمد مهدوی دامغانی عرضه شد و نمونه‌های چاپ را كلا تصحيح فرمود و در سه چهار مورد عبارت اين ترجمه نيز إصلاح پذيرفت. از خداوند متعال طول عمر و تندرستی و توفيق و كاميابی برای استاد محيط طباطبائی مد ظله و استاد دكتر احمد مهدوی دامغانی دامت بركاته دارم و يكبار ديگر از ياری و راهنمايی آن دو بزرگوار تشكر می‌كنم.

و نيز از درگاه باری تعالی درخواست دارم كه روح پر فتوح علامة سيد محمد فرزان را غريق رحمت واسعه خود بفرمايد. فرزان استادی نيك‌انديش و عالم به متون فارسي و عربي بود و از خودخواهی بيزار و به مقام صوری و عناوين مجازی بی‌اعتنا و عمرش صرف اندوختن و آموختن دانش و ادب شد. روحش شاد و يادش به خير.

در پايان از آقای محمد رضا جعفري دبير شركت «نشر نو» كه برای نشر و بسط معارف إسلامي و زبان و ادبيات فارسي و تاريخ و فرهنگ ايران و جهان با همت بلند مردان روزگار می‌كوشد و چاپ دوم اين كتاب را نيز به ثمر رسانيده است و همچنين از كاركنان و كارمندان شركت «نشر نو» كمال امتنان و تقدير خود را ابراز می‌دارم.

و السلام على من اتبع الهدى تهران- به تاريخ 16 مرداد ماه 1364 هجري شمسی مطابق 19 ذيقعدة الحرام سنه 1405 هجري قمری و برابر هفتم أوت سال 1985 ميلادی سيد محمد رضا جلالي نائينی

پیشگفتار
بسم الله الرحمن الرحیم بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین (سعدی) ستایش و حمد بی‌پایان مر خدایی را سزاست که آفریننده جهان و جهانیان است.
و درود و سلام فراوان بر حضرت محمد بن عبد الله پیامبر رحمت و کرامت و منادی توحید و ماحی بت‌پرستی به هر صورت و شکل و رنگ.
اما بعد:
برای بحث و تحقیق درباره کیفیت پرستش عرب و بتان ایشان در عصر جاهلیت، قدیمترین مأخذ و مرجع معتبر و الهی قرآن کریم است که در تعدادی از آیات و سور با ادله عقلي و نشانه‌های فطري و طبیعی علیه مشرکان و منکران بعث و اعاده و رسل، استدلال شده است.
پیش از ظهور إسلام، عرب از حیث نحوه پرستش به دسته‌های مختلف و طوایف پراکنده به شرح زیر تقسیم می‌شدند:

[أنحاء پرستش اعراب جاهليت]
1) منكران خالق و بعث و اعاده:
اين گروه كساني بودند كه منكر آفريننده و رستاخيز و بازگشت بودند، و مى‌گفتند «طبع» زنده كننده، و «دهر» فانى كننده است. و خداى تعالى در قرآن كريم، ازين طايفه خبر مى‌دهد، آنجا كه فرمود: وَ قالُوا ما هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا نَمُوتُ وَ نَحْيا وَ ما يُهْلِكُنا إِلَّا الدَّهْرُ 45: 24 [1] (و گفتند: نيست مگر زندگاني (اين) دنيا، ما مى‌ميريم و زنده مى‌شويم، و هلاك نمى‌كند ما را، مگر «زمانه».) اين آيه اشارت دارد بر اينكه آن گروه از عرب جاهلى سبب حيات و موت را بر طبايع محسوسه مقصور مى‌داشتند، و به تركيب طبايع و تحليل عناصر بقا و فناى عنصري محصور مى‌شمردند پس جامع را «طبع»، و مهلك را «دهر» مى‌گفتند.
و خداى تعالى در رد گفتار و پندار آنان فرمود:
وَ ما لَهُمْ بِذلِكَ من عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ. 45: 24 [2] (و نيست مر مشركان را بدين (گفته و پندار) هيچ دانشى جز آنكه گمان مى‌برند.) ازين گذشته در آيات ديگر در سور قرآنى با دلايل و نشانه‌هاى فطري و طبيعى، گمان و پندار آن گروه رد شده است [3].
2) منكران بعث و اعاده:
گروه ديگر از عرب، به خالق و ابتداى خلق و ابداع اقرار داشتند، اما بعث و اعاده را انكار مى‌كردند. و ايشان كساني بودند كه قرآن از حالشان چنين خبر مى‌دهد:
وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قال من يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ 36: 78 [4]

---

[1] قرآن 24: 45.
[2] قرآن 24: 45.
[3] قرآن كريم، سوره اعراف- آيه 184، و سوره نحل: آيه 48، و سوره فصلت: آيه 9، و سوره بقرة: آيه 21
[4] قرآن كريم، 78: 36.

(و مثلي زد براى ما، و فراموش كرد آفرينش خود را گفت: كيست كه زنده مى‌گرداند استخوانها را، و حال آنكه پوسيده شده باشند.) پس استدلال كرد بر ايشان به «نشأه اولى»، و چون اعتراف نمودند به «خلق أول»، پس فرمود: قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ 36: 79. و گفت: أَ فَعَيِينا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ، بَلْ هُمْ في لَبْسٍ من خَلْقٍ جَدِيدٍ 50: 15 [5] (آيا عاجز شده بوديم در آفرينش نخستين؟ بلكه ايشان در شبهه‌اند (در اثر وساوس شيطانى) از آفرينش نو (يعنى: بعث و حشر و نشر).

3) منكران پيامبران و پرستندگان أصنام:

سديگر از گروه عرب، به آفريننده آفرينش، و به ابتداى خلق، و نوعي از اعاده اقرار داشتند، اما پيامبران را انكار مى‌كردند، و به پرستش أصنام مى‌پرداختند، و مى‌پنداشتند كه بتان شفيعان ايشان در آخرت خواهند بود، و از اينرو به جانب جايگاههاى بتان مى‌رفتند و حج مى‌گزاردند و به نام بتان خود قربان مى‌كردند، و هر چه مى‌خواستند از پيش خود حلال، و حرام مى‌نمودند. و تنزيل ازين طايفه نيز خبر مى‌دهد:

ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى الله زُلْفى 39: 3 [6] (نمى‌پرستيم ايشان را (يعنى: بتان را) مگر آنكه ما را هر چه بيشتر به خداى نزديك گردانند.)

4) قائلين به جعل دختران خداى:

و از عرب دسته‌اى گمان مى‌كردند كه فرشتگان دختران خداى‌اند و ازين جهت به عبادت آنها مى‌پرداختند تا ايشان را شفاعت كنند، و يارى دهند. و تنزيل

---

[5] قرآن كريم، 79: 36 و 15: 50.

[6] قرآن كريم، آيه 3: 39.

ازین طایفه بدین گونه خبر می‌دهد:
وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَناتِ سُبْحانَهُ وَ لَهُمْ ما يَشْتَهُونَ 16: 57 [7] (و می‌سازند یا قرار می‌دهند برای خدای دختران- پاك است او از چنین نسبتی- و ایشان راست آنچه خواهش یا آرزو دارند.) و همین طایفه منکران پیامبران بودند، و قرآن از حالشان حکایت دارد، آنجا که می‌گوید:
وَ قالُوا ما لِهذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ وَ يَمْشِي فِي الْأَسْواقِ 25: 7 تا آنجا که می‌فرماید: إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً 25: 8 [8].
منکران رسالت از روی تهکم (- ریشخند) می‌گفتند: چگونه پیامبری است که طعام می‌خورد، و در بازارها راه می‌رود؟ شما پیروی نمی‌کنید مگر مرد افسون شده‌ای را.
پس قرآن بر ایشان استدلال فرمود که پیامبران سابق را نیز حال بر همین منوال بوده است:
وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ من الْمُرْسَلِينَ إِلَّا إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعامَ وَ يَمْشُونَ فِي الْأَسْواقِ 25: 20 [9] و پیش از تو پیامبران را نفرستادیم مگر بر همین صفت که ایشان طعام می‌خوردند، و در بازارها رفت و شد می‌کردند.
و اکثر قبایل عرب از همین دسته بودند و به پرستش بتان اشتغال داشتند.
5) یهود و نصاری و صابئان:
و در میان عرب جاهلی جماعتي يهودي، و طایفه‌ای مسیحی، و گروهی صابئی بودند، و قرآن کریم

---

[7] قرآن کریم، آیه 57: 16
[8] قرآن کریم، آیه 8- 7: 25.
[9] قرآن کریم، آیه 20: 25.

نیز در آیات و سور مختلف از آنها خبر می‌دهد. [10]
6) قائلین به توحید و معاد:
و در میان قوم عرب عده معدودی به توحید و معاد اقرار داشتند. و از این جماعت قلیل عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف به دین حنیف اعتقاد داشت و منتظر مقدم پیامبری بود. و زید بن عمرو بن نفیل که إسلام را درك نكرد از عبادت بتان اكراه داشت و حضرت محمد (ص) را پیش از بعثت دریافته بود.
و قس بن ساعده أیادي توحید و روز حساب را باور داشت، و عامر بن ظرب بن عمرو بن عیاذ عدوانی حکیم و خطیب دوره جاهلی شراب را بر خود حرام کرد. و دیگر نابغه ذبیانی و زهیر بن ابی سلمه مزنی، و علاف بن شهاب التمیمی‌اند که به روز شمار ایمان داشتند.
بنابر آنچه گفته شد پیش از إسلام، عرب از جهت نحوه عبادات و پرستش به چند دسته تقسیم می‌شدند:
1) منکران خالق و بعث و اعاده.

---

[10] سه دسته از پیروان عقاید مختلف را صابئه خوانده‌اند:
ألف: دسته‌ای از اعراب مشرك مكة كه پیش از ظهور إسلام در كیفیت عقاید مشركانه ایشان تحول پیدا شده بود و به توحید نزدیك می‌شدند. ظاهرا این قوم همان كساني بودند كه در قرآن كریم صابئین خوانده شده و در ردیف یهود و نصاری در آمده‌اند.
ب: صابئه حرانی: بقایای مذاهب یوناني و رومي كه در شهر «حران» واقع در ساحل رودخانه فرات به جهات متعددی در قبال كیش عیسوی مقاومت كردند و تا دوره إسلام باقی ماندند، و چون از طرف مأمون عباسي به پیروان آنان تكلیف شد كه به یكی از أدیان كتابي بپیوندند، كلمه صابئین را برای خود برگزیدند و این گروه صابئان مذكور در كتاب الملل و النحل شهرستانی‌اند كه در آن كتاب بتفصیل از آنان بحث شده است.
ج: صابئین بین النهرین كه خود را پیروان مذهب یحیی بن زكریا می‌دانند ولی در حقیقت از بقایای مذاهب كلدانی و بابلی قدیم‌اند كه به اقتضای عوامل تاریخی تغییر شكل و اسم پیدا كرده‌اند.

2) منکران بعث و اعاده.
3) منکران پیامبران و پرستندگان أصنام.
4) قائلین به وجود دختران خدای! 5) قائلین به دین یهود و نصاری و صابئه.
6) معتقدان به نوعي توحید و معاد [11].

اخبار قرآن از پرستندگان أصنام

قرآن کریم از پرستندگان أصنام و بتان ایشان در زمان نوح نبی خبر می‌دهد آنجا که می‌فرماید:

قال نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَ اتَّبَعُوا من لَمْ يَزِدْهُ مالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلَّا خَساراً 71: 21 ... وَ قالُوا لا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لا سُواعاً وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً. وَ قَدْ أَضَلُّوا كَثِيراً وَ لا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلالًا. 71: 23- 24 [12]

گفت نوح: ای پروردگار من! بدرستی که عامه امت من نافرمانی کردند و پیروی نمودند کسی را که زیادة نکرد مال و فرزند وی مگر زیانکاری، و گفتند از عبادت خدایان خود دست برمدارید و مگذارید بت «ود» و نه «سواع»، و نه «یغوث» را، و نه «یعوق» را، و نه «نسر» را، و هر آینه گمراه کردند بسیاری را، و خدایا ستمکاران را جز گمراهی میفزای.

---

[11] رجوع شود به مروج الذهب و معادن الجوهر، تألیف ابو الحسن علی بن حسین بن علی مسعودی متوفی در سنه 346 هجري، چاپ مصر، سال 1384 ه/ 1964 میلادی، جزء دوم، صفحات 152- 126، الملل و النحل تألیف محمد بن عبد الکریم شهرستانی، چاپ قاهره، سال 1387 هجري/ 1968 م، جزء سوم، صفحات 76- 64 و توضیح الملل ترجمه فارسي الملل و النحل، بتصحیح سید محمد رضا جلالي نائینی، چاپ سوم، سال 1361 هجري شمسی/ 1982 میلادی، جلد دوم، صفحات 404- 379.

[12] قرآن کریم، 24- 23 و 21: 71.

در عهد جاهلیت عرب بتانی را به همین نام می‌پرستیدند اما بگفته کلبی این بتان، در قبال أصنام «لات» و «منات» و «عزی» که قرآن از آنها خبر می‌دهد، بتان درجه دوم بودند و «هبل» مقدم بر همه بتان بوده است. و نخستین کسی که در خانه «کعبه» بت نهاد، «عمرو بن لحی» بود و این واقعه در آغاز پادشاهی «شاپور ذو الأکتاف» روی داد تا اینکه إسلام ظاهر شد، و آنها را بیرون ریخت، و همه را واژگون ساخت و بت‌پرستی را از شبه جزیره عربستان برانداخت، و خدای یگانه مورد پرستش قرار گرفت. [13]

پس از بیان این مقدمات ذیلا به شرح کتاب تنکیس الأصنام می‌پردازیم:

کتاب الأصنام

کتاب الأصنام یا به تعبیر صحیح‌تر کتاب تنکیس الأصنام [14] که از واژگونی بتان حکایت می‌کند، تاریخ مختصر نحوه پرستش عرب و بتان ایشان در دوره جاهلیت و قدیمترین نوشتار و کتاب مستقلی است که به دست ما رسیده.

این کتاب دست کم در دو قرن أخیر جزو کتب نایاب یا گمشده

---

[13] الملل و النحل تألیف محمد بن عبد الکریم شهرستانی، جزء سوم، چاپ قاهره، سال 1368 هجري، صفحه 78 و توضیح الملل ترجمه فارسي الملل و النحل چاپ تهران، سال 1361، صفحه 375.

[14] این کتاب دو نام دارد، یکی کتاب الأصنام، و دیگر تنکیس الأصنام. عبد القادر عمر بغدادی در خزانة الأدب، غالبا آنرا تنکیس الأصنام خوانده، و این اسم با مفاد و محتوای این کتاب مناسبتر می‌باشد.

بشمار می‌رفت. خاورشناسان اروپایی سالها برای یافتن آن کاوش و کوشش بسیار کردند، و نیافتند اما احمد زکی پاشا- محقق مصری- در سال 1912 میلادی آن را یافت، و این افتخار نصیب وی شد، و در همان سال در مجمع بین المللی خاورشناسان منعقد در شهر آتن- پایتخت یونان- نسخه کشف شده کتاب الأصنام را معرفی کرد، و وعده داد بزودی آن را چاپ کند، و در سال 1914 میلادی، این وعده تحقق پذیرفت و به تصحیح و حواشي وی در قاهره طبع شد و در سال 1924 از نو با اصلاحاتی چاپ و انتشار یافت.
پیش از چاپ این کتاب، یاقوت حموی (626- 574 ه) قسمت أعظم این کتاب را در فرهنگ جغرافیایی مشهور خود، موسوم به معجم البلدان ضبط کرد، و پس از او عبد القادر بن عمر بغدادی (متولد در حدود 1030 و متوفی در سنه 1093 ه) تقریبا تمام آن کتاب را در خزانة الأدب گنجانید. [15] سپس محمود شکری آلوسی (1342- 1273 ه) بخشهایی از آنچه در خزانة الأدب ضبط شده بود، در بلوغ الارب فی معرفة احوال العرب [16] آورد، و علماء و دانشمندان شرق و غرب بیشتر از طریق مراجعه به کتب مذکور از محتویات این کتاب اطلاع یافتند و به اهمیت آن پی بردند.
نخستین کس از مؤلفان إسلامي که درباره عرب جاهلی و نحوه پرستش، و بتان ایشان سخن‌گزار شده ابن إسحاق است که در تضاعیف کتاب سیره پیامبر باختصار بدان دست یازیده اما نخستین کسی که درباره أصنام عرب و چگونگی پرستش تازیان کتاب مستقلی فراهم آورد، همانا هشام کلبی است.
هشام را شاگردان مستقیم و غیر مستقیمي است که پس از وی دنبال

---

[15] خزانة الأدب، جلد سوم، صفحات 246- 242.
[16] بلوغ الارب في معرفة احوال العرب، جلد دوم، صفحات 215- 200.

تحقیقـاتش را گرفتنـد و پیرامـون کیفیـت پرسـتش عـرب جـاهلی بـه تتبـع و پی‌جویی علمي پرداختند.
ابـو الولیـد محمـد بـن عبـد الله بـن احمـد ازرقـی (متـوفی در حـدود سـنه 250) مورخ مكي- یمنی، در کتاب اخبار مكة و مـا جـاء فیهـا مـن الآثـار) بـه مسـئله عبادات عرب و بتان و آثار ایشان پرداخته و درین زمینـه اطلاعـات ذیقیمتـی جمع آورده و خوشبختانه این کتاب محفوظ مانده و به زیور طبـع نیـز آراسـته شـده اسـت. مقـارن تصـنیف کتـاب اخبـار مكـة، ابـو جعفـر محمـد بـن حبیـب البغدادي (متوفی در حدود سنه 245 ه) در موضوع پرستش عرب جـاهلی و بتـان ایشـان کتـاب «المحبـر» را تـدوین نمـود. ایـن کتـاب موجـود و چـاپ و انتشار یافته است.
پس از آن، ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ بصری معتزلـي (متولد 166- و متـوفی بـه سـال 250 یـا 255 ه) در همـین موضـوع تـألیفی بـه نـام کتـاب الأصـنام فراهم آورد امـا در اثـر گذشـت زمـان و وقـایع و حـوادثی کـه بـر مـا پوشیده است، کتابش از میان رفت و جز نامی از آن باقی نماند.
بعد از آن احمد بن سـهل معـروف بـه ابـو زیـد بلخـی (322- 235 ه) کتـاب الرد علی عبدة الأصنام را تألیف نمود.
پس از آن برخـی از صـاحبان مقـالات و مورخـان راجـع بـه عـرب جـاهلی و نحوه پرستش آنان در کتابهای خود به تحقیق و نقل اخبار عـرب پرداختنـد کـه غالبا منشـأ، بیشـترین اطلاعـات آنهـا گفتـه‌هـا و نوشـته‌هـای محمـد بـن سـائب و پسرش هشام کلبی می‌باشد.

منابع و مآخذ مهم کلبی درین تألیف

هشام به منابع و مآخذ مختلف شفاهی و کتبي دست یافته و از راویان حدیث، و نسابه‌های پیش از خود، و معاصرینش اطلاعات ذیقیمتی کسب کرده است. مهمترین مآخذ او عبارتند از:

1) قرآن کریم أولین مأخذ آسمانی و معتبر هشام درین تألیف است. او درین اثر به آیاتي چند از قرآن که از حال مشرکین عرب و نحوه پرستش آنها و شریك قرار دادن أصنام با خدای یگانه ضمن تلبیه و سپس سرنگونی بتان- در روز فتح مکة- حکایت دارد، توسل جسته و آن آیات کریمه را دلیل بر صحت قول خود قرار داده است.

2) مأخذ دیگر هشام روایاتي است که به دو واسطه از عبد الله بن عباس بدو رسیده، و پایه اطلاعات وی بوده است.

ابن عباس سه سال پیش از هجرت در مکة زاده شد و به قول مشهور در سنه 68 هجري در گذشت.

در صحیحین 1660 حدیث از وی نقل گردیده و در میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به کثرت نقل شهرت دارد. وی در پنج روز از ایام هفته، یك روز را به تدریس مسائل فقه، و روز دیگر را به تأویل و تفسیر قرآن، و روز سوم را به مناقب و أوصاف غازیان، و روز چهارم را به شعر و ادب، و روز پنجم را به وقایع و ایام عرب اختصاص داده بود.

در حفظ آیتی بود چنانکه گفته‌اند قصیده هشتاد بیتي ابن ابی ربیعه را به مطلع:

«أ من آل نعم أنت غاد فمبکر»

را یك بار شنید (یا خواند) و از بر شد.

خویشاوندی نزدیکش با پیامبر إسلام و وسعت دامنه دانشش موجب شد که شاگردان بسیار بدو روی آوردند تا هر کدام دانشی را که می‌طلبید، دریابد و از حلقه درس و بحثش مستفید و مستفیض شود.
پس از او شاگردانش، راویان تعلیمات و منقولاتش بودند و در مراکز مختلف إسلامي مطالب بسیاری از قول وی باز گفتند.
هشام آنچه از ابن عباس درین تألیف نقل نموده از پدرش شنیده، و پدر او از ابو صالح سماع کرده است.
بنابر این هشام به دو واسطه راوي ابن عباس می‌باشد.
3) ابو صالح باذام یا باذان، بنده آزاد شده ام هاني دختر ابو طالب و خواهر امام علی است. ابن سعد در طبقات ابو صالح را از زمره محدثین بشمار آورده و او را ثقه دانسته است. محمد بن عبد الکریم شهرستانی در مقدّمه تفسیر مفاتیح الأسرار و مصابیح الأبرار وی را از شاگردان ابن عباس در علم تفسیر بر می‌شمارد. حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده او را با صفت «مفسر» یاد کرده است. اما برخی از محدثین اهل سنت و جماعت وی را در حدیث ضعیف دانسته‌اند.
4) شرقی بن القطامي (متوفی در حدود 155 ه) موسوم به ولید بن حصین (ملقب به قطامي) بن حبیب بن جمال کلبی و مکنی به ابو المثنی از راویان اخبار و انساب دیوانهای عرب از جمله راویان هشام است. [17] 5) ابو مسکین حر بن مسکین از موالي قبیله نخع، و از روات نسائي و ابو عبد الله سفیان بن سعید ثوري است. ابن ابو حاتم در الجرح و التعدیل او را ثقه شمرده و ابو الفرج اصفهانی در اغانی

---

[17] بنگرید به صفحه 63 ترجمه فارسي و صفحه 50 متن عربي این کتاب تاریخ بغداد:
9/ 278 نزهة الألباء 42 المعارف: 234، لسان المیزان: 3/ 142 اللباب: 2/ 17 التاج: ماده شرق و قطم الأعلام زرکلی 9/ 139 اغانی: 2/ 131 و 11/ 53، و 38/ 15 و 312 و 16/ 373 و 354.

یازده مورد قولش را نقل کرده و هشام درین تألیف به گفته وی استناد جسته است.
6) محمد بن سائب پدر هشام نه تنها از جمله پیشقدمان آشنا و مطلع به تاریخ و ایام عرب و مغازي و نسب قبایل تازی است، بلکه در علم تفسیر و حدیث نیز شهرت دارد. ثعلبی و ابن عساکر در تفسیر و تاریخ خود مطالبي از تفسیر بزرگ او نقل کرده‌اند، و محمد بن عبد الکریم شهرستانی در الملل و النحل قسمتهایی از آنچه درباره آراء و معتقدات عرب در زمان جاهلیت فراهم آورده از محمد بن سائب کلبی گرفته است. هشام درین تألیف به دو گونه از پدرش نقل می‌کند:

1) مطالبي که پدرش از ابو صالح، و او از ابن عباس شنیده است.

2) مطالبي که صریحا می‌نویسد خبر داد مر پدرم، یا این که می‌گوید: کلبی گفت.

به گفته هشام، محمد نسب قریش را از ابو صالح، و او از عقیل بن ابی طالب آموخت، و نسب کنده را از کناس کندی که درین دانش از هر کس داناتر بود، و نسب معد بن عدنان را از نجار پسر أوس عدوی که محفوظاتش بیش از هر کس بود، فرا گرفت و نسب إیاد را از عدی پسر زیاد ازدی یاد گرفت که به إیاد دانا بود. [18] اطلاعاتی که محمد در اختیار هشام گذارده مایه أصلي این کتاب محسوب می‌شود، بطوری که هر گاه آنها را ازین کتاب برداریم قسمت أعظم کتاب از بین می‌رود.
7) مردی از قریش که نامش درین تألیف نیامده از ابو عبد الله پسر ابو عبیده پسر عمار پسر یاسر که به تاریخ «أوس» و «خزرج» و کساني که وابسته و تابع آنان بودند- از اعراب یثرب و غیر یثرب- از همه مردمان آگاه‌تر بوده است چگونگی گزاردن حج قبایل أوس و

[18] الفهرست ابن الندیم، ترجمه فارسي، صفحه 160.

خزرج و وقوف در مواقف را برای زیارت «منات» به هشام باز گفته و قولش مأخذی درین تألیف بشمار می‌رود. [19].

محتوای کتاب تنکیس الأصنام

محتوای این کتاب را می‌توان به دو قسمت متمایز تقسیم کرد:

1) بت پرستی بطور کلی پس از آدم و نوح.

2) نحوه پرستش عرب در دوره جاهلیت.

قسمت أول این اثر پس از ذکر سند روایت یا شجره‌نامه کتاب به سکونت إسماعیل بن ابراهیم نبی در مکة و ازدیاد فرزندان وی و پر شدن مکة از ایشان و بیرون راندن «عمالقه» ازین شهر و نواحي آن و کوچ کردن دسته‌ای از فرزندان إسماعیل از مکة در پی امر معاش و زندگی بهتر و پراکنده شدن ایشان در بلاد و نواحي عرب نشین و بر افراشتن بتان به وسیله عمرو بن لحی در مکة و شیوع بت پرستی میان طوایف مختلف در قسمتهای دیگر عربستان و ظهور إسلام و فتح مکة و نگونساری یا واژگونی بتان در مکة و همه قلمرو عرب نشین اختصاص یافته است.

در قسمت دوم ریشه بت پرستی مورد بحث و تحقیق قرار گرفته، و از قول محمد، و او از ابو صالح، و ابو صالح از ابن عباس روایت کرده است که پسران شیث به زیارت پیکر (جسد) آدم که در مغاره‌ای نهاده شده بود، می‌آمدند و آن را تکریم می‌کردند و به وی رحمت می‌فرستادند. پس مردی از فرزندان «قابیل»- پسر آدم- به دیگر پسران «قابیل» گفت: پسران «شیث» را گرداگرد جسد آدم طوافی

---

[19] بنگرید به متن عربي این کتاب.

است که آدم را بدان گرامی می‌دارند و شما را از آن بهره‌ای نیست.
پس برای ایشان بتی تراشید، و او نخستین کسی است که «بت» تراشیده است. آنگاه هشام از پدر روایت می‌کند که گفت:
«ود»، و «سواع»، و «یغوث»، و «یعوق»، و «نسر»، مردمان صالح و شایسته‌ای بودند که همه در یك ماه بمردند. خویشان ایشان بر مرگشان سوگواری کردند و سوز و گدازی داشتند. پس مردی از أولاد «قابیل» به ایشان گفت: آیا می‌خواهید پنج پیکر (بت) بر مثال ایشان بسازم که بدرستی نمودار آنها باشد، جز آنکه نمی‌توانم در پیکرهای آنها روح بدمم؟ گفتند: آری! پس پنج پیکره به صورت آن پنج مرد بتراشید، و در جایی نمایان برای ایشان نصب کرد. آنگاه برای دیدار پیکره برادر و عموزاده خویش می‌آمدند، و تعظیم می‌کردند و پیرامون هر یك می‌گشتند تا آنکه دوران نسل أول سپری شد.
و این امر در عهد یردی پسر مهلایل، پسر قینان، پسر انوش، پسر شیث، پسر آدم روی داد. چون نسل دیگر روی کار آمد، این نحوه بزرگداشت بیش از نسل أول عمل می‌شد و چون نوبت به نسل سوم رسید، گفتند پیشینیان ما این پیکره‌ها را گرامی نمی‌داشتند مگر از اینرو که از آنان امید شفاعت و پایمردی نزد پروردگار داشتند، پس به پرستش آنان پرداختند و کار بتان و کفر آنان بالا گرفت. این بود که خدای إدریس را به پیامبری برانگیخت. إدریس آنان را به یکتا پرستی فرا خواند ولی نپذیرفتند و او را تکذیب کردند ...
و بنابر آنچه محمد پسر کلبی از ابو صالح و او از ابن عباس خبر داده کار این مردم (- قوم) همچنان در پرستش بتان بود تا زمان نوح، و خدای او را به پیامبری برانگیخت و ایشان را به پرستش خدای یگانه دعوت کرد اما نافرمانی کردند و دروغگویش خواندند. پس

به فرمان خدای به ساختن کشتی پرداخت و بر آن بر نشست. طوفان بالا گرفت و زمین را یکسره بپوشانید و آب طوفان این بتان را از کوه «نود» به زمین فرود آورد، و جریان آب از زمینی به زمین دیگر بشدت می‌رفت تا آن بتان را به سرزمین «جده» بینداخت. آنگاه آب فرو نشست و بتان بر کنار دریا بماندند و باد بر آنها وزیدن گرفت تا آنها را به خاك بپوشانید. بعدها پس از طوفان و فرو نشستن آب چون عمرو بن لحی بر مكة چیره شد، قوم «جرهم» را از مكة بیرون راند و خود پرده داری کعبه را به گردن گرفت. وی یاری از پریان داشت که به او گفت، شتاب کن به رفتن و کوچیدن از «تهامه» و برو به ساحل «جده»، در آنجا بتانی می‌بینی، پس آنها را ببر به «تهامه» و باك مدار. پس عرب را به پرستش آنها بخوان ترا أجابت خواهند کرد. عمرو به ساحل «جده» شد، و بتان را از زیر خاك برآورد و برداشت و به «تهامه» برد و موسم حج فرا رسید، و عرب را یکسر به پرستش آنان بخواند و هر يك را به قبیله‌ای داد و در نواحي مختلف به شرح مذکور درین کتاب نصب کردند [20] و بیشترین سکنه سرزمینهای عرب به بت پرستی روی آوردند و به پرستش بتان پرداختند.

رجزهای مشرکان هنگام تلبیه و گزاردن حج

هشام در آستانه ورود به بیان تاریخچه بت پرستی عرب جاهلی می‌نویسد: چون فرزندان إسماعیل از مكة برای فراهم آوردن وسیله معاش

---

[20] بنگرید به صفحات 132 تا 153 کتاب حاضر و صفحات 51 تا 58 متن عربي این کتاب.

بیرون می‌رفتند و به جای دیگر روی می‌آوردند هیچ کوچ کننده‌ای از مکة کوچ نمی‌کرد مگر به منظور بزرگداشت حرم و دلبستگی به مکة سنگی از سنگهای حرم را با خود همراه می‌برد پس هر جا وارد می‌شدند آن سنگ را می‌نهادند و گرد آن به طواف می‌پرداختند، همچنان که دور کعبه طواف می‌کردند، و مكة و كعبه را بزرگ می‌شمردند، و بنابر عادت موروثیی که از ابراهیم و إسماعیل به ایشان رسیده بود، حج و عمره به جای می‌آوردند.
سپس رفته رفته این عمل آنان را به پرستش آنچه دوست داشتند و می‌پرستیدند، کشانید و فراموش کردند آنچه را که بر آن بودند، و دین ابراهیم و إسماعیل را دیگر گونه ساختند، و بتان را پرستیدند و باز گشتند به آنچه امتهای پیش از ایشان بر آن بودند.
با وجود این، در میان ایشان بقایائی از رسوم دوره ابراهیم و إسماعیل- علیهما السلام- باقی مانده بود که از آن پیروی می‌کردند از قبیل: تعظیم، و طواف کعبه، و حج، و عمره، و وقوف بر عرفات و مزدلفه، و قربان کردن شتران و إهلال به هنگام حج و عمره با افزودن چیزهایی که از آن نبود (یعنی در دین ابراهیم نبود) چنانکه قبیلة «نزار» هنگام تلبیه این رجز را می‌خواند:
لبيك اللهم لبيك! لبيك لا شريك لك، الا شريك هو لك تملكه و ما ملك و خدای را در ضمن تلبیه یگانه می‌شمردند، ولی شریك می‌کردند بتان خود را با خدای تعالی، و بتان خویش را ملك خدای یگانه قرار می‌دادند.

و تلبیه قبیله «عك» بدین صورت بود كه چون به عنوان حج بیرون می‌رفتند، دو غلام سیاه را از غلامانشان پیش می‌انداختند، و آن دو پیشاپیش سواران ایشان بودند، و می‌گفتند:

«نحن غرابا عك».

بعد از آن افراد قبیله عك می‌گفتند:

عك إلیك عانیة عبادك الیمانیة، كیما نحج الثانیة! و قبیله قریش، و عرب همگی «منات» را بزرگ می‌داشتند، و در پیرامونش قربان می‌كردند و این بزرگداشت همچنان ببود تا پیامبر در سال هشتم هجري- همان سالی كه خدای تعالی مكة را برایش گشود- از مدینه بیرون رفت و چون چهار شب راه پیمود، «علی» را بسوی او (منات) گسیل فرمود تا نگونسارش ساخت. و آنچه به منات تعلق داشت برگرفت، و نزد پیامبر آورد.

ذو الفقار علی!

از جمله آنچه علی به دست آورده بود، دو شمشیر بود كه حارث پسر ابی شمر غساني- پادشاه غسان- آن دو را به منات پیشكش كرده بود، یكی از آن دو: «مخذم»، و دیگر: «رسوب» نامیده می‌شد.

پیامبر أكرم آن دو شمشیر را به علی- علیه السلام- بخشود. گویند كه یكی از آن دو همان «ذو الفقار» شمشیر علی است. [21]

---

[21] ببینید صفحه 111 و 112 این كتاب را.

و در جای دیگر در همین کتاب هشام می‌نویسد: قبیله «طی» بتی داشتند «فلس» نام، و آن دماغه‌ای بود سرخ فام مایل به سیاهی در میان کوهی به نام «أجا» از کوهسار «طی» که گویی تمثال آدمي است، و آن را می‌پرستیدند، و به او پیشکش (هدیه) می‌دادند و گوسفند برابرش قربان می‌کردند و هیچ بیمناکی نزدیك او نیامدی مگر آنکه در أمان بودی. پرده دار «فلس» پسران «بولان» بودند، و «بولان» خود نخستین کس بود که او را پرستش کرد، و آخرین کس از پرده‌داران وی مردی بود از ایشان که او را «صیفي» می‌خواندند ... و «مالك» نخستین کس بود که پرده حرمت «فلس» بدرید، ولی همچنان بت «فلس» پرستش می‌شد تا آنکه دعوت پیامبر إسلام آشکار گردید. پس علی بن ابی طالب را پیامبر بفرستاد تا او را نابود ساخت. و دو قبضه شمشیری را که حارث پسر «ابی شمر غسانی»- پادشاه غسان- آن دو را به گردن «فلس» آویخته بود، و یکی را «مخذم»، و دیگر را «رسوب» می‌گفتند بر گرفت (و همین دو شمشیر است که «علقمه» پسر «عبده» در شعر خود از آن یاد کرده است).
و علی بن ابی طالب با آن دو شمشیر به نزد پیامبر (ص) بازگشت، و آن حضرت یکی را به گردن آویخت، و سپس به علی بن ابی طالب بخشود، و همان است شمشیری که علی آن را بر میان می‌بست. [22] آنچه هشام درین کتاب راجع به ذو الفقار علی بن ابی طالب نوشته، قدیمیترین مأخذی است که به دست ما رسیده است.
و بت «عزی» در وادیی از «نخله شامیه» بود که «حراض» نامیده می‌شد. و «عزی» نزد قریش، بزرگترین بتها بود، به زیارتش می‌رفتند، و پیشکش برایش می‌بردند، و پیش او قربان می‌کردند.

---

[22] رجوع شود به صفحات 15- 16 و 59- 62 متن عربي این کتاب.

و قریش در ضمن طواف کعبه «لات» و «منات» و «عزی» را بزرگ می‌داشتند، و آنها را شفیع خود نزد خدای یگانه تصور می‌کردند.

قصه غرانیق

قریش، «لات»، و «منات»، و «عزی» را «غرانیق [23] عالم بالا» می‌خواندند و آنان را دختران خدا می‌گفتند، و یاری و شفاعت آنان مایه امیدشان بود، و در تلبیه خویش چنین می‌گفتند:

و اللات و العزی و مناة الثالثة الاخری! فإنهن الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی پس چون خدای پیامبرش را مبعوث کرد، بر او این آیات را نازل فرمود:

أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى. وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى. أَ لَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثى. تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزى. إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ الله بِها من سُلْطانٍ. 53: 19- 23 [24].

بنابر آنچه نقل شد قریش در ارجوزه خود لات و منات و عزی را دختران خدای می‌خواندند و آنان را غرانیق عالم بالا می‌پنداشتند و به شفاعت و یاری ایشان امیدوار بودند.

---

[23] غرانیق جمع غرنوق در لغت نام پرنده آبی سیاه یا سفیدی است که به فارسي کلنگ یا «لك لك» گویند.

[24] قرآن کریم، 53/ 19- 23

نا آگاهی خاورشناسان

برخی از نویسندگان و مستشرقین اروپایی که وحی و پیامبر إسلام را باور ندارند دور از تحقیق و نا آگاهانه بر آن شده‌اند تا رجز مشرکان قریش را که قبل از ظهور إسلام هنگام گزاردن حج در تلبیه می‌گفتند و می‌خواندند، و هشام کلبی متن آن را درین کتاب آورده، و در بالا نقل شد، آیه‌ای از قرآن وانمود سازند. و پایه گفتار و استدلال خویش را بر یك روایت نادرست و موهوم محمد بن عمر واقدی (130- 207 ه) قرار داده‌اند- بی آنکه اشاره‌ای به روایت هشام بنمایند.

روایت واقدی را هیچیك از علمای إسلام قبل از واقدی و بعد از وی صحیح ندانسته‌اند، مگر محمد بن جریر طبری که در جمع خبر- هر چه باشد- حریص بوده آن را از واقدی گرفته و در تفسیر خود بی آنکه آنرا قبول یا رد کند، آورده است.

واقدی به سرد، و نقل پی در پی اسرائیلیات و خرافات مشهور است.

محمد بن إسحاق بن یسار مطلبی، مدني (متوفی در سنه 151 ه) مؤلف السیرة النبویة که در حدود نیم قرن پیش از واقدی می‌زیسته است، و محمد بن إسماعیل البخاري، مؤلف صحیح بخاری- معاصر واقدی- هیچیك در موارد افسانه غرانیق سخنی نگفته‌اند، و هر گاه روایت واقدی روایت صحیحی شناخته می‌شد، ابن إسحاق و بخاری آن را ضبط می‌کردند.

اما هشام کلبی که دامنه معلوماتش بسیار وسیع و از علماء و نسابه‌ها و مورخان سرشناس سده دوم و اوایل سده سوم هجري است، سند

معتبر و موثقی را درین کتاب ارائه داده که قریش پیش از ظهور إسلام هنگام گزاردن حج در تلبیه می‌گفتند:
و اللات و العزی و مناة الثالثة الاخری فإنهن الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی [25].
سابقا گفتیم که مشرکان «لات» و «منات» و «عزی» را دختران خدای تعالی می‌پنداشتند و از آنها شفاعت و امید یاری می‌طلبیدند، و چون خورشید عالمتاب إسلام طالع شد، خدای در قرآن کریم در جواب مشرکانی که قائل به دختران خدا بودند، فرمود:
أَ فَرَأَیْتُمُ اللّاتَ وَ الْعُزّی وَ مَناةَ الثّالِثَةَ الْأُخْری أَ لَکُمُ الذَّکَرُ وَ لَهُ الْأُنْثی تِلْکَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِیزی إِنْ هِیَ إِلّا أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما أَنْزَلَ الله بِها مِن سُلْطانٍ إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ ما تَهْوَی الْأَنْفُسُ، وَ لَقَدْ جاءَهُمْ من رَبِّهِمُ الْهُدی. 53: 19- 23 [26] مولوي محمد علی عالم هندوستانی در تفسیر و ترجمه قرآن شریف به زبان انگلیسی که معمولا روایات را با متن قرآن انطباق می‌دهد و آنچه مغایر قرآن تشخیص دهد رد می‌کند، درباره روایت واقدی می‌نویسد أقوی دلیل بر فساد روایت واقدی با مراجعه به قرآن

---

[25] بنگرید به متن عربي صفحه 19 این کتاب.
[26] قرآن کریم، سوره النجم: آیه 23.

در آیات 19- 23 سوره نجم ثابت و روشن می‌شود.
به نظر مولوي محمد علی، تصور اینکه میان آیات متسلسل، و متتالی سوره نجم آیه‌ای مناقض آیات 19- 23 وجود داشته است، أساسا معقول نیست- خاصه که با اصل عقیده إسلامي در توحید، و دعوت پیامبر إسلام تباین و تعارض داشته باشد. بنابر این قصه «غرانیق» ساخته و پرداخته قصاص و افسانه‌گویان معاند إسلام است، و فساد روایت واقدی روشن و ثابت می‌نماید.
و آنچه در اینجا در باره «غرانیق» از قول هشام نقل شد، أولین بار است که بدان استناد می‌شود و توجه محققان بدان معطوف می‌گردد.
ترجمه‌های «تنکیس الأصنام»
کتاب الأصنام در سالهای 1914 و 1924 به تصحیح و اهتمام احمد زکی در قاهره چاپ شد.
قبل از چاپ متن عربي این کتاب، ولهاوزن- خاورشناس آلمانی- قسمت أعظم آنچه یاقوت حموی در معجم البلدان، و عبد القادر بغدادی در خزانة الأدب نقل کرده بودند، به زبان آلمانی برگرداند، و در سال 1887 میلادی در برلن طبع شد. [27] و همین ترجمه در سالهای 1897، و 1961 با اصلاحاتی از نو چاپ و انتشار یافت.
در سنه 1926 مرمرجی از روی چاپ أول احمد زکی خلاصه‌ای از کتاب الأصنام را به زبان فرانسه نقل کرد و در مقاله‌ای آن را تحت عنوان «خدایان مشرکان عرب» انتشار داد. [28]

---

[27]-Lj .Wcllhausen ,enundVotarbeiten Berlin,1887 ,vol .III
[28] LM .S .Marmardji ,l ,dupaganismearabe ,d ,apresIbnal -Kalbi , ReuucBiblique ,XXXV (1926)

آنگاه روزنبرگر در سنه 1941 میلادی ترجمه کامل آلماني کتاب الأصنام را همراه متن عربي با استفاده از تحقیقات احمد زکی و ولهاوزن فراهم آورد و طبع کرد. [29] پس از آن در سنه 1952 دکتر نبیه أمین فارس، استاد السنه و تاریخ شرق در دانشگاه پرینستون که فلسطینی و از مردم شهر «ناصره» است، کتاب تنکیس الأصنام را به زبان انگلیسی ترجمه کرد و در پرینستون به زیور طبع آراسته شد. [30] سپس در سال 1969 میلادی دکتر وهیب عطاء الله بر أساس چاپ دوم کتاب الأصنام به تصحیح احمد زکی این کتاب را به زبان فرانسه در آورد، و همراه متن عربي در پاریس انتشار داد.

مقارن چاپ و انتشار ترجمه فرانسه در پاریس، در سال 1348 هجري شمسی و 1969 میلادی، به کوشش نگارنده این سطور ترجمه فارسي این کتاب همراه متن عربي در تهران طبع و انتشار یافت، و اینك بار دوم چاپ می‌شود و در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد.

مأخذ و مبنای همه ترجمه‌های کامل کتاب الأصنام به زبانهای فرنگی و فارسي همان متن عربي منقح و مصحح عالمانه احمد زکی محقق مصری می‌باشد.

نسخه‌های موجود «تنکیس الأصنام»

از کتاب تنکیس الأصنام فعلا دو نسخه موجود است، یکی در قاهره و دو دیگر در مدینه طیبه. احمد زکی نسخه خطی این کتاب را از یك کتابشناس مغربی الأصل متولد و متوفی در دمشق، موسوم به طاهر

---

[29]-NadihAminFaris .TheBookofIdols ,Prineeton (1925)

[30]-LRosaKlinke -Rosenberger ,DasGotzebuch .Leipzig .1941

جزایری (1920 م/ 1338 ه- 1852 م/ 1268 ه) که کتابخانه «خالدیه» قدس (بیت المقدس) را ترتیب و تنظیم داده بود، و مدتی هم در قاهره أقامت داشت، خریداری کرد.
طاهر جزایری مردی محقق و دانشور و صاحب تألیفات عدیده بود که برخی از آنها چاپ و انتشار یافته است نسخه‌ای که احمد زکی تحصیل کرد، آن زمان نسخه منحصر به فرد تصور می‌شد، ولی در حدود پانزده سال قبل نسخه‌ای دیگر از این کتاب در کتابخانه مدینه طیبه پیدا شد.
نسخه موجود در مدینه نقائص و افتادگی و اغلاطی دارد که به خودی خود نمی‌تواند أساس يك چاپ انتقادی قرار بگیرد.
این نسخه به کتابخانه عارف حکمت که ظاهرا مرد ادیب و کتاب دوستی بوده، تعلق داشته است. اکنون این نسخه، تحت شماره 211 در ردیف مجموعه‌ای تاریخی در کتابخانه مدینه مضبوط است.
این نسخه جزء مجموعه‌ای است مشتمل بر 38 رسالة در موضوعات مختلف به قطع 10 18 سانتیمتر و هر صفحه دارای 23 سطر.
متن کتاب با خط نسخ شرقی خوانا و مرکب مشکی تحریر یافته ولی أسامي و عناوین بتان به شیوه خط فارسي (نستعلیق) با مرکب قرمز نوشته شده است.
تاریخ نگارش این نسخه دقیقا روشن نیست، اما در رساله دوم مکتوب درین مجموعه به سال 1181 یا 1187 هجري قمری مطابق 1773 یا 1767 میلادی بر می‌خوریم، و با توجه به اینکه خط کاتب رساله دوم با شیوه خط کاتب کتاب الأصنام شباهت و همانندی دارد، از اینرو به احتمال زیاد تاریخ تحریر کتابت این نسخه نباید چندان از سال 1181 یا 1187 هجري قمری دور باشد.
نام کاتب محمد و نام خانوادگیش محنت زاده مؤذن مسجد نوری داده (یا نوری زاده) است. نام و مشخصات کاتب و شیوه

نگارش او حکایت ازین دارد که نویسنده ایرانی بوده است.
محمد محنت زاده هر چند دارای صدای رسا و خط خوش بوده، ولی ظاهرا معلومات کافی نداشته و از اینرو هر جا با أسامي بتان یا اشخاص و یا کلمات و جملاتی خارج از تصور ذهني خود مواجه شده به حذف یا تغییر آنها پرداخته است.
گویا این نسخه از روی یکی از دو نسخه‌ای که جوالیقی به خط خود نوشته، استنساخ شده است، زیرا خاتمه کتاب و ترتیب و تنظیم آن عینا مشابه نسخه‌ای می‌باشد که نصیب احمد زکی شده است.
با وجود کشف نسخه مدینه، هنوز نسخه بالنسبة کامل کتاب الأصنام همان نسخه احمد زکی می‌باشد که در مصر، و اروپا، و ایران به شرح مذکور در بالا طبع شده است. [31] درینجا مقدمه چاپ دوم به یاری و عنایت خدای بزرگ پایان می‌یابد. در مقدمه چاپ أول در باره حیات و آثار هشام بتفصیل سخن رفته و خوانندگان در همین چاپ آن را نیز از نظر خواهند گذراند.
در خاتمه از کارکنان و کارگران عزیز چاپخانه و «نشر نو» که چاپ دوم این کتاب را به ثمر رسانیده‌اند تشکر می‌نمایم.
و السلام علی من اتبع الهدی تهران، دهم إسفند ماه سال 1361 هجري شمسی برابر پانزدهم جمادی الاول سنه 1403 هجري قمری و مطابق أول مارس 1983 میلادی سید محمد رضا جلالي نائینی

---

[31] وهیب عطاء الله در ترجمه خود به زبان فرانسه توانسته است چند صفحه از فتوکپی نسخه مدینه را به دست آورد و مشخصات آن را در چاپ پاریس شرح داده است. نگاه کنید به مقدمه ترجمه وهیب عطاء الله صفحات 14- 12 چاپ پاریس، سال 1969 میلادی.
این مجموعه در مدینه طیبه بنظر من بنده خدا (جلالي نائینی) رسیده است.

مقدمه: زندگی و آثار هشام کلبی

ابو منذر هشام پسر ابو النضر محمد پسر سائب، پسر بشر، پسر عمرو کلبی، منسوب به قبیله «کلب»، مشهور به «ابن کلبی» از مهین نسابه‌های معروف و از بزرگان علمای تاریخ و جغرافیا و ادب در سده دوم و أول قرن سوم هجري است. [1] این دانشمند از أواخر نیمه أول سده دوم هجري تا سال 204 (و به روایت دیگر سنه 206) که سال وفاتش میباشد، در میان ارباب قدرت و علم معروف و شاخص بود- خاصه در علم انساب سرآمد دانایان عصر خویش بشمار می‌رفت.

بیشتر افراد خانواده او مردمان دین و اهل علم و ادب بودند.

---

[1] محمد پسر سعد معروف به کاتب واقدی در کتاب: «الطبقات الکبری» نسب محمد پسر سائب پدر هشام را از زبان خود هشام شنیده و آنرا چنین ضبط و نقل کرده است: «محمد بن سائب، الکلبي بن بشر بن عمرو بن الحارث بن عبد الحارث بن عبد العزی بن امرئ القیس بن عامر بن النعمان بن عامر بن عبد ود بن کنانة بن عوف بن عذرة بن زید اللات بن رفیدة بن ثور ابن کلب.»

خود او علامه‌ای بنام، و حافظی بزرگ و اخباریی کم نظیر بود، و در موضوعات مختلف، صاحب تألیف است.
احوال و آثار این دانشمند در دو فصل جداگانه، یکی زندگانی، و دو دیگر آثار او، بنحو إجمال در اینجا مورد بحث و پژوهش واقع می‌شود.

فصل أول
خانواده کلبی زندگانی هشام کلبی
محمد پسر سائب پدر هشام
محمد، پدر هشام، از بزرگان علمای إسلام است و در علم تفسیر قرآن، و انساب تازیان تبحر و شهرتی بسزا داشت.
غالب افراد خانواده کلبی از هواداران خاندان علی، و از دشمنان خانواده «بنی أمیة» بودند، و از اینرو با کساني که با بنی أمیة پیکار می‌کردند، همداستان و همراه می‌شدند.
بشر پسر عمرو با سه پسرش: سائب، و عبید، و عبد الرحمن، در دو جنگ- «جمل» و «صفین»- جزو سپاهیان امیر المؤمنین علی- علیه السلام- بودند.
سائب پسر بشر بطرفداری مصعب زبیر برخاست، و در جنگی که میان «مصعب» پسر «زبیر» با «عبد الملك» پسر «مروان» روی داد،

کشته شد. [2] سائب دو پسر داشت، یکی سفیان، و دو دیگر محمد. محمد نوه دختری ابو موسی اشعری است که مدتی حاکم کوفه بود و در قضیه حکمین عمرو عاص عیارانه او را فریب داد. [3] محمد در جنگ «دیر جماجم» که میان «حجاج»، پسر یوسف ثقفی، و عبد الرحمن، پسر محمد، پسر اشعث در سال 82 هجري در گرفت، شرکت جست، و به یاری عبد الرحمن شتافت. [4] محمد در عهد امویان مدت طویلی زندگی کرد، و عصر ابو العباس عبد الله سفاح و ابو جعفر عبد الله منصور عباسي را نیز درك کرد:

محمد به درخواست سلیمان پسر علی عباسي [5] که از جانب سفاح در بصره و نواحي آن حکومت می‌کرد، از کوفه به بصره آمد و مدتی در بصره بود و سپس به کوفه باز آمد. در بصره، سلیمان او را بگرمی پذیره شد و در خانه خویش نشانید و محمد حلقه درسی ترتیب داد و به إملاء تفسیر قرآن پرداخت، تا به آیتی از سوره براءة رسید و آن آیت را بر خلاف آنچه مشهور بود تفسیر کرد، (شاگردان) گفتند ما

---

[2] پسر ورقاء نخعی، از مخالفان خاندان کلبی، درباره کشته شدن سائب چنین سروده است:

من مبلغ عنی عبیدا بأنني — علوت أخاه بالحسام المهند
فان کنت تبغی العلم عنه فانه — مقیم لدی الدیرین غیر موسد
و عمدا علوت الراس منه بصارم — فاثکلته سفیان بعد محمد

[3] فتوح البلدان، 431.

[4] بنگرید: تاریخ طبری 2/ 14 و. 281 بن 351 ,I, derIslam ,Muller .A بن J Wellhausen ,dasArab .Reich.

[5] سلیمان پسر علی پسر عبد الله پسر عباس، متولد سال 82 و متوفی به سال 142 هجري، در سال 133 از جانب سفاح به حکومت بصره و نواحي آن منصوب شد و تا سال 139 که منصور او را برکنار ساخت در بصره حکومت و امارت داشت و پس از برکناری از امارت هم در آن شهر بود تا در سال 142 در گذشت. بنابر این عزیمت محمد از کوفه به بصره بین سالهای 133 و 139 می‌تواند باشد. مدت أقامت محمد در بصره روشن نیست.

این تفسیر را ننویسیم، محمد گفت: «به خدا سوگند یك كلمه دیگر تفسیر نخواهم كرد مگر آن تفسیر را همچنان كه خدا نازل فرموده است، بنویسید.» ماجرا را به سلیمان پسر علی گفتند، وی گفت:
«هر آنچه او گوید، بنویسید، و جز آن را رها كنید. [6] كتاب تفسیر قرآن او معروف و مشهور بوده و بعضی از علمای علم تفسیر و مورخین مطالبي از آن اقتباس كرده‌اند، از آن میانه «ثعلبی» متوفی به سال 427 هجري در تفسیر خود از تفسیر محمد پسر سائب استفاده كرده است. [7] همچنین ابن عساكر در تاریخ خود قصه ابراهیم خلیل را از آن تفسیر گرفته است. [8] صفدی به نقل از پسر عدی می‌نویسد در میان كساني كه در سده دوم قرآن را تفسیر كرده‌اند هیچكس را تفسیري بزرگتر از تفسیر محمد بن سائب نبوده است. [9] هر چند این دانشمند از مفسران نامی قرآن بشمار می‌رود، و ابن ندیم و دیگر مصنفان تراجم رجال علم و ادب اثر مدون او را همان تفسیر قرآن ذكر كرده‌اند، اما بیشتر شهرتش در اثر توجه خاص او به جمع اخبار مربوط به انساب عرب جاهلی و تاریخ ایشان می‌باشد.
ابن ندیم از قول هشام پسر محمد كلبی چنین روایت می‌كند:
پدرم به من گفت: «نسب قریش را از ابو صالح فرا گرفتم، و او آن را از عقیل پسر ابو طالب آموخته بود. و نسب كنده را از

---

[6] الفهرست، 95.
[7، 8] مراجعه شود به فهرست بریتیش میوزیم، 1/ 821، و تاریخ ابن عساكر (تهذیب تاریخ ابن عساكر) 2/ 138.
[9] الوافي بالوفیات، 3/ 83.

ابو کناس کندی آموختم که داناتر از هر کسی به آن بود، و نسب معد پسر عدنان را از نجار پسر أوس عدوی فرا گرفتم که محفوظاتش بیش از هر کسی بود که من دیده و شنیده بودم، و نسب إیاد را از عدی پسر زیاد ازدی یاد گرفتم که به إیاد دانا بود.» محمد راهنما و مربی و مشوق هشام پسر خود در آموختن علم تاریخ و جغرافیا و انساب تازیان است. راهی را که محمد در امر دانش و تحقیق در نسب و مثالب و وقایع عرب پیش گرفته بود، هشام دنبال کرد، و در این راه سلسله جنبان نسابه‌ها و مورخان دوره‌های بعد شد.

ابن اثیر در اللباب فی تهذیب الأنساب، و همچنین قاضی «ابن خلکان» در وفیات الأعیان محمد پسر سائب را از اصحاب عبد الله بن سبا بشمار آورده‌اند، ولی در مآخذ نزدیك به عصر او، به چنین مطلبی بر نمی‌خوریم و معلوم نیست این نسبت به محمد پسر سائب درست باشد زیرا محمد پسر سعد که معاصر او بوده است به چنین امری اشاره نکرده و از این مقوله سخنی بمیان نیاورده است، و از این گذشته او را در نقل حدیث «ثقه» دانسته و بعلاوه «سفیان ثوري» و محمد پسر اسحق، مؤلف کتاب سیره پیامبر از محمد حدیث نقل می‌کنند بنابر این محمد بن سائب را نمی‌توان از فرقه «سبئیه» که از غلاة شیعه و معتقد به الوهیت حضرت علی بن ابی طالب بودند، محسوب داشت.

علت اینکه غالب محدثین اهل سنت و جماعت محمد را در نقل حدیث ضعیف می‌دانند، ظاهرا یکی این است که او نسابه و راویه بود و محدثین چنانکه خواهد آمد «اخباریون» و «نسابان» را افسانه گو

می‌خواندند، و دیگر اینکه او و غالب افراد خانواده کلبی به علی و فرزندان آن امام همام احترام خاص می‌گذاشتند و به مفهوم آن زمان متشیع بودند و همین تمایل آنها به خاندان علی و اخباری بودن آنان بیشتر موجب شده است که اهل سنت و جماعت متقدم، محمد و هشام را از زمره ثقات محدثین محسوب ندارند.

جمع آوری اخبار و وقایع دوره جاهلیت

پس از آنکه علمای إسلام توجه خود را به جمع اخبار و وقایع و انساب عرب جاهلی معطوف داشتند و کار بحث و پژوهش درباره ایام بنام عرب و سلاطین و چگونگی زندگانی ایشان در زمان باستان نیرو گرفت، گوی فضیلت را در حفظ اینگونه اخبار و آثار محمد پسر سائب و پسرش هشام ربودند و مورخان متقدم و تاریخ نویسان متأخر بزرگ که درباره عرب دوره جاهلیت و وقایع و مثالب و ایام تازیان به بحث و پژوهش پرداخته‌اند، تقریبا بدون استثناء اخبار خود را از محمد بن سائب و هشام کلبی نقل کرده‌اند و کتب تاریخ و سیر و مغازي پر از نوشته‌های منقول از آن دو می‌باشد.

محمد پسر سائب ظاهرا در أواخر نیمه أول یا اوایل نیمه دوم سده أول در کوفه به دنیا آمده است. وی در سال 82 هجري در جنگ «دیر جماجم» شرکت کرده و ظاهرا در این هنگام سنش بین 20 و 30 سال بوده است.

در زمان او هنوز در معابد حیره نقوش و آثاري از عرب پیش از إسلام وجود داشته و او آنها را خوانده و اطلاعات بسیار نفیسی از گوشه و کنار آن به دست آورده که هر چند در انظار معاصرین وی

بیقدر و موهون می‌بود، ولی تحقیقات و کشفیات جدید صحت آن را تأیید کرده است.
محمد در سال 146 در زمان خلافت ابو جعفر منصور در کوفه وفات یافت. وی عمری دراز داشته و از معاصرین امام جعفر صادق- علیه السلام- بوده است.
او از شعبی و ابی صالح باذام، و اصبغ پسر نباته و طائفه دیگر حدیث نقل می‌نماید.
صاحب تاریخ یعقوبي (ابن واضح)، محمد بن سائب را جزو فقهاء ایام منصور بشمار آورده است.
سفیان ثوري و محمد پسر إسحاق و هشام و غیر آنها از او حدیث نقل کرده‌اند.
تولد و نشو و نمای هشام
هشام پسر محمد در کوفه به دنیا آمد و در همان شهر رشد و نما یافت و نزد پدرش و دیگر دانشمندان مانند خلیفة بن خیاط، و محمد بن ابی سری، و محمد بن حبیب علم و ادب بیاموخت و بعدها به بغداد رفت و مدتی در آنجا سکونت گزید، اما أواخر عمر به زادگاه خویش باز آمد، و همانجا بمرد.
در أواسط ایام حیات هشام، بغداد پایتخت خلافت عباسي اهمیت خاصي پیدا کرد و از حیث بسط علم و دانش بر کوفه و بصره پیشی گرفت.
شاید یکی از جهاتی که هشام أقامت در بغداد را بر کوفه برتری داده است، این باشد که چون مرکز علم و دانش إسلامي از بصره و کوفه بتدریج به بغداد انتقال یافت، هشام بر آن شد که در پایتخت و مرکز

خلافت به بحث و فحص و کسب علم و افاضه و استفاضه اشتغال جوید و با علماء و أدباء و اخباریون و نسابه‌های مقیم بغداد آشنا گردد و ضمنا خود را به خلیفه و رجال دربار خلافت نزديك کند تا از این نزدیکی فواید مادی و معنوی بیشتری عائد او گردد.
در عصر هشام، توجه مردم- و خاصه اهل علم و ارباب حکم- به تألیف و تدوین کتب مغازي و سیر و احوال عرب جاهلی معطوف شده بود، و دیگر بیم از اینکه تازیان دوباره به عهد جاهلی برگردند و بتان قبیله‌ای خود را مورد پرستش قرار بدهند، از بین رفته بود، از این رو دانشمندان إسلامي در صدد برآمدند درباره دوره جاهلی به تحقیق و تتبع بپردازند و اطلاعاتی را که سینه به سینه از نحوه زندگی اجتماعی و پرستش بتان عرب جاهلی به مردم قرن دوم هجري رسیده بود، و همچنین أشعاري را که هنوز از شعرای عصر جاهلی در أفواه سائر و جاری بود، جمع آورند.
محمد پسر سائب، پدر هشام- چنانکه قبلا گذشت- از جمله دانایان انساب و وقایع و ایام عرب بود، و در زمان خویش در این باره به دانشجویان و طالبان و محققان اطلاعاتی می‌داد و نسب شناسی و نسب دانی را از نظر علمي و بحث و پژوهش ترویج و تدریس می‌کرد.
هشام با استعداد فراوان و حافظه عجیب خویش هر چه پدر در این باره می‌دانست فرا گرفت بعلاوه، از دانشمندان دیگر زمان خود اطلاعاتی کسب کرد و در نتیجه در علم انساب و تاریخ عرب جاهلی دانشمندی ممتاز و بنام شد.
هشام از ابو مخنف، و عوانة پسر حکم، که آن دو نیز از نسابه‌های معروف زمان خویش، و با محمد پدر هشام نیز همزمان بودند اطلاعاتی کسب کرد و از آنها رواياتي دارد.
هشام، به گفته خود، از پدرش و از خراش پسر إسماعيل عجلی نسب

ربیعه را آموخت، و در نسب دانی و نسب شناسی و وقایع و مثالب و ایام عرب گام بر گام پدر نهاد و همی خواست آنچه را که پدرش جمع کرده است تکمیل کند، و آنچه را از این راه بدست آورد، تدوین و تصنیف نمود، و مورخان و صاحبان مغازي و سیر متقدم و متأخر نوشته‌ها و تألیفات هشام کلبی را اقتباس کردند. هر چند امروز بیشتر آثار و مؤلفات پسر کلبی از بین رفته است، اما نویسندگان متقدم و متأخر خوشبختانه دسترسی به آنها پیدا کرده‌اند و بسیاری از مطالب و اطلاعاتی را که او جمع آوری کرده بود، نقل نموده‌اند.

هشام در بغداد با غالب رجال علم و ادب زمان خود آشنائی پیدا کرد و از محضر آنها استفاده نموده، به آنها متقابلا اطلاعات مفید داده است.
از آن میانه در بغداد با ابو عبد الله محمد پسر عمر واقدی متوفی به سال 207 که او نیز «اخباری» و صاحب مغازي و سیر بود، آشنائی و رفت و آمد پیدا کرد و از یکدیگر استفاده و استفاضه می‌کردند.
محمد پسر سعد کاتب واقدی نیز با هشام معاشرت و مجالست داشته و از او خبر گرفته و از گفته‌ها و نوشته‌هایش استفاده کرده است.
هر کس کتاب الطبقات الکبری را مطالعه کند تأثیر هشام را بر محمد بن سعد در می‌یابد.
اتخاذ روش بحث و تحقیق درباره عرب جاهلی که چندان مورد پسند محدثین و متشرعین نبود، سبب شد تا معاصرین وی او را هدف تیر تهمت و طعن و طنز قرار دهند و با اینکه طرفدارانی سرشار از حمیت داشت که از او دفاع می‌کردند، مع ذلك دیگران در صدد بر آمدند دامانش را به بدترین تهمتها بیالایند و تألیفاتش را فاقد نقد و دقت کافی جلوه دهند و اخبارش را غیر موثق بشمارند و حتی او را به کذب متهم ساختند.
تحقیقات جدید صحت بیشتر اقوالی را که نسابه مذکور در دیر

حیره نموده است و معاصرینش مورد شك و تردید قرار می‌دادند و انتقاد تندی از آنها می‌کردند، تأکید و تأیید می‌نماید.

عقیده دیني هشام

هشام مانند پدر خویش متشیع شناخته می‌شد. وی محضر امام جعفر صادق را درك کرده و از آن حضرت کسب فیض و دانش نموده و ظاهرا صاحب سر و از نزدیکان و مقربان امام بشمار می‌رفته است.

تقی الدین حسن، پسر علی، پسر داود حلی، در کتاب الرجال از قول هشام می‌نویسد که او گفت: «بیمار شدم و در اثر بیماری هر چه می‌دانستم فراموشم شد. نزد جعفر بن محمد رفتم و نزد حضرتش بنشستم و آن حضرت دانش را در کاسه‌ای به من نوشانید و علمم باز آمد و فراموشی و نسیان از میان رفت.» [10] سمعانی در انساب و ابن اثیر در تهذیب الأنساب او را متمایل به تشیع می‌دانند. ابی فلاح عبد الحي پسر عماد حنبلي در شذرات الذهب بنقل صاحب العبر او را به رفض و غلو در تشیع متهم ساخته است، و از اینرو وی را متروك الحدیث می‌خواند. أصولا متقدمین «اهل حدیث»- چنانکه باز نموده شد- غالب اصحاب مغازي و اخباریون و ارباب سیر را شیعه می‌دانستند و بر این حکم بار است قول شاذکانی

---

[10] عبارت صاحب رجال، ابن داود، چنین است: «هشام بن محمد بن السائب، ابو المنذر، الناسب، الفاضل، قال: مرضت فنسیت علمي، فجلست الی جعفر بن محمد.

فسقاني العلم في کأس فعاد الی علمي. و کان ابو عبد الله علیه السلام یقربه و یدنیه و یباسطه» ظاهرا منظور از عبارت «دانش را در کاسه‌ای به من نوشانید» این است که آن حضرت او را از جام خود آب خورانیده است.

رجوع کنید به رجال ابن داود، چاپ تهران، چاپخانه دانشگاه، سال 1342 هجری شمسی، صفحات 69- 368.

درباره محمد پسر اسحق پسر یسار که او را شیعه و قدري خوانده است.
و نیز بر همین گفته بار است قول احمد پسر یونس که گفته است:
اصحاب مغازي همه شیعه‌اند، مانند پسر اسحق، و ابی معشر، و یحیی پسر سعید اموی و غیر ایشان، و همچنین اصحاب تفسیر، مانند سدی، و کلبی و غیر آن دو. [11]
داناترین مردم به علم انساب
به گفته «ابن خلکان»، هشام داناترین مردم به علم انساب بود. [12] نوشته پسر کلبی در تاریخ عرب جاهلی مرجع و مأخذ مورخان است. دامنه روایت او، و آنچه از او نقل شده، بسیار وسیع می‌باشد و با این همه دانش و اطلاعات عمیق، هیچگاه سخن بگزاف نمی‌راند و آنچه از ثقات روات نشنیده بود، روایت نمی‌کرد، بلکه آشکارا و صریح می‌گفت: «نمی‌دانم»، و یا: «به من آگاهی نرسیده است.» و به این گونه عبارات در لابلای مصنفات او، بویژه در همین کتاب برمی‌خوریم.
بأید دانست در سده دوم و سوم هجري، مردم میان دانشمندانی که حدیث نقل می‌کردند با علمائی که صاحب مغازي و سیر بودند فرق می‌گذاشتند.

---

[11] عبارت یاقوت حموی در معجم الأدباء در این باره چنین است: «سمعت یحیی بن سعید القطان، یقول: کان محمد بن إسحاق و الحسن بن ضمرة، و ابراهیم بن محمد کل هؤلاء یتشیعون و یقدمون علیا علی عثمان و قال الشاذکانی: کان محمد بن إسحاق بن یسار یتشیع، و کان قدریا. و قال احمد بن یونس: اصحاب المغازي یتشیعون کابن إسحاق، و ابی معشر و یحیی بن سعید الأموي و غیرهم. و اصحاب التفسیر السدی، و الکلبي و غیرهما. (رجوع کنید به صفحه هفتم از مجلد 18 کتاب معجم الأدباء.)
[12] مراجعه شود به کتاب وفیات الأعیان و أنباء أبناء الزمان، 5/ 131.

اصحاب مغازي و سير و حوادث را عموما «اخباری» میگفتند، و دانایان علم حدیث را «محدث» میخواندند.
علماء علم حدیث چون بیشتر در نقل أحادیث پیامبر دقت میکردند، قول صاحبان مغازي و سير را در نقل حکایات پیشینیان قبول نداشتند.
به همین جهت مثلا بیشتر محدثین واقدی و محمد پسر سائب و محمد پسر اسحق و هشام پسر محمد کلبی و سایر اخباریون را در نقل حدیث ضعیف میشمردند، و حتی بعضی از آنها را متروك الحديث میدانستند.
چنانکه مالك بن انس محمد بن اسحق را از زمره دجالها میشمارد.
از اینرو پایه محدث نزد مردم آن زمان از مقام «اخباری» والاتر بود زیرا چه بسا اخباریان در نقل اخبار به نقل مطالب ناراست میپرداختند و این خود عیبي است که در بیشتر کتب سیر و تواریخ، هر خواننده به آن برمیخورد، و اعتبار گفتههای اخباری را متزلزل و مخدوش میگرداند. بر خلاف نظر محدثین، ارباب سیر و تاریخ نویسان بزرگ قدیم به مؤلفات پسر کلبی اعتماد و توجه خاصي داشتند و بهمین جهت نوشتههای آنها پر از اخبار و آثار منقول از هشام کلبی است. برای نمونه محمد پسر سعد کاتب واقدی در الطبقات الکبری، و احمد بلاذری در فتوح البلدان و ابو جعفر محمد پسر جریر طبری در تاریخ الأمم و الملوك و مسعودی در مروج الذهب که هر چهار نفر از پیشوایان مورخان و سرآمد مصنفاناند، مطالب بسیاری از هشام کلبی نقل میکنند و او را ثقه میدانند. احمد بن ابی یعقوب یعقوبی (ابن واضح) روایات و گفتههای هشام را یکی از مآخذ و منابع معتبر تاریخ خود قرار داده

است. همچنین «جاحظ» [13] را می‌بینیم که از پسر کلبی بسیار روایت می‌کند و سخن می‌گزارد. [14] ابن انباری در شرح المفضلیات، و ابن عبد ربه در عقد الفرید نیز هر یك اخبار هشام را نقل و او را تأیید کرده‌اند. «مسعودی» نه تنها پسر کلبی را معتمد می‌داند بلکه وی را در صف مقدم خبرگزاران و مورخان جای می‌دهد.

از آن پس گروه زیادی از بزرگان متأخر، از آن جمله یاقوت حموی، و خطیب بغدادی، و عبد القادر بغدادی را نام می‌بریم که بر همین روش رفته و به نوشته‌های پسر کلبی اعتبار داده و اعتماد داشته‌اند.

با یك نظر اجمالی به کتاب معجم البلدان بخوبی بر خواننده آشکار می‌شود که یکی از مآخذ مهم «یاقوت» در تألیف فرهنگ جغرافیایی خود، کتابهای افتراق العرب و اشتقاق اسماء البلدان و انساب البلاد و انساب المواضع و الأصنام تألیف ابن کلبی است، و یاقوت بکرات، از آنها نام برده و مطالب گوناگونی از کتب مذکور استخراج و نقل و اقتباس کرده است. هشام در علم تاریخ عرب جاهلی و معایب و مثالب آنان و جنگها و پراکندگی تازیان در بلاد گوناگون مرجع بود.

با این همه، دسته‌ای از علمای حدیث- چنانکه در پیش گفته شد- أصولا از ارباب سیر و تواریخ دلخوش نبودند، و آنها را دروغ پرداز و افسانه‌گو می‌خواندند، و ایشان را جامع شرایطی که مسندنشینان املای حدیث را در کار است نمی‌دانستند. پس عجب نیست که این دسته از محدثان و علماء را می‌بینیم که هشام و أمثال او را جرح

---

[13] ابو عثمان عمر و پسر بحر جاحظ بصری، متولد به سال 163 و متوفی در حدود سال 255، از دانشمندان و نویسندگان بنام و سران معتزله است که فرقه جاحظیه به او منسوب می‌باشند.

[14] بنگرید به کتاب الحیوان، 1/ 33 و 36، 3/ 65، 4/ 132، 5/ 163، و 7/ 12 و کتاب البیان و التبیین 1/ 52 و 124 و 126 و 129 و 137 و 182، و 2/ 154.

می‌کنند و از قدر و منزلت ایشان می‌کاهند و می‌گویند اینان آثار و اخبار پیشینیان را آمیخته به افسانه و داستان گرد آورده‌اند و بر دانشجویان و مردم زمانه خوانده‌اند.
در این که محدثین در نقل أحادیث بیشتر از «اخباریون» در نقل اخبار و وقایع دقت بکار برده‌اند، شکی نیست، و ازین جهت اهل حدیث هر نااهلی را که بخواهد در آن درگاه درآید، می‌رانند تا مبادا حدیثي سست و یا خبري نادرست در حدیث و خبر نبوي راه یابد.
و می‌دانیم که با همه این احتیاطها، حدیث سازان و دروغ پردازان دزدانه و عیارانه در آن رخنه کردند و بسی از اخبار ناسره و نادرست در کتب حدیث جای دادند تا آنجا که گاهی حق و یقین را با ظن و تخمین درآمیختند پس احتیاط اهل حدیث بجا است و باریك بینـي آنها در توثیق روات موجه می‌باشد تا حتی المقدور از نقل حدیث معلول و یا قول نامقبول جلوگیری شود و اخبار ناروا و نادرست در مأثورات رسول أکرم راه نیابد.
با توجه به این جهات و با در نظر گرفتن این امر که پسر کلبی و همراهان و همردیفان او نزد اهل سنت و جماعت زمان خود متهم به رفض و غلو در تشیع بوده‌اند، نسبت به اقوال ابن کلبی تشدد بکار برده‌اند و او را متروك الحدیث دانسته‌اند.
آری، بر این پایه بار است قول سمعانی درباره ابن کلبی که گفت:
«عجایب و غرائب و اخبار بی‌اصل را روایت می‌کند.» و امام «احمد حنبل» در این باره بر «سمعانی» پیشی جسته است، زیرا نامبرده از وی کراهت داشته و در حق او گفته است: «کیست که از هشام نقل حدیث کند؟ همانا وی افسانه‌گو و آشنا به نسب است، گمان نمی‌کنم هیچکس از او حدیث کند.» خطیب در تاریخ بغداد در باره هشام می‌نویسد:

عتیقی ما را خبر داد از یوسف پسر احمد صیدلاني، از محمد پسر عمرو عقیلي، از عبد الله احمد که گفت پدرم را شنیدم که می‌گفت: «هشام پسر محمد سائب کلبی، کسی است که حدیث از او نقل بشود؟ وی نسب‌دان، و افسانه‌گو است، گمان نمی‌کنم که احدی از او حدیث نقل کند.» [15] و از اینروست که «ذهبی» در طبقات الحفاظ و صاحب شذرات الذهب- فی اخبار من ذهب به نقل از صاحب العبر به نص صریح گفته‌اند که پسر کلبی «متروك الحدیث» است، یعنی به حدیثي که او روایت کرده نباید وقع نهاد، و لیکن این هر دو اعتراف دارند که او حافظی اخباری، و علامه‌ای بنام بوده است. [16] این نکته قبلا یاد آوری شد که اهل سنت و جماعت محدثین شیعی مذهب را غیر ثقه می‌دانند، همانگونه که بعض علمای شیعه حدیثي را که در سلسله رواتش سنی مذهبي باشد، ضعیف و علیل می‌شمارند، مگر آنکه از طریق دیگر صحت آن حدیث بر ایشان محرز گردد.

با این همه یحیی پسر معین، بنابر آنچه پسر معتز از حسن پسر علیل عنزي نقل کرده است، هشام را نیك می‌ستود.

در اینجا ما نمی‌خواهیم هشام کلبی را از جهت نقل حدیث مورد نقد قرار دهیم و او را ثقه یا غیر ثقه معرفی کنیم زیرا بحث ما پیرامون کتاب الأصنام می‌باشد نه شخصیت او از نظر نقل حدیث، و محدث بودن، و آنچه خارج از این بحث سخن به میان آمد، و به میان آید،

---

[15] این گفته مشابه گفته احمد بن حنبل درباره هشام است که شرح آن بیامد.

[16] عبارت صاحب شذرات الذهب درباره هشام اینست: «هشام بن محمد بن السائب الکلبي الاخباری، النسابة، صاحب کتاب الجمهرة النسب، و مصنفاته تزید علی مائة و خمسین تصنیفا فی التاریخ و الاخبار و کان حافظا، علامة الا انه متروك الحدیث فیه رفض روی عن أبیه و عن مجالدین سعید و غیرهما قاله فی العبر.»

صرفا برای معرفی او و نقل گفته موافق و مخالف در پیرامون شخصیت علمي این دانشمند بوده و خواهد بود.
آنچه مسلم است هشام کلبی از بزرگان علمای إسلام و مهین دانشمندی است که تمدن إسلامي در گرد آوردن و مدون ساختن بسیاری از اخبار پراکنده و آثار از دست رفته، و در تدوین بسی از معلومات تاریخی و جغرافیایی که اکنون در دسترس ماست، بدو افتخار می‌نماید. و اینجاست که فضل و برتری او در همه آنچه بزحمت بدست آورده و به رنج و کوشش زیاد فراهم نموده است نمودار و نظر گیر می‌شود.
معلوم نیست چگونه اهل حدیث بر جرح هشام اجماع نموده‌اند.
در صورتي که وی در نقل اخبار بسیار کنجکاو و با احتیاط بود و أصلي را که خود در این فن پی‌ریزی کرده و به این عبارت از آن تعبیر می‌کند: «اسناد در خبر بمثابه پیرایه و طراز است در جامه»، گواه بر این مدعا است.
«یاقوت» پس از نقل این عبارت، چنانکه گویی این درجه از احتیاط را ضرور نمی‌بیند، می‌گوید: «و اما من همواره از همه چیز، ساده و بی‌پیرایه آن را دوست دارم!» شادروان احمد زکی پاشا، در مقدمه مبسوط و محققانه خود بر کتاب الأصنام می‌نویسد:
ما پسر کلبی را در روزگاری که تمدن إسلامي به پایان آن میدان فراخ و جولانگاه دور و درازش رسیده، و آن آوازه بلند و نام جاویدانش را بدست آورده بود، از ارکان جنبش خاور زمین، و استوانه‌های استوار علم و دانش، و از سران و سروران فرهنگ و عرفان می‌شماریم. و ناگفته نمی‌گذاریم که مورخ یا

اخباری خیلی کم خالي از لغزش می‌ماند، به ویژه آنگاه که به نقل داستانهای باستانی می‌پردازد.
ابو الفرج اصفهانی صاحب اغانی بر پسر کلبی خرده گرفته است که اخباری که وی از «درید بن الصمة» نقل کرده است، «یکسر ساختگی است، و نوزادی در آن، و نیز در أشعاري که به درید نسبت داده نمودار و آشکار است،» و سپس گفته است: «و این همه از دروغهای ابن کلبی است.» در جای دیگر سخن را از سر گرفته چند خبر از او نقل می‌کند و می‌گوید: «و شاید این هم از دروغهای پسر کلبی باشد.»

قوه حافظه و هوش هشام

پسر کلبی اعجوبه‌ای بود در حفظ و هوش، و شگفتا که همین اعجوبه گاه به گاه در گودال غفلت و ذهول و ناخودآگاهی و فراموشکاریی می‌افتاد که همیشه همدوش بزرگان علماء و نوادر روزگار بوده است- بزرگانی که در باریك بيني و دوام فکر و اندیشه از عامه اهل علم ممتازند- چنانکه خود از حال خویش حکایت کرده و گفته است:
«حفظ کردم و از بر کردم آنچه را احدی از بر نکرده و فراموش کردم آنچه را هیچکس فراموش نکرده است!» او می‌گوید:
عموئی داشتم که مرا بر اینکه حافظ قرآن نبودم، نکوهش می‌کرد، پس به درون خانه‌ای شدم و سوگند خوردم که از آن

خانه برون نیایم تا اینکه قرآن را از حفظ کنم، و در سه روز آن را از بر کردم.
از سوی دیگر روزی برابر آیینه ریشم را بدست گرفتم تا آنچه را بیش از یك قبضه است از زیر دست بچینم، و از غایت غفلت و ناخودآگاهی از بالای دست چیدم! و این داستان درباره پدر او نیز نقل شده است. [17] احمد زکی در این باره می‌نویسد:
براستی که ذهول و غفلت (- از خود بی‌خبری) بالاتر از این راه ندارد، زیرا او می‌خواست ریش خویش را به اندازه‌ای بلند بدارد که جمله شرایط عدالت شرعی را با آن فراهم سازد، ولی ریش را از ته چید و خود را مورد ریشخند و سخریه قرار داد، و این بود تا رفته رفته از نو ریش بر آورد.
پسر کلبی داهیه و آیتی بود در شناختن نسب تازیان تا آنجا که در این فن یگانه عصر و زبانزد اهل زمان گردید، و در این دانش به جایی رسیده بود که هر آنکه بهره از شهرت می‌یافت در شناختن نسب خود، و یا بستن نسبي به خویش به دامان دانش او می‌آویخت از آن جمله است: «ابو نواس» [18] شاعر مشهور عرب که از او خواست

---

[17] در الوافي بالوفیات ضمن ترجمه حال محمد بن سائب، این داستان به پدر هشام با اختلافی نسبت داده شده است. صفدی در این باره چنین نقل می‌کند: «کان یقول:
حفظت ما لم یحفظه احد و نسیت ما لم ینسه احد، حفظت القرآن فی ستة ایام او سبعة، و قبضت علی لحیتي لآخذ منها دون القبضة فأخذت ما فوق القبضة». (الوافي بالوفیات، 3/ 83) و بنگرید به تاریخ بغداد، 14 و 45.
[18] ابو علی حسن پسر هاني مشهور به ابو نواس در أهواز به دنیا آمد. پدرش در أهواز

تا وی را در نسب «بنی مذحج» جای دهد، و هشام را از عدم انجام دادن این خواهش بیم داد و خطاب به او گفت:

أبـا منـذر! مـا بـال انسـاب مـذحج مرجمـة دونـي، و أنـت صديقي؟

فان تأتنی، یأتك ثنـائی و مـدحتي و ان تـأب لا يسدد علـى طريقي

[19]

[()] با يك دختر اهوازی به نام «گلبان» ازدواج كرد و ابـو نـواس در همـان شـهر متولـد شد.

خصيب، رئيس ديوان خراج مصر، بـه طعنـه از نسب ابو نـواس پرسيد، وی پاسخ داد «أدب مرا از نسب بی‌نیاز می‌کند.» برخی ابو نواس را «ماجن» (دريده و بـی‌پروا) یاد كرده‌اند، زيرا در اشعار و محاورات از مفاهيم زننده و ركيك بی پرده و صريح تعبير می‌كرده است. ابو نـواس بـه زبـان فارسي (- پهلوی) و عربـي آشنايی كامل داشت و از كودكی شعر می‌سرود. در ديوان ابو نواس به لغات و كلمات فارسي بر می‌خوريم.

شـارل شفر)Ch. Schefer(و پرفسور بيلـی)LBailey(و هنينـگ)Henning(از ديوان او قصايد و قطعاتی را كه در آنها كلمات و لغات فارسي بكار رفته است استخراج نموده‌اند و اين قصايد و قطعات «فارسيات ابو نـواس» ناميده شده است: استاد مجتبی مينوی در مجله دانشكده ادبيات تهران مقاله‌ای با استفاده از تحقيقات خاورشناسـان مذكور در اين بـاره نوشته است. تولد ابو نـواس را بـاختلاف در يكی از سـالهای 130، 134، 136، 141، 145 و 146 ثبت كرده‌اند و وفاتش را در بغداد در يكی از سالهای 195، 196 و 198 ه دانسته‌اند.

[19] ترجمه دو بيت بالا چنين است:

«أبا منذر! چه شده است كه نسبهای مذحج جملگی از روی ظن و تخمين (پذيرفتـه شده) است، جز درباره من، و حال آنكـه چون تويی هم دوست من است؟» «پس اگر بـه من توجه كنی (يعنی: نسب مذحج را در باره من همچنان كه خود دانی، سرو صورتي بدهی) مدح و ثنای من (- سپاس و ستايش من) رو بـه تو خواهد آورد، و اگر (از اين عنايت) رو برتابی، راه (هجو و كيفر تو) بر من مسدود نيست. (يعنی:

آنچه دانم و توانم در هجو و بدنامی تو خواهم گفت).» آری چنين است، زيرا بـه گفتـه منسوب به فردوسی:

چو شاعر برنجد بگويد هجا هجا تا قيامت بماند بجا

ابن خلكان قصه ملاقات محمد را به نقل پسرش هشام با فرزدق شاعر بنام عرب در خانـه ضرار پسر عطارد در كوفه نقل می‌كند.

فرزدق در اين ملاقات از محمد می‌خواهد كه نسبش را بگويد و محمد پدر بر پدر نسب

و نظیر این است، آنچه ابو الفرج اصفهانی صاحب اغانی نقل کرده و گفته است که شخصی (از قبیله خزاعة) نزد پسر کلبی آمد و از وی خواست در برابر مردمان نسب «دعبل» (شاعر بنام) را به خزاعة بی‌اصل شمارد. هشام در پاسخ گفت: «ای نابکار! مانند دعبل کسی را خزاعة از خود نفی می‌کند؟! به خدا سوگند! اگر هم دعبل از قبیله خزاعة نبود، آن قوم دست به دامن او می‌شدند، و او را به خود می‌خواندند (و به خود می‌بستند). به خدا قسم، ای برادر، دعبل همه چیز خزاعة است (یعنی: هر چه خزاعة از سربلندی و افتخار دارد از دعبل است) [20] بالاتر از این، اگر گفتار صاحب اغانی را راست انگاریم و تصدیق کنیم، خواهیم دید که پسر کلبی خود اعتراف و اقرار دارد بر اینکه گاهی ناگزیر شده است تا بر کوهان دروغ نشیند و بر متن کذب سوار شود زیرا صاحب اغانی چنین از او روایت کند که گفت:
نخستین دروغی را که در نسب بهم بافتم، این بود که «خالد» پسر «عبد الله قسری» [21] مرا از جده‌اش، «ام کریز» بپرسید (و او کنیزی بود زر خرید و نابکار زینب نام از بنی اسد) پس به او گفتم وی زینب، دختر «عرعرة»، پسر «جذیمة» پسر «نصر» پسر

[()] او را بر می‌شمارد و سپس فرزدق از محمد می‌پرسد آیا از شعر من چیزی روایت می‌کنی؟
محمد پاسخ می‌دهد نه، اما از «جریر» صد قصیده می‌دانم، فرزدق که با جریر درباره فضیلت خانوادگی رقابت و مهاجات داشته است می‌گوید: «از پسر مراغه روایت می‌کنی و از قصاید من روایت نمی‌کنی؟» و او را در صورتي که صد قصیده هم از وی روایت نکند به هجو تهدید می‌کند. (وفیات الأعیان، 3/ 436، شماره 606).
[20] الاغاني، 18/ 47.
[21] خالد پسر عبد الله پسر یزید، پسر اسد قری، امیر ستمگر و سخت‌دل و متعصب عراق بود. وی از دشمنان خاندان علی است. در سال 105 به امارت عراق برگزیده شد و تا سال 120 حکومت کرد. در سن شصت سالگی در سال 126 هجري هلاك شد.

«قعین» است. خالد از این گفته‌ام بشکفت و مرا صله‌ای بخشود. [22] و اگر این روایت صاحب اغانی درست آید، بأید گفت: ترس از فرمانفرمای زورمند، و امید به مال و منال وی، در نفس نسابه نامی ما، از زبان ابو نواس و أشعاري كه ممكن بود در هجو وی بسراید، جایگیرتر بوده است.
و نیز «جاحظ» به نقل از بعضی روات گوید: «هشام پسر کلبی مردم گزای بود، و علامه‌ای بود نسب‌شناس، و سخن پردازی عیب جوی و عیب گوی، ولی چون «هیثم» پسر «عدی» را می‌دید، همچون سرب که بر آتش می‌گدازد می‌گداخت.» [23] ابن ندیم و «صفدی» نقل کرده‌اند که «إسحاق موصلی» [24] را عقیده بر خلاف این بوده، زیرا گفته است: سه کس را دیدم که چون سه کس را می‌دیدند، می‌گداختند (یعنی: از خجلت و حقارت ذوب می‌شدند). «هیثم» پسر «عدی» روبروی هشام کلبی، علویه در برابر مخارق (آهنگ ساز) و ابو نواس در برخورد با «ابو العتاهية».
و آنچه معلوم است پسر کلبی در فن خویش از «هیثم» نامدارتر بود [25] این داستان بنحو دیگر نیز روایت شده، چنانکه یاقوت- در معجم الأدباء- ضمن ترجمه حال هیثم پسر عدی از قول جاحظ به این صورت نقل کرده است:

---

[22] الاغاني، 19/ 58.
[23] بنگرید: البیان و التبيين، 1/ 57 و الأغاني، 21/ 246.
[24] إسحاق پسر ابراهیم موصلی أصلا کرد و ایرانی بود. إسحاق در سال یکصد و پنجاه به دنیا آمد و در سال 235 درگذشت. برای فرار از پرداخت مالیاتی که عمال بنی امیه از او مطالبه می‌کردند، از فارس گریخت و به کوفه آمد. او راویه شعر و مآثر عرب، و هم خود شاعر و آوازخوان بود.
[25] البیان و التبيين، 2/ 10.

ابو یعقوب خریمی گفت: «هیچ سه نفری را ندیدم مانند سه تنی که مردم گزای بودند، و چون سه تن دیگر را می‌دیدند، چونان که سرب بر آتش می‌گدازد، آنان نیز می‌گداختند.» [26] هشام کلبی علامه‌ای بود عالم به انساب، و راویه‌ای بود از مثالب و معایب مردمان، و عیب جو و عیب‌گوی. وی چون هیثم پسر عدی را می‌دید، مانند سرب می‌گداخت.
علی پسر هیثم گوینده‌ای بود حراف و بد زبان و در سخن ژرف بین و مسلط بر هر نوع سخنوری، نه اعتنا به خطیبی می‌کرد و نه به شاعری وی چون موسی ضبی را می‌دید، مانند سرب بر آتش می‌گداخت.
و علویه یگانه مردم بود در فن غناء، هم از حیث روایت و حکایت، و هم از لحاظ درایت و صنعت، و در نواختن سازها نیز پنجه (- دستی) ای توانا داشت، و در عین حال دارای خلقي نیکو بود. وی چون مخارق را می‌دید بسان سرب که بر آتش می‌گدازد، می‌گداخت. [27] بنابر این اگر به روایت جاحظ درباره نقد پسر کلبی اعتماد کنیم،

---

[26] الإرشاد الأريب (معجم الأدباء)، 19/ 304.
[27] یاقوت در کتاب معجم الادبا، ضمن ترجمه حال هشام پسر کلبی، همین مطلب را از قول همان إسحاق پسر ابراهیم موصلی چنین نقل کرده است:
«رأيت ثلاثة كانوا إذا رأوا ثلاثة يذوبون: علويه: علويه إذا رأى مخارقا، و أبا نواس إذا رأى أبا العتاهية، و الزهري، إذا رأى هشاما.» بنابر این روایت یاقوت نقل از إسحاق موصلی بأید عبارت چنین ترجمه شود: «سه کس را دیدم که چون سه کس را می‌دیدند می‌گداختند: علویه چون مخارق را می‌دید، و ابو نواس چون او العاهية را می‌دید، و زهري، چون هشام را می‌دید.» میان روایت یاقوت با روایت «ابن ندیم» در الفهرست در نقل أسامي اختلاف است ولی نقل صفدی با نقل أسامي در الفهرست انطباق دارد.

خواهیم گفت كه آنچه هشام را از هيثم [28] بيم می‌داد با شهرتی كه هيثم در وضع اخبار و روايات و ساختن دستانها و داستانها داشت، اين بود كه هشام می‌ترسيد درباره او خبري جعل كند كه او را در ميان گذشتگان و آيندگان بدنام و رسوا سازد.

قديمترين مأخذ درباره هشام

قديمترين مأخذی كه درباره پسر كلبی در دست ماست، كتاب الطبقات الكبری [29] می‌باشد. اين كتاب انباشته از گفتارهای منقول از پسر كلبی است، مؤلف كتاب مذكور در مجلد ششم، در ذيل ترجمه محمد پسر سائب پدر هشام می‌گويد: «أخبرني بذلك كله ابنه هشام بن محمد بن السائب، و كان عالما بالنسب و أحاديث العرب و ايامهم.»

عباس پسر هشام كلبی

برای ما روشن نيست كه هشام كلبی چند فرزند داشته است. هيچيك از ارباب سير و تواريخ در اين باره چيزی ننوشته‌اند، همينقدر می‌دانيم كه او را پسری به نام «عباس» بوده كه از پدرش حديث و خبر نقل

---

[28] ابو عبد الله هيثم پسر عدی ثعلبی از دانايان انساب و اخبار و اشعار و مثالب و مناقب عرب جاهلی است. ياقوت در معجم الأدباء از قول كنيز هيثم می‌نويسد: آقای من همه شب (از شام تا بامداد) نماز می‌گزارد و چون صبح فرا می‌رسد (از بامداد تا شام) دروغ می‌گويد. به گفته ابن نديم، در نسبش طعنه‌هايی می‌زدند. در سال 207 يا 209 هجري وفات يافت. ابن نديم تأليفات او را در الفهرست برشمرده است.

[29] الطبقات الكبری، 6/ 59- 358.

کرده است، و مورخان بزرگ، از قبیل محمد پسر سعد در طبقات، و احمد بلاذری در فتوح البلدان، بکرات از او مطالبي نقل کرده‌اند.
عباس مانند پدر و جد خویش در شناسایی انساب عرب جاهلی و وقایع و ایام ایشان تبحر و تخصص داشته و «اخباری» به شمار می‌آمده است.
ارتباط هشام با دربار عباسیان
علم تاریخ همواره تحت تأثیر سیاست واقع شده، و از آن جمله در عصر اموی و عباسي این دانش متصل به سیاست و وسیله تبلیغ و دعوت بوده است.
در زمان امویان بعضی از «اخباریون» برای خوشامد بنی أمیة و تقرب به ایشان اخباری در فضیلت عثمان بر «علی» وضع کردند و مقاصد و خواسته‌های امویه را در آنها گنجانیدند.
در عصر عباسیان، مورخان جهت نزدیکی به دستگاه خلافت، اخباری در مثالب و معایب و مظالم بنی أمیة نقل می‌کردند و نظر آنان را به روایات و گفته‌های خود جلب می‌نمودند.
طبری در تاریخ خود از محمد بن عمر بن حفص روایت کرده است که گفت:
«هشام کلبی دوست من بود و با یکدیگر ملاقات و گفتگو می‌کردیم و داستان می‌خواندیم و شعر می‌گفتیم، و او را سخت در حال فلاکت می‌دیدم و با لباسهای کهنه بر استر لاغری سوار می‌شد، و بیچارگی و ناداری در او و استرش آشکار بود. ناگهان یك روز به او برخوردم، او را دیدم سوار بر استری سرخ فام از

استران دربار خلافت با زین و لگامی از زین و لگامهای دربار خلافت، در جامه‌های نو نیکو با بوی خوش. اظهار مسرت کردم و به او گفتم فراخ بالي و نعمت را بر تو آشکار می‌بینم، گفت:
«بلی داستانش را برایت می‌گویم، ولی کتمان کن. چند روز پیش میان دو نماز ظهر و عصر در خانه بودم که فرستاده مهدی بر من وارد شد (و مرا نزد خلیفه خواند) رفتم، بر او وارد شدم در حالي كه تنها نشسته بود و هیچکس نزدش نبود و پیش روی او کتابي بود. گفت: هشام نزديك بيا. نزديك شدم و پیش روی او نشستم. گفت: این کتاب را بردار و قرائت کن و هر چه در آن جور و ناجور و تند و زننده یافتی از آن مگذر و بخوان. کتاب را برداشتم و به مطالعه پرداختم. چون قسمتی از آن را خواندم، آن را بسی زننده یافتم کتاب را پرتاب کردم و بر نویسندگان آن لعنت فرستادم. مهدی گفت: به تو گفتم هر چند زننده و رکيك یافتی، پرتابش مکن. به حق خلافتي که بر تو دارم، تا آخرین جمله بر خوان.
هشام گفت: «کتاب را خواندم، نویسنده کتاب طعن و لعنی نبود که نسبت به مهدی بکار نبرده باشد. پس گفتم: یا امیر المؤمنین! این ملعون کذاب کیست؟ گفت: صاحب أندلس.» [30] هشام گوید: «گفتم به خدا سوگند یا امیر المؤمنین این همه طعن و لعن درباره شخص او و پدران و مادران او صادق است.
سپس به ذکر مثالب صاحب أندلس و نیاکانش پرداختم. مهدی بسی خشنود شد و گفت: سوگندت می‌دهم که این همه مثالبی را که برشمردی بر یکی از نویسندگان املا کن (تا آن را بنویسد).

---

[30] عبد الرحمن بن معاوية بن هشام بن عبد الملك بن مروان معروف به داخل خلیفه اموی در أندلس، متولد سال 113 و در گذشته به سال 172 ه.

آنگاه یکی از نویسندگان اسرار خویش را بخواند و بفرمود تا در کناری بنشست و مرا نیز دستور داد تا نزدش نشستم. نویسنده پاسخ نامه را از طرف مهدی آغاز کرد و من مثالب آنان (خلفای اموی أندلس) را بر او املا کردم و بسی از آن را برشمردم و از آن چیزی باقی نگذاشتم تا نامه پایان یافت. سپس آن را بر مهدی عرضه داشتم. وی اظهار مسرت کرد و هنوز در خدمتش بودم که فرمان داد تا نامه را مهر کردند و در کیسه‌ای نهادند و به صاحب برید (پست) سپردند و دستور داد تا هر چه زودتر آن را به أندلس رساند.

آنگاه بقچه‌ای را که در آن ده دست لباس از بهترین لباسها بود بعلاوه ده هزار درهم و این استر با این زین و لگام به من عطا فرمود و گفت: آنچه را دیدی و شنیدی پنهان دار.» [31] ظاهرا پس از آنکه هشام در زمان «المهدی» به دربار راه یافت، این ارتباط در عهد هارون الرشید و مأمون قطع نشد و جانشینان «المهدی» نیز از اطلاعات و معلومات وسیعش مستفید می‌شدند.

در زمان «هارون الرشید» هشام کتاب الملوكي فی النسب را به نام جعفر پسر یحیی بر مكي تصنیف کرد، و بی شك جعفر که أصلا ایرانی و وزیری دانش دوست بود، در بزرگداشت و احترام هشام و کمك و مساعدت به او کوشیده است. تاریخ تألیف این کتاب محققا قبل از سال 187 است که رشید بر جعفر خشم آورد و به نکبت برامکه منتهی شد. [32]

---

[31] تاریخ طبری، 10/ 13.

[32] وقتی تاریخ وقایع و خونریزیهای بنی أمیة و خلفای عباسي را از نظر بگذرانیم قضاوت این امر که رویهمرفته کدامیك از این دو دسته حکمران، ستمگرتر بودند، کار دشوار و مشکلی است. براستی بأید گفت: آن از این، و این از آن ظالمتر بوده است.

هشام کتاب الفرید في الأنساب را به نـام مـأمون نوشت، و بـه او تقدیم داشت ولی از فحوای عبارت منقول از پسر هشام- که ذیلا نقل مـی‌شـود- چنین بـر می‌آید که مأمون به او چندان توجه نکرده است.

خطیب در تاریخ بغداد با سند متصل به ابو النضر فقیه از احمد بن ابراهیم حکایت می‌کند که وی گفت:

پسر کلبی روزی مرا دعوت کرد و در خارخانه‌ای که فرش میسانی در آن گسترده شده بود، نشاند و در روزی گرم مرا فجلیه [33] خورانید، سپس به من گفت: «چون پدرم مرد، مأمون به شدت پشیمان شد.» به او گفتم: «مگر مأمون پدرت را شکنجه داده بود تا مرد؟» گفت: «نه.» گفتم: «مگر او را زندانی کرده بود و در تنگنای زندانش مرده بود؟» گفت: «نه.» گفتم: «پس با مرگ طبیعی مرده است؟» گفت: «چنین است.» گفتم: «پس موجب ندامت مأمون چه بود؟» گفت: «به خدا سوگند که نمی‌دانم، غلام ما سعد اینطور مرا حکایت کرد.» [34] منظور خطیب از «ابن کلبی» در اینجا ظاهرا عباس پسر هشام کلبی است نه خود هشام، و معلوم است تأثر مأمون از فوت هشام بوده، نه محمد پدر وی زیرا محمد در زمان منصور [35] فوت شده است، نه

[()] مگر آنکه در عصر عباسي نهضت علمي و ادبی إسلامي نضج گرفت، و از این حیث دوره عباسي- خاصة عصر رشید و مأمون- ممتاز و درخشان می‌باشد، و بیشتر این افتخار هم نصیب علماء و دانشمندان و محققین إسلامي است نه خلفای بنی عباس.

[33] فجلیه: نوعي خوراك اعیانی که پیش از نهار و شام برای مزید اشتهاء مصرف می‌شد.

[34] تاریخ بغداد، 14/ 46.

[35] عبد الله پسر محمد پسر علی پسر عباس، مکنی به ابو جعفر و ملقب به «المنصور» دومین خلیفه عباسي متولد سال 95 و در گذشته به سال 158. در سال 136، بعد از مرگ برادرش محمد سفاح به خلافت رسید.

مأمون. [36] از آنچه خطیب بغدادی از قول پسر هشام کلبی درباره اندوه و پشیمانی خلیفه عباسي از درگذشت هشام روایت کرده است این نکته استنباط می‌شود که خلیفه از مرگ هشام متأسف شده است.
شاید تأثر خلیفه از فوت هشام کلبی از آن رو بوده که وی به این دانشمند در ایام حیات چندان توجهی نداشته و پس از مرگش افسوس خورده که چرا قدرش را ندانسته و در بزرگداشتش نکوشیده است.
چه بسا اتفاق افتاده که حکام زمان تا دانشمندان و علماء و ادبای معاصرشان زنده بودند، به آنها التفات نداشتند و چون چشم از جهان فرو بستند با آنان آشتی کردند و از درگذشت ایشان متأثر و متأسف شدند. و تأثر و پشیمانی مأمون از جهت در گذشت هشام کلبی و عدم عنایت به او می‌تواند از این قبیل باشد.
مدت عمر هشام
هشام کلبی ظاهرا عمر درازی داشته و احتمالا در حدود صد یا صد و اند سال زیسته است. باتفاق مورخان محمد پدر هشام در سال 146 وفات یافت، و هشام در این سال مرد جامع و عالمي بود و حدیث و اخبار از پدر و عوانة بن حکم و دیگران که در نیمه أول سده دوم وفات یافته‌اند، نقل می‌کرد. باضافه، وی از مقربان و نزدیکان امام جعفر صادق بود و می‌دانیم رحلت امام جعفر صادق در سال 148 هجري روی داده است. از این گذشته از گفته صاحب اغانی چنین بر می‌آید که هشام

---

[36] ابو العباس عبد الله ملقب به «مأمون» پسر هارون الرشید پسر محمد مهدی پسر ابو جعفر منصور متولد سال 170 و متوفی به سال 218 هجري. مأمون در سال 198 پس از خلع برادرش أمین به خلافت نشست.

با خالد بن عبد ﷲ قسری معاصر بوده و از او صله جهت نسب‌سازی مادر بزرگش دریافت داشته است.
مؤلف عقد الفرید هم حکایتي درباره ملاقات هشام با خالد و بحث و مذاکره او با امیر عراق آورده، و از نقل ابو الفرج اصفهانی، و ابن عبد ربه چنین مستفاد می‌شود که هشام با خالد همزمان بوده است، و می‌دانیم که خالد در سال 105 به امارت عراق برگزیده شد و تا سال 120 فرمانروای عراق بود. بنابر این بأید در فاصله بین سالهای 105 و 120 خالد و هشام همدیگر را ملاقات کرده باشند و اگر فرض کنیم که در سال 120 این ملاقات روی داده باشد، در این سال نیز عمر هشام بأید لا اقل در حدود سی سال باشد تا بتواند با امیر عراق مباحثه و مذاکره کند و خالد از نظر و دانش او بهره برگیرد. [37].
بنابر این هشام کلبی در أواسط نیمه أول سده دوم هجري یکی از دانایان و علمای کوفه و بغداد بشمار می‌رفته است، چنانکه خالد بن عبد الله قسری دست به دامان دانش او می‌زد، و المهدی برای پاسخ نامه زننده و تند عبد الرحمن داخل، به وی توسل می‌جست و چنین معلوم می‌شود که هشام نزد مهدی داناترین اشخاص بوده که از بین

---

[37] ترجمه عبارت ابن عبد ربه از قول هشام جنین است: «خالد قسری مرا گفت: سروري را در چه می‌شماری؟ گفتم: اما در دوره جاهلیت، آقائی در ریاست بود، و اما در إسلام، آقائی در ولایت است، و بهتر از این و آن تقوی می‌باشد.
خالد گفت: راست گفتی، پدرم گفت: پیشینیان شرف را جز در خرد نمی‌دانستند، و آیندگان نیز بهمین وسیله شرف را درك کرده و خواهند کرد.
خالد گفت: راست گفتی، پدرم گفت: پیشینیان شرف را جز در خرد نمی‌دانستند، و آیندگان نیز بهمین وسیله شرف را درك کرده و خواهند کرد.
گفتم (هشام گفت): پدرت راست گفته است، همانا احنف پسر قیس آقائی را به علم و بردباری به دست آورد، و مالك پسر سمع با دوستی قبیله و عشیره، قتیبة پسر مسلم با ذکاوت و زیرکی، و مهلب از طریق همه این صفات سرور و آقا شد.» عقد الفرید، 2/ 126.
شاید گفته ابو الفرج اصفهانی و ابن عبد ربه در اصل راجع به محمد کلبی بوده است، نه پسر او هشام و آنها نام پسر را به جای پدر ضبط کرده باشند. از نظر واقعیت تاریخی و همزمانی گفته ابو الفرج و ابن عبد ربه با محمد پدر هشام که نسابه بزرگ و عالم به حدیث و تفسیر و ضمنا سرشناس بوده است، درست‌تر می‌نماید ولی نمی‌توان بکلی آنرا رد کرد.

نسابه‌های مقیم بغداد او را انتخاب کرده است.
با این حساب می‌توان احتمال داد که سن هشام در سال 146 هجري، یعنی سال وفات پدرش، نزدیك پنجاه سال بوده است. بدین ترتیب هر گاه در سنه 146 پنجاه سال داشته در سال 204 عمرش در حدود یکصد و ده سال بوده است.
«ابن ندیم» در الفهرست سال وفات هشام را 206 هجري ثبت کرده است.
مسعودی در مروج الذهب وفات هشام را در سال 204 ضبط کرده است.
خطیب در تاریخ بغداد در این باره می‌نویسد: «بنابر آنچه به من رسیده هشام پسر کلبی در سال 204 و بنابر قولي 206 در گذشته است.» قاضی پسر خلکان در وفیات الأعیان به اختلاف روایت، سال وفات او را در یکی از سالهای 204 یا 206 ضبط کرده، ولی سال 204 را أصح دانسته است.
حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده، مانند ابن ندیم، وفات هشام را سال 206 هجري نوشته است.
صاحب شذرات الذهب وفات این دانشمند را در وقایع سال 204 هجري آورده است.
ابن اثیر در اللباب في تهذیب الأنساب در ماده «الکلبي» در گذشت هشام را در سال 204 یا 206 دانسته است.
باتفاق مورخان تولد و وفات هشام در کوفه روی داده است.

فصل دوم
آثار هشام کلبی
هشام در مدت عمر درازش به غالب منابع تاریخ عرب جاهلی و مآخذ جغرافیایی زمان دست یافته و اطلاعات و اخباری را که تحصیل نموده و درباره آنها تحقیق و تتبع کرده، مدون ساخته است.
پاره‌ای از ارباب تحقیق شماره تألیفاتش را پیرامون موضوعات عدیده در حدود یکصد و پنجاه کتاب و رسالة نوشته‌اند.
ابن ندیم که تقریبا یکصد و پنجاه سال پس از وی در گذشته است، نخستین کسی می‌باشد که أسامي مؤلفاتش را در کتاب مشهور الفهرست آورده است.
پس از آن یاقوت حموی نام آن کتابها را از الفهرست گرفته، و خود نیز به چند کتاب دیگر این دانشمند دست یافته و أسامي آنها را در ارشاد الأریب، و معجم البلدان نقل و ذکر کرده است.
بعدا صلاح الدین خلیل بن ایبك صفدی در کتاب الوافي بالوفیات، مؤلفات هشام را با دقت ثبت و ضبط نموده و کار ارباب تحقیق را تا حدود زیادی در ضبط صحیح أسامي آنها آسان کرده است.

مجموع نام کتابهایی که «ابن ندیم» از هشام نقل نموده بالغ بر یکصد و چهل کتاب می‌شود ولی در میان آنها، نام سه کتاب تکرار شده و بنابر این ابن ندیم در حدود 137 کتاب از هشام کلبی برشمرده است.
صاحب الفهرست کتب او را بطرز خاصي تقسیم بندی کرده است.
این کتابها که در مباحث مختلف فراهم آمده به پنج دسته تقسیم می‌گردد:
1) أحادیث تازیان پیش از إسلام.
2) آثار بر جسته و خاندانهای بنام عرب و انساب ایشان و موؤدات [1].
3) اخبار پیشینیان عرب جاهلی و نزدیك به دوره إسلام.
4) اخبار إسلام و جغرافیای شهرها و بلاد مختلف و اشعار و جنگهای بنام عرب.
5) دستانها و داستانها (أحادیث و اسمار).
اینها و غیر اینها موضوعات عمده‌ایست که پسر کلبی دربارهشان بحث کرده، و در الفهرست یاد شده است.
این دسته از کتابها- به استثنای آنچه در اینجا ذکر می‌شود- بر دست روزگار یا جهالت و یا تبهکاری آدمي نابود گشته است، و از آن همه آثار پر ارج این نابغه بزرگ إسلامي، جز پاره‌ای از عبارات و روایاتي که برخی از مصنفان در تصنیفات خویش از او نقل کرده‌اند، چیزی بر جای نمانده است.
شادروان «احمد زکی»، مدتی از عمر خود را در گنجینه‌های کتب قسطنطینه و قاهره و کتابخانه‌های اروپا برای پیدا کردن آثار گمشده پسر کلبی صرف کرده و به کاوش و جستجو پرداخته به آن امید که

---

[1] موؤدات: دختران نوزادی که بمنظور جلوگیری از فقر و یا نابکاری احتمالي بر دست پدران خود کشته می‌شدند.

بر چیزی از مصنفات هشام دست یابد، و پس از آن همه کوشش و کاوش بر هیچیك از کتب برشمرده شده و سودمند وی، مگر خلاصه‌ای از کتاب جمهرة النسب، و انساب خیل و کتاب الأصنام دست نیافت، و سعی سایر دانشمندان آسیا و اروپا نیز در این باره به جایی نرسید.
بدین ترتیب می‌نگریم غالب مصنفات پسر کلبی که حاصل رنج و کوشش قریب یکصد سال تتبع و تحقیق این پدر و پسر (محمد و هشام) می‌باشد از بین رفته، و اکنون از این آثار گرانبها جز نامی بجا نمانده است، مگر آنکه بعدها در زوایای کتابخانه‌های خصوصی و یا در اثر کاوشها و حفریات علمي چیزی به دست بیاید و به دانش پژوهندگان در روشن ساختن نقاط تاریك عرب جاهلی کمك کند.
آثار پسر کلبی را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:
ألف: آثار غیر موجود. ب: آثار موجود.
ألف: آثار غیر موجود هشام
آثار غیر موجود پسر کلبی عبارتند از:
1) کتاب حلف عبد المطلب و خزاعة: این کتاب را در موضوع سوگند هم‌پیمانی عبد المطلب و قبیله خزاعة تألیف کرده است.
2) کتاب حلف الفضول و قصة الغزال: اما «قصة الغزال» راجع به دو آهوی زرین بازیافته عبد المطلب در چاه زمزم می‌باشد که شرح آن در کتاب سیر و تاریخ آمده است و اما «حلف الفضول» که یکی از مفاهیم و شاید صحیح‌ترین و صریح‌ترین مفاهیم آن «هم پیمانی بزرگان» است بر این إجمال بوده است:

چنانکـه مـی‌دانـیم مکـة، حـرم و مکـان أمـن و أمـان خـودی و بیگانـه بـود بالخصـوص در ماههـای حـرام کـه قتـل و غـارت و تعـرض بـه آینـدگان و روندگان محظور بود. سوداگران عرب بضاعاتی که داشتند برای خرید و فروش بـا اطمینـان بـه اینکـه تعرض بـه مـال و جـان آنهـا نخواهد شد بـه مکـة می‌آوردند و عرضه می‌داشتند و غالبا در أمان بودند. در عهد جوانی پیامبر إسلام مبانی اخلاقی و رسوم و آداب و احترام نسبت به مکة و ماههای حرام سست شده بود. در نتیجه گاهگاهی از ناحیه افراد بی‌مبالات به فروشندگان کالاها تجاوز و تعدی می‌شد و ملجأ و دادگاهی برای رسیدگی به شکایات آنان نبود و این معنی رفته رفته نه تنها حیثیت مکة و ماههای حرام را از بین می‌برد بلکه اقتصاد اهالی مکة را هم که بار بر داد و ستد در داخل و خارج مکة بود متزلزل می‌ساخت تا روزی مردی از قبیله زبید با کالای قیمتی بر مکة ورود نمود و ابو عمرو عاصم وائل سهمي آن کالا را از وی خرید و به خانه برد بی آنکه بهای آن را به صاحبش بپردازد و عاصم از فروشنده رو پنهان می‌کرد تا جایی که مرد زبیدی عاجز از دیدار خریدار و دریافت بهای کالا شد و هر چند به افراد قبیله سهم توسل جست نتیجه نگرفت جز بی‌اعتنایی به وی. فروشنده به مجالس و اجتماعات قریش رو آورد که از پشتیبانان قبیله سهم بودند. از این اقدام نتیجه نگرفت جز خواری و مذلت. بفرجام، صاحب کالا صبحگاهی که قریش عادة در دار الندوه (محل شور و وقت گذرانی بزرگان قریش) جمع شده بودند بر کوه ابو قبیس بر آمد و ندا در داد و این قطعه را سرود:

«یا للرجال! لمظلوم بضاعته ! بطن مکة نائی الحي و النفر!»
«و محرم اشعث لم نقض عمرته یا اهل (فهر) و بین الحجر و الحجر!»

«هل منصف من بنی (سهم) فمر تجع ما غیبوا؟ ام ضلال مال معتمر!» [2]

این دادخواهی از آن ستمدیده با این صورت و صوت نه تنها مجلس قریش را بلکه مكة و مکیان را سخت تکان داد. این بود که زبیر پسر عبد المطلب که خود از أکابر قریش بود قیام کرد و مجلسي از بزرگان بنی هاشم و بنی اسد و بنی زهره و بنی تیم در خانه عبد الله پسر جدعان تیمی تشکیل داد که در آن مجلس پیامبر إسلام که هنوز به پیامبری مبعوث نشده بود حضور داشت. و در آن مجلس این دسته از بزرگان قریش دست بهم دادند و دست یکدیگر را سودند و سوگند یاد کردند که از این تاریخ به دستیاری ستمدیده، هر کس که باشد، برخیزند و داد او را از بیدادگر بستانند «ما بل بحر صوفة» (یعنی: مادامی که در روی زمین دریایی وجود داشته باشد که تکه پشمی را تر تواند کرد).

و نیز سوگند یاد کردند که در امر معاش و تقسیم ثروت نیز با یکدیگر همکاری نمایند و زبیر این حزب و این مجلس را «حلف الفضول» نامید و نخستین نتیجه‌ای که از آن گرفته شد، گرفتن حق زبیدی نامبرده از فرعون بنی سهم بود.

هشام ماجرای این حادثه را درین کتاب نوشته است.

3) کتاب أولاد الخلفاء.

4) کتاب حلف اسلم و قیس: صفدی نام این کتاب را به همین صورت ضبط کرده ولی در الفهرست اسم کتاب حلف اسلم و قریش

---

[2] «ای جوانمردان به داد ستم رسیده‌ای دور از کس و کار برسید که سرمایه او در درون مكة ربوده شده است.

و خود در حال احرام ژولیده مو، با عمره ناتمام، ای مردان خاندان «فهر» میان حجر اسماعیل و حجر الأسود بسر می‌برد! آیا یکنفر با انصاف از فرزندان (سهم) یافت می‌شود تا مال و متاعي را که از آن ستمدیده ربوده و پنهان کرده‌اند بدو باز گرداند؟ یا سرمایه يك فرد معتمر (- عمره گزار) بأید تباه گردد؟!»

ثبت شده است [3].
5) کتاب المنافرات: درباره تفاخر تازیان در حسب و نسب.
6) کتاب بیوتات قریش: درباره خاندانهای قریش.
7) کتاب فضائل قیس عیلان.
8) کتاب الموءودات: این کتاب چنانکه از نامش بر می‌آید درباره دخترانی بوده است که تازیان در زمان جاهلیت آنان را زنده بگور می‌کردند، و در إسلام این رسم غیر انسانی ممنوع گردید، چنانکه قرآن کریم از آن خبر می‌دهد آنجا که فرموده است: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ، بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ؟ 81: 8-9 [4] 9) کتاب الکنی: درباره کنیه‌های مردان بنام عرب.
10) کتاب بیوتات ربیعه: درباره خانواده‌های بزرگ قبیله ربیعه.
11) کتاب اخبار العباس بن عبد المطلب.
12) کتاب القاب قریش.
13) کتاب حلف کلب و تمیم: درباره سوگند هم پیمانی دو قبیله کلب و تمیم.
14) کتاب شرف قصی بن کلاب و ولده في الجاهلية و الإسلام:
درباره شرف نیای اعلای پیامبر و فرزندان قصی بن کلاب در زمان جاهلی و إسلام.
15) کتاب القاب بنی طابخه.
16) کتاب القاب قیس عیلان.
17) کتاب القاب ربیعة.
18) کتاب القاب الیمن.

---

[3] احمد زکی روایت صفدی را أصح می‌داند.
[4] قرآن کریم 81/ 8 و 9.

19) كتاب نوافل قريش: در الفهرست نام اين كتاب به همين صورتي است كه در اينجا ضبط گرديده، ولى ياقوت در معجم الأدباء نام اين كتاب را با توصيف چنين ثبت نموده است: «كتاب النواقل، فيه نواقل قريش و كنانة، و اسد، و تميم، و قيس، و إياد، و ربيعة».
ظاهرا اين كتاب درباره گروهها و دسته‌هايى از قبائل عرب است كه از قبيله خود اعراض كرده و به قبيله ديگر پيوند مى‌كردند و به نقاط دور دست منتقل مى‌شدند.
20) كتاب نوافل يا نواقل كنانه.
21) كتاب نوافل يا نواقل اسد.
22) كتاب نوافل يا نواقل تميم.
23) كتاب نوافل يا نواقل قيس.
24) كتاب نوافل يا نواقل إياد.
25) كتاب نوافل يا نواقل ربيعه [5].
26) كتاب تسمية من نقل من عاد، و ثمود، و العماليق، و جرهم، و بنى إسرائيل، و العرب و قصة هجرس، و اسماء قبائلهم.
ياقوت در ارشاد الأريب (- معجم الأدباء) نام اين كتاب را چنين ضبط كرده است: «كتاب تسمية من نقل من عاد و ثمود و العماليق و جرهم و بنى إسرائيل من العرب». در ترجمه فارسي الفهرست نام كتاب به اين صورت طبع شده است: «كتاب تسميته من نقل من عاد و ثمود و العماليق و جرهم و بنى إسرائيل من العرب و قصة الهجرتين و اسماء قبائلهم».
27) كتاب نوافل ربيعه و قضاعة: درباره دسته‌هايى از اين قبيله

---

[5] بطورى كه ياد شد ياقوت در معجم الأدباء هفت كتاب مذكور را، يك كتاب شمرده و نام آنها را با توصيف- چنانكه در پيش گفته شد- ياد و ثبت كرده است. ضمنا كلمه «نوافل» هم در الإرشاد الأريب «نواقل» ضبط شده است.

که به دیگر قبائل ملحق شده‌اند.
28) کتاب نوافل الیمن: درباره طوایفی از یمن که از این کشور اعراض نموده و به نقاط دیگر کوچیده‌اند.
29) کتاب ادعاء زیاد من معاویة: این کتاب درباره زیاد بن أبیه است که معاویه او را برادر خویش خواند و بعنوان فرزند ابو سفیان قلمداد شد.
یاقوت نام این کتاب را «ادعاء معاویة زیادا» و در ترجمه فارسي الفهرست «کتاب ادعاء زیاد معاویه» و صفدی آن را «ادعاء زیاد بن معاویة» ضبط کرده، و بدیهي است ضبط صفدی درست نمی‌تواند باشد و احتمالا ناسخ کلمه «من» را بغلط «بن» نوشته است.
30) کتاب المشاجرات: ضبط ابن ندیم و صفدی به همین صورت است. اما احمد زکی نام صحیح آن را «کتاب المساجرات» می‌داند و می‌گوید: «مساجره» بمعنی مصادقه و مصاحبه و مصافات است، ولی برای مشاجره در این سیاق معنائی نیست.
31) کتاب صنائع قریش: ظاهرا این کتاب درباره کساني است که قریش آنان را پرورش داده و تربیت کرده‌اند، و یا درباره کارهای درخشان ایشان است.
32) کتاب المناقلات: این کتاب نیز درباره نقل و انتقال قبائل عرب بوده است.
33) کتاب المعاتبات: ظاهرا این کتاب درباره مخاطبات و مکاتبات گله آمیز میان بزرگان عرب بوده است.
34) کتاب المشاغبات: در این کتاب احتمالا داد و بی‌دادهای خصومت آمیز بین طوائف و اشخاص بنام یاد شده است.
35) کتاب ملوك الطوائف.
36) کتاب ملوك کنده: در شرح المفضلیات درباره «یوم الکلاب»

مطالبي از اين كتاب نقل شده است. [6] 37) كتاب ملوك اليمن من التبابعة: يك سلسله از پادشاهان يمن را «تبابعه» (تبّع‌ها) مى‌گفتند، زيرا هر يك پس از ديگرى به حكومت رسيد.
38) كتاب بيوتات اليمن: درباره خاندانهاى يماني.
39) كتاب افتراق ولد نزار: درباره أولاد نزار كه به تيره‌هايى چند تقسيم گرديده‌اند.
40) كتاب تفرق الأزد: درباره پراكندگى قبيله أزد.
41) كتاب المعرقات من النساء في قريش. [7] 42) كتاب طسم و جديس: درباره دو قبيله بائده عرب.
43) كتاب حديث آدم و ولده.
44) كتاب عاد الاولى و الاخرى.
45) كتاب تفرق عاد.
46) كتاب اصحاب الكهف.
47) كتاب رفع عيسى- عليه السلام.
48) كتاب المسوخ من بنى إسرائيل.
49) كتاب اقيال حمير. [8]

---

[6] بنگريد به المفضليات، 428.

[7] ابن نديم نام اين كتاب را «المعرفات من النساء في قريش» ضبط كرده است، ولى احمد زكى ضبط متن را از روى نوشته صلاح الدين صفدى أصح دانسته و در اينجا نيز از ضبط صفدى پيروى شده است.

[8] نام اين كتاب در معجم الأدباء و طبقات الحفاظ، كتاب «أمثال حمير» ضبط شده، ولى صفدى آن را «اقيال حمير» ثبت نموده است. به قول احمد زكى مقام اقتضاى ذكر أوائل دارد و از آنها ملوك حمير معروف به «اقيال» بوده‌اند، و ظاهرا «أمثال» تحريف نساخ است.

50) کتاب خبر الضحاك [9].
51) کتاب الأوائل: درباره اخبار پیشینیان.
52) کتاب منطق الطیر.
53) کتاب غزیه [10].
54) کتاب لغات القرآن.
55) کتاب المعمرین: در احوال پیران سالخورده.
56) کتاب القداح: درباره تیرهایی که با آنها در جاهلیت فال می‌گرفتند و در کتاب الأصنام نیز کلبی درباره «اقداح» شرحی نوشته است.
57) کتاب أسنان الجزور.
58) کتاب أدیان العرب.
59) کتاب احکام العرب [11].
60) کتاب وصایا العرب.
61) کتاب الدفائن.
62) کتاب السیوف.
63) کتاب الندماء [12].

---

[9] در معجم الأدباء و متون چاپی عربي الفهرست نام کتاب «حتی الضحاك» است، اما در ترجمه فارسي «کتاب خبر الضحاك» ضبط است. احمد زکی «حي» را تحریف ظاهر از ناسخ دانسته است.
[10] صفدی نام این کتاب را «عریه» ضبط کرده، ولی ظاهرا ضبط ابن ندیم «غزیه» صحیح است و غزیه نام قبیله‌ای می‌باشد.
[11] در معجم الأدباء و متون چاپی الفهرست «حکام العرب» و در نسخه أساس ترجمه فارسي «احکام العرب» ضبط است.
[12] در نسخ چاپی الفهرست و معجم الأدباء «کتاب الفداء» ضبط است، ولی در نسخه أساس طبع ترجمه فارسي «کتاب الندماء» ثبت گردیده است. هر گاه ضبط نسخ چاپی الفهرست، و معجم الأدباء صحیح باشد، کتاب مزبور بنابر استنباطي که از کلمه «الفداء» می‌توان کرد ظاهرا در موضوع سربها بوده است.

64) کتاب اللعناء [13].
65) کتاب الکهان: درباره غیب گویان و کهنه معابد.
66) کتاب الجن.
67) کتاب أخذ کسری رهن العرب: این کتاب ظاهرا درباره گروگانهایی بوده است که کسری (خسرو أول) از تازیان گرفته است.
68) کتاب ما کانت الجاهلیة تفعله و وافق حکم الإسلام: این کتاب در موضوع عادات و رسومی است که در جاهلیت متداول بوده و إسلام آن را تأیید کرده است.
69) کتاب ابی عتاب الی ربیع حین سأله عن العویص: ظاهرا عبارات کتاب به صورت سؤال و جواب بوده، به این ترتیب که ابی عتاب سؤالاتی از ربیع کرده، و ربیع پرسشهایی را که از مشکلات ادب و لغت و غیر آن از وی شده بود پاسخ داده است.
70) کتاب عدی بن زید العبادي [14] 71) کتاب ابی زهر الدوسي [15]: درباره قبیله دوس.
72) کتاب حدیث بیهس و اخوته.
73) کتاب مروان القرظ.
74) کتاب السمر.
75) کتاب الیمن و امیر سیف بن ذی یزن: درباره قصه یمن و سرگذشت سیف بن ذی یزن پادشاه یمن.
76) کتاب مناکح ازواج العرب: درباره نحوه نکاح و زواج در میان عرب جاهلي.
77) کتاب الوفود: درباره نمایندگان قبائلی که بر بزرگان

---

[13] در الفهرست نام این کتاب مذکور نیست.

[14] صفدی «عبادي» را بتشدید باء ضبط کرده است ولی احمد زکی این ضبط را غیر مضبوط دانسته است.

[15] این نام در معجم الأدباء «کتاب الدوس»، و در الفهرست «کتاب الدوسي» ضبط است.

وارد می‌شدند [16].
78) كتاب ازواج النبي- صلى الله عليه و سلم.
79) كتاب زيد بن حارثة حب النبي [17]- صلى الله عليه و سلم.
80) كتاب تسمية من قال بيتا او قيل فيه: درباره كسى كه شعرى گفته يا درباره وى شعرى گفته شده است.
81) كتاب الديباج في اخبار الشعراء: درباره احوال و سرگذشت شاعران.
82) كتاب من فخر بأخواله من قريش: اين كتاب درباره كساني بوده است كه از وابستگى از طرف مادر به قريش مباهات كرده‌اند.
83) كتاب من هاجر و أبوه حي: درباره احوال كساني كه مهاجرت كرده‌اند و پدرانشان زنده بوده‌اند.
84) كتاب اخبار الحريين و أشعارهم [18]: درباره سرگذشت حريين و اشعار آن.
85) كتاب اخبار عمر بن ابى ربيعة [19].
86) كتاب دخول جرير على الحجاج: درباره قصه جرير شاعر معروف عرب كه بر حجاج بن يوسف فرمانرواى سخت دل و ستمگر عراق وارد شد.

---

[16] فلوگل به تبعيت ابن نديم، نام اين كتاب را «كتاب الوقود» ضبط كرده است و ظاهرا «وفود» صحيح است.

[17] ياقوت نام كتاب را بى اضافه عبارت، «حب النبي» ثبت كرده است.

[18] ياقوت در معجم الأدباء نام كتاب را «اخبار الحريين و اشعار هم» ضبط نموده است، ولى صاحب الفهرست اسم كتاب را «اخبار الحر»، و احمد زكى «اخبار الجن» اختيار كرده‌اند. مصحح معجم الأدباء در معنى و توضيح كلمه «حريين» مى‌نويسد (اين اسم يا لقب) به جمعيتى اطلاق مى‌شده است كه هر يك را «حرى» مى‌ناميده‌اند، از آن جمله‌اند: نهشل شاعر، و نصر بن سيار، و مالك بن حرى از تابعين.

[19] در الفهرست نام اين كتاب مذكور نيست.

87) کتاب اخبار عمرو بن معد یکرب [20].
88) کتاب التاریخ [21].
89) کتاب تاریخ الخلفاء [22].
90) کتاب تاریخ اجناد الخلفاء [23].
91) کتاب صفات الخلفاء.
92) کتاب المصلین [24].
93) کتاب تسمیة من بالحجاز من احیاء العرب: در این کتاب مؤلف قبائلی را که در حجاز سکونت داشتند نام برده و اطلاعات مفیدی درباره طوایفی که در حجاز می‌زیسته‌اند جمع آوری کرده است.
94) کتاب البلدان الکبیر: ظاهرا این کتاب معجم مفصل شهرها یا معجم شهرهای بزرگ بوده است.
95) کتاب البلدان الصغیر: ظاهرا این کتاب معجم شهرهای کوچك یا کتاب مختصری درباره تاریخ و جغرافیای شهرها بوده است.
96) کتاب تسمیة الأرضین: این کتاب چنانکه از نامش بر می‌آید درباره أقالیم هفتگانه و یا قسمتهایی از شبه جزیره عربستان بوده است.
97) کتاب الأنهار: درباره رودخانه‌ها.
98) کتاب الحیرة: درباره تاریخ و جغرافیای شهر قدیمی حیره واقع در عراق.

---

[20] صفدی از این کتاب نام نبرده است، اما یاقوت در معجم الأدباء بنقل از ابن ندیم از کتاب مذکور اسم می‌برد.
[21] فقط در الفهرست نام این کتاب آمده است.
[22] در الفهرست و معجم الأدباء نام این کتاب نیامده است.
[23] در معجم الأدباء این کتاب به نام «تاریخ اخبار الخلفاء» یاد شده است. شاید کلمه «اجناد» تحریف «اخبار» است. صفدی ذکری از این کتاب نمی‌کند.
[24] صفدی نام کتاب را «کتاب المصلب (؟)» ضبط کرده است.

99) کتاب منار الیمن: درباره منارههای یمن [25].
100) کتاب العجائب الاربعة.
101) کتاب الأقالیم.
102) کتاب اشتقاق اسماء البلدان: یاقوت در فرهنگ جغرافیایی خود معجم البلدان، از این کتاب استفاده کرده است.
103) کتاب الحیرة و تسمیة البیع و الدیارات و نسب العبادیین [26]: کلبی این کتاب را درباره شهر قدیمی حیره تألیف نموده و در آن معابد و دیرهای نصراني را که پیش از إسلام در آن شهر احداث شده برشمرده است.
104) کتاب تسمیة ما فی شعر امرئ القیس من اسماء الرجال و النساء و أنسابهم و اسماء الأرضین و الجبال و المیاه: در این کتاب نام مردان و زنان و انساب ایشان و کوهها و آبشخورهایی که در اشعار امرئ القیس آمده، جمع آوری شده است.
105) کتاب المنذر، ملك العرب [27].
106) کتاب داحس و الغبراء: «داحس»، و «غبراء» نام دو اسب است که در مسابقه آن دو اختلاف پیدا شد و منجر به جنگ معروف چهل ساله داحس و غبراء گردید. کلبی در این باره کتابي فراهم آورده است.
107) کتاب ایام فزارة و وقائع بنی شیبان: در شرح جنگهای میان دو قبیله «فزارة»، و «بنی شیبان».

---

[25] مناره عبارت بوده است از علائم مرزی، از قبیل برج و ستون که جهت تفکیك حکومت نشینها و بخشها ساخته میشده است. نام این کتاب در الفهرست و معجم الأدباء همانگونه است که در متن مذکور شد، اما به نظر احمد زکی کلمه «منار» بی شك در اثر سهو ناسخ تحریف شده و نام صحیح این کتاب «منازل الیمن» میباشد.
[26] در ترجمه فارسي الفهرست، «العباد» ضبط است.
[27] در معجم الأدباء نام این کتاب: «اخبار المنذر ملك العرب» مضبوط است.

108) کتاب وقایع الضباب و فزارة: در شرح جنگهای دو قبیله «ضباب»، و «فزارة».
109) کتاب یوم سنیق [28]: ظاهرا این کتاب درباره روز مشهور قبیله سنیق فراهم آمده است.
110) کتاب یوم السنابس [29]: در سرگذشت روز قبیله سنبس.
111) کتاب ایام بنی حنیفة [30].
112) کتاب الأیام [31].
113) کتاب ایام قیس بن ثعلبة: راجع به سرگذشت قیس بن ثعلبه.
114) کتاب مسیلمة الکذاب و سجاح: در اخبار مسیلمه کذاب.
115) کتاب الفتیان الاربعة: در شرح حال جوانمردان چهارگانه (؟).
116) کتاب الأحادیث.
117) کتاب المقطعات.
118) کتاب حبیب العطار.
119) کتاب عجائب البحر: درباره شگفتیهای دریا.
120) کتاب الکلاب الاول و الکلاب الثاني [32].

---

[28] احمد زکی به پیروی از صفدی نام این کتاب را، «کتاب سیف، اسم موضع» ضبط کرده است و می‌گوید: «از چنین روزی اثری پیدا نکردم، و از اینرو به روایت صفدی اعتماد نمودم،» و اضافه می‌کند که یاقوت در سه جا این اسم را ذکر کرده است.
سیف به کسر سین بمعنی ساحل دریا می‌باشد. در الفهرست و معجم الأدباء نام این کتاب «یوم سنیق» چاپ شده است.
[29] احمد زکی به تبعیت از صفدی نام این کتاب را «کتاب الکلاب و هو یوم النسناس» ضبط کرده است.
[30] یاقوت نام این کتاب را «کتاب ایام بنی حنیف» نوشته است.
[31] صفدی نام این کتاب را «کتاب الامام» ثبت کرده است.
[32] در متون چاپ شده الفهرست، نام این کتاب مذکور نیست ولی در نسخه خطی أساس طبع ترجمه (فارسي) آقای رضا تجدد این نام چنین ضبط است: «کتاب الکلاب الأول و الکلاب الثاني و هما یومان من ایام العرب.»

121) کتاب أمهات النبي (صلى الله عليه و سلم).
122) کتاب العواقل [33].
123) کتاب کنی آباء رسول الله (صلى الله عليه و سلم).
124) کتاب النوافل و الجيران [34].
125) کتاب الفريد في النسب: این کتاب را- چنانکه در پیش گفته شد- بر نام مأمون عباسي تألیف کرده است. ابن ندیم نام این کتاب را در تألیف خود نیاورده است.
126) کتاب الملوکي في النسب: این کتاب بر نام جعفر بر مکي فراهم آمده. ابن ندیم ذکری از آن نکرده است.
127) کتاب الموجز في النسب.
128) کتاب جمهرة الجمهرة (به روایت ابن سعد).
129) کتاب أسواق العرب: درباره بازارهای مشهور جاهلی عرب.
130) کتاب انساب المواضع [35]: یاقوت در معجم الأدباء از این کتاب نام برده و صریحا در ماده: «دیر جماجم» می‌نویسد: «خواندم در کتاب انساب المواضع لابن کلبی ...» این کتاب درباره تاریخ و جغرافیای «مواضع» فراهم- آمده است. مواضع، جاهایی است که عنوان شهر و آبادی نداشته ولی محل توقف موقت قبائل عرب بوده،

---

[33] در متون عربي مطبوع الفهرست و همچنین در معجم الأدباء، نام این کتاب «عواقل» ضبط شده، ولی در ترجمه فارسي کتاب «العواتك» مذکور است. احمد زکی نیز «عواتك» را در متن آورده و در حاشیه می‌نویسد کلمه «عواقل» که ابن ندیم آورده، غلط است.
[34] در الفهرست نام این کتاب قید نشده است.
[35] معجم البلدان، 2/ 652.

و یا در ادب عرب نام آنها آمده است. نگارنده در اثر غور و بررسی معجم البلدان به نام این کتاب برخوردم. ابن ندیم و صفدی از آن نامی نبرده‌اند و حتی خود یاقوت هم در ارشاد الأریب (- معجم الأدباء) ذکری از این کتاب نکرده است.

131) کتاب انساب البلاد [36]: یاقوت در ماده «الرهاء» از این کتاب نام می‌برد و در تألیف معجم البلدان از آن کتاب استفاده کرده است ولی من در جای دیگر به نام این کتاب برنخوردم و حتی خود یاقوت در جایی که تألیفات هشام کلبی را بر می‌شمارد از این کتاب نام نبرده است.

132) کتاب افتراق العرب: این کتاب نیز مورد استفاده یاقوت قرار گرفته و در ماده «حجاز» مطلب از آن نقل شده است.

133) کتاب المغتربات: در الفهرست (چاپ اروپا و بیروت) نام این کتاب «کتاب المعران» طبع شده ولی در ترجمه فارسي همین کتاب «المغیرات»، و در کتاب طبقات الحفاظ «کتاب المغتربات» ضبط گردیده است. احمد زکی روایت صفدی را بعلت اینکه منقوط و مضبوط الحرکة است أصح و أرجح دانسته است، و ما نیز از او پیروی کرده‌ایم. ظاهرا هشام کتاب مذکور را نیز در موضوع احلاف نوشته است.

134) کتاب تفسیر الآي الذي نزل في أقوام بأعیانهم لهشام الکلبي:

این کتاب تفسیر آیاتي است که درباره أقوام معینی نازل گردیده است.

این کتاب را ابن ندیم از هشام کلبی، ضمن تسمیه کتب مصنفه در تفسیر قرآن نام می‌آورد، ولی در جایی که آثار وی را بر می‌شمارد ذکری از این کتاب نیاورده است.

---

[36] معجم البلدان، 2/ 876.

ب: آثار موجود هشام

بطوری که در فصل قبل باز نموده شد، قسمت عمده آثار گرانبهای هشام کلبی- مانند آثار جمعی دیگر از بزرگان علمای إسلام- از بین رفته است، و فقط کتابهای زیر از او به جای مانده است:

135) کتاب مثالب العرب: بنابر نوشته خیر الدین زرکلی [37] نسخه خطی از این کتاب موجود است، ولی صاحب الأعلام قید نکرده که نسخه خطی موجود در کجاست؟ شاید همان نسخه‌ای باشد که بروکلمن از آن نام برده و از روی مجموعه احمد زکی پاشا نسخه‌برداری شده که اصل آن در کتابخانه نجف اشرف است. هشام این کتاب را بطور آشکار از کتاب الموفقیات تألیف زبیر پسر بکار اقتباس کرده است.

136) أسواق العرب: این کتاب را محمد حمید الله در سال 1935 میلادی در پاریس انتشار داده و بروکلمن نیز آن را جزو آثار هشام کلبی یاد کرده است. [38]

137) کتاب اخبار بکر و تغلب: حاج آقا بزرگ تهرانی در کتاب الذریعة الی تصانیف الشیعة می‌نویسد در بغداد، در خزانه (- کتابخانه) آل سید عیسی عطار نسخه خطی قدیمی از کتاب بکر و تغلب را دیدم، اما در جای دیگر از وجود این نسخه ذکری به میان نیامده است. [39]

---

[37] بنگرید به: الأعلام زرکلی، 9/ 87.

[38] بنگرید به:

alifesorthodoxes ,pParis 5391 .cdupropheleetdes

[39] بنگرید به: الذریعة الی تصانیف الشیعة، 1/ 323.

138) الجمهرة في النسب يا كتاب النسب الكبير مشتمل بر انساب تازيان. این کتاب نزد دانشمندان و مورخان معروف، و همه تکیه علمای نسب بر آن است، ولی متأسفانه از این کتاب نام و نشانی مگر يك قطعه کوچك سیزده برگی که در کتابخانه ملی پاریس نگاهداری می‌شود باقی نمانده است. این قطعه به خط کوفی که در أواخر سده دوم هجري رايج بوده، نوشته شده است. [40] كتاب جمهرة النسب يگانه مصدر نويسندگان نسب عرب از قبیل ابن حزم ظاهری اندلسی و ابو العباس المفضل پسر محمد الضبي جامع المفضليات بوده است.

در گنجینه‌های کتابخانه لندن نیز پاره مخطوطاتی از آن یافت می‌شود، ولی یکسر سقیم و بی ارج می‌باشد، حتی همانچه دانشمندان آن را منقول از نسخه محفوظ و موجود در قصر اسکوريال در نزدیکی مادرید- پایتخت اسپانیا- می‌پندارند.

خاورشناسان اهمیت خاصي به این باقیمانده کتاب که در خاك أندلس (اسپانیا) است دادند. چنانكه علامة بكر [41] بقصد اینکه شخصا نسخه‌ای از آن برگیرد و با اهتمام و عنایت مخصوص به طبع و نشر آن پردازد، به اسپانیا سفر کرد، ولی پس از تحمل مشقات سفر تهی دست بازگشت زیرا بر وی محقق شد که این کتاب از پسر کلبی نیست، و از این گذشته جزوه‌ای است ناقص و ناتمام و پر از اغلاطی که ناسخان بیسواد و بی مبالات مرتکب شده و آن را مسخ کرده‌اند، و رأی وی بر آن قرار گرفت که بهیچ صورت نمی‌توان این نسخه را برای چاپ و

---

[40] در مجله المقطم، تاریخ هفتم آوریل 1925، یاد آوری شده است که کشیش بولس سباط، مستشرق کنجکاو به نسخه‌یی از این کتاب دست یافته است، اما تاکنون اطلاعاتی در این باره که این خبر را تأیید نماید، انتشار نیافته است.

[41]C .H .Becker

نشر آماده ساخت. این نسخه خلاصه ناچیزی است از کتاب جمهرة النسب که همواره دانشمندان برای بدست آوردن آن می‌کوشیدند، و از آن پی‌جویی می‌کردند.
یاقوت حموی کتاب الجمهرة النسب را مختصر نموده، و آن را «المقتضب من کتاب جمهرة النسب» نامیده است. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه قاهره به شماره 5/ 156 که یاقوت آن را نوشته است موجود می‌باشد، اما مرکب این نسخه در بسیاری از جاها پریده است و رطوبت هم بخش بزرگي از سطور و کلماتش را بویژه در پایین صفحات از میان برده است. [42]
احمد زکی- که خدای خاکش را خوشبوی گرداند- مدتی از عمر خود را به زنده ساختن این مرده علمي و تاریخی اختصاص داد و تا حدودی موفق شد این اثر ارزنده را احیاء کند و آن را از نابودی محفوظ دارد. [43]
حرص عرب به حفظ نسب قبیله‌یی
چون تازیان طبیعة زندگی قبیله‌یی داشتند از اینرو هر قبیله، واحدي شمرده می‌شد، مثل واحد خانواده، و شخصیت هر فرد تا اندازه زیادی در برابر شخصیت قبیله محو و ناچیز بود. به این معنی که اگر فردي از قبیله‌یی کار شایسته و مفیدی انجام می‌داد، فخری برای قبیله او به شمار می‌رفت، و اگر به ننگ و عاری می‌گرایید، آن ننگ و عار

[42] مقدمه احمد زکی بر کتاب الأصنام، صفحات 23- 25.
[43] بنگرید به فهرست اسکوریال، 2/ 1698، و فهرست کتابخانه ملی پاریس، 2047، و فهرست کتابخانه بریتیش میوزیم 1202. کرنکو این نسخه را تألیف هشام کلبی می‌داند و می‌گوید محمد بن حبیب- مؤلف کتاب المحبر- مطالبي بر آن افزوده است.

دامنگیر قبیله او بود. شاعر قبیله که شعر می‌گفت، به نام قبیله می‌سرود، نه برای شخص خودش. خطیب که خطبه می‌خواند، توجه به قبیله داشت، فرستادگان و نمایندگانی که از طرف قبیله نزد بزرگان زمان می‌رفتند، به نام قبیله خویش ورود می‌کردند و به این طریق قبیله فکر و شخصیت تازیان را در بر گرفته بود. هنوز هم در بین قبائل عرب، آداب و سنن قبیله‌یی استوار و پابرجاست و افراد هر قبیله خود را تابع و پیرو آیین قبیله خویش می‌دانند.
چون إسلام ظهور کرد، بر آن شد که برادری دينى را جانشين رابطه قبیله‌یی قرار دهد، اما عصبیت قبیله‌یی در عربستان بر خلاف آنچه إسلام می‌خواست، محو نشد و همچنان باقی بود.
إسلام بحکم آیت یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ من ذَكَرٍ وَ أُنْثى، وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ الله أَتْقاكُمْ ... 49: 13 [44] بر آن بود که برابری و برادری و صلح و سازش میان آدمیان را- از مرد و زن- با همه اختلافهایی که در رنگ و نژاد و ملیت و تعلقات قبیله‌یی دارند، برقرار سازد و تنها پرهیز کاری جهت رجحان بین آدمیان باشد ولی عملا برتری خانوادگی و قبیله‌یی و نژاد پرستی ریشه کن نشد.
تازیان حتی در مواقع جنگ به دسته‌های قبیله‌یی تقسیم می‌شدند.
وقتی عمر، خلیفه دوم، «دیوان خراج» را بنیاد نهاد، از عباس- عموی پیامبر- آغاز کرد، و سپس به سایر بنی هاشم پرداخت و نام آنها را مقدم بر دیگران داشت.
و بدین طریق جهت دينى و جهت قبیله‌یی را با هم مراعات و تلفیق کرد.
افراد قبائل مختلف عرب در غالب جنگهای بنام و مشهوري که میان

---

[44] قرآن کریم، 49/ 13.

آنـان بـا غیـر عـرب روی مـی‌داد، مفـاخر قبیلـه‌یـی را شـعار خـویش قـرار می‌دادند. و همچنین در جنگهایی هم که میان خود تازیان اتفاق مـی‌افتـاد، بـاز مفاخر قبیله‌ای بازگو می‌شد.

سه شاعر بزرگ عصر اموی، یعنی جریر و فرزدق و اخطل را مـی‌نگریم که یکدیگر را با برشمردن مثالب و معایب قبیله‌یی هجو می‌کردند.

جریر افتخار می‌کرد بر «اخطل» به دو قبیله تمیم و قیس بر تغلب، و مفاخر تمیم و قیس را برمی‌شمرد و «اخطل» مفاخر تغلب و برتری آن را بـر قبیلـه تمـیم مایـه مباهـات و سـر بلنـدی خـویش قـرار مـی‌داد و همچنـین جریـر، بـر فرزدق به نام اینکه شاخه‌ای (فرعی) از تمیم است مباهات می‌نمود و فـرزدق بعنوان اینکه جزو خاندان تمیم است بر جریر سرافرازی مـی‌کـرد، و هـر یك از این دو رسواییهای شاخه دیگر را بر می‌شمرد.

بنابر این فرق چندانی میـان اینـان و شـعرای جـاهلی کـه بـه مفـاخر قبیلـه‌یـی و خانوادگی توسل و تشبث می‌جستند دیده نمی‌شود.

امویان بحقیقت زندگی عربي جاهلی را پیش گرفته بودند و عصـبیت قبیلـه را در نظر داشتند، و همین عصبیت را برنده‌ترین سلاح قرار داده بودند، و این رویه موجب حفظ انساب و تفاخر قبیله‌یی می‌شد.

پـس از آنکـه تازیـان بـر ایـران و روم تسلط یافتنـد، مـردم بـه دو دسـته تقسیم شدند: یکی عرب، و دو دیگر موالي، و این تقسیم مردمان در قلمرو إسلام به دو دسته عرب و موالي بـر عصـبیت عربـي و نـژاد پرسـتی تازیـان بیفـزود و لذا علم انساب بیش از پیش مورد توجه و عنایت واقع شد.

با سقوط حکومت ستمگر و نژاد پرست اموی و روی کار آمدن

خلفای عباسي، افراد ملتهای غير عرب به ذكر مثالب و رسواييهای قبائل عرب نيز پرداختند و معايب هر قبيله را بر می‌شمردند، و اين امر موجب ديگری شد برای معرفی قبائل عربي و شمردن مفاخر اعراب و شمردن مثالب غير عرب. و اينها همه موجب بسط دامنه علم انساب و تأليف و تدوين كتاب در اين موضوع گرديد، و علم انساب در عداد تاريخ سير و مغازي و تاريخ حوادث إسلامي درآمد.

در صدر إسلام ميان هر قبيله‌يی افرادی بودند كه نسب افراد قبيله خود را می‌دانستند. چون عصر تدوين و دوره تأليف علوم فرا رسيد، برخی از علمای انساب به ديدار آشنايان به نسب قبيله مورد نظر می‌رفتند و از آنها انساب قبيله خودشان را می‌پرسيدند، و اين اطلاعات را جمع و تدوين می‌كردند- همانطوری كه در علم لغت و شعر و ادب رفتار می‌شد- و مشهورترين دانشمندان مذكور محمد و پسرش هشام كلبی بودند. اينان با دقت و كوشش فراوان، با مراجعه به آشنايان انساب قبائل مختلف معلومات و اطلاعات خود را گسترش و بسط می‌دادند و تتبع و تحقيق خود را بدينوسيله تكميل می‌كردند. [45] بنابر اين توجه مردم زمان كلبی به علم انساب و رغبت علماء به فرا گرفتن آن، اين دانشمند را به تأليف كتب عديده در اين فن برانگيخته و از اين حيث به تاريخ جهت شناسايی اعراب جاهلی و آداب و سنن ايشان خدمات ذيقيمتی انجام داده است.

141) كتاب انساب الخيل يا كتاب نسب فحول الخيل، في الجاهلية و الإسلام:
اين كتاب درباره نژاد اسبان در زمان جاهليت و إسلام تأليف شده است و هر چند در حجم خرد می‌نمايد، اما دانشی بس فراوان در بر دارد.
نخستين بار اين كتاب باهتمام شادروان احمد زكی- در زمان

---

[45] بنگريد به كتاب ضحی الإسلام، صفحات 49- 345.

عباس خديو مصر- با مقدمه جامعی در سال 1924 چاپ شده است، و نسخه چاپی آن در غالب کتابخانه‌ها موجود می‌باشد. بعدها از روی نسخه چاپ مصر در حیدرآباد دکن نیز تجدید طبع گردیده است.

متن عربي اين كتاب با ترجمه فرانسه آن در سال 1928 در ليدن نيز چاپ شده است. [46]

تحقیق درباره بتان دوره جاهلی

إسلام در عربستان ظهور كرد و نخستين مهمي كه در پيش داشت پاك ساختن بلاد عرب از لوث شرك و محو همه آثار بت پرستی بود تا اینکه پیامبر أكرم- منادی توحید- در امر رسالت آنچه را می‌خواست بدان رسید و عرب را بر آیین نوین گرد آورد و همداستان ساخت، ولی پس از رحلت آن حضرت، جمعی از قوم عرب به كيش جاهلی و پرستش پیشین خود باز گشتند كه در اثر مساعی مسلمانان در زمان خلافت ابو بكر، دوباره به حوزه إسلام باز گردانیده شدند.

در صدر أول، مسلمانان از ذكر نام أصنام و بتان پرهيز داشتند، زيرا هنوز زماني دراز از بت پرستی عرب نگذشته بود و نمی‌خواستند بقایائی را كه از عادات و عبادات زمان جاهلیت در نهاد آنان نهفته بود، و أحيانا دلبستگی مقرون به حمیت جاهلی به آن داشتند، همين انديشه و بيم از باز گشت عرب جاهلی به نوعي بت پرستی،

---

[46] جوتا 2078، اسكوريال 2/ 1705 شماره 2 با يزيد 3178 عاطف 2003. و نگاه كنيد به 491 بن .LMFOV اين كتاب را «لوى دلا ويدا» در سال 1928 در «ليدن» نيز انتشار داده است: ... 1928 بن LLevidellaVida Leiden, liuresdesCheuaux, و بنگريد به ترجمه تاريخ ادب عرب تأليف بروكلمن.

خلیفه دوم عمر پسر خطاب را بر آن داشت تا درختی را که پیامبر با یارانش در زیر آن «بیعت رضوان» بستند، ببرد زیرا تعظیم و بزرگ داشتی را که از مسلمانان در برابر آن درخت دید، ترسید با گذشت زمان از آن فتنه‌ای برآید و دامن یگانه پرستی از راه شخص پرستی آلوده گردد.
اما پس از آنکه إسلام در دلها ریشه دوانید و ارکانش استوار و بنیانش پایدار شد و دیگر مجالي برای نگرانی نماند که عرب به شرك باز گردد و علت مرتفع و ماده نگرانی منقطع شد، علماء و دانشمندان إسلام به فراگرفتن روایات و اخبار از این سو و آن سو پرداختند، و آنچه را از باقیمانده معلومات و اطلاعات مربوط به دیانت پیشین عرب و نحوه پرستش آنان پراکنده بود گرد آوردند و همدوش آن به جمع آوری اشعار دوره جاهلی و عادات و رسوم جاهلیت و چگونگی زندگانی فردي و ادبی و اجتماعی آنان همت گماشتند.
محمد پسر اسحق- صاحب مغازي و سیر- در أواسط سده دوم هجري نخستین کسی بود که ضمن تدوین سیره نبوي به امر عبادات قدیمه عرب پرداخت.
هشام کلبی که در حدود نیم قرن بعد از محمد پسر اسحق وفات یافته است أول کسی است که در موضوع پرستش عرب جاهلی کتابي مخصوص تألیف کرد و آن را کتاب الأصنام نام نهاد.
و از آن پس علمای إسلام بر ورود در ژرفنای این موضوع اقدام کردند و کتبي تألیف نمودند که از آن کتب چیزی سواي نامهایی که «ابن ندیم» در کتاب الفهرست و «یاقوت» در کتاب معجم الأدباء نام برده‌اند، به ما نرسیده است.
از آن جمله است کتاب الأصنام که علی پسر حسن پسر فضیل پسر مروان نگاشته و آنچه را که عرب و عجم سواي خدای تعالی

می‌پرستیدند در آن گنجانیده است.
جاحظ نیز در این موضوع کتابي به نام کتاب الأصنام تألیف کرده است، و در مقدمه کتاب الحیوان از آن نام برده و موضوعش را به ما شناسانیده است، چنانکه دمیری صاحب حیاة الحیوان، در ضمن بیان کلمه «القرش» در حرف قاف از جاحظ نقل نموده است.
پس از آن فیلسوف إسلام، ابو زید بلخی آمده و کتابي در رد پرستندگان أصنام تألیف نموده است. [47]
کتاب الأصنام هشام کلبی
142) کتاب الأصنام که آن را تنکیس الأصنام (واژگون کردن بتان) نیز خوانده‌اند، یکی از آثار مهم هشام کلبی است که خوشبختانه از دستبرد زمانه محفوظ مانده است.
این کتاب در سال 1332 هجري قمری/ 1914 میلادی در قاهره چاپ شد و اینك از نو متن عربي طبع قاهره همراه ترجمه فارسي آن انتشار می‌یابد.
هشام این کتاب را در سال دویست و یك هجري تألیف کرد، و قدیمترین نوشته و اثر موجودی می‌باشد که درباره بتان عرب و پرستش تازیان دوره جاهلی فراهم آمده است.
کتاب الأصنام در طول تاریخ حظ وافری از توجه علمای محقق را یافته است چنانکه دانشمندان بنام آنرا درس خواندند و درس دادند و بنابر طریق مستقیم پیشینیان در روایت و اسناد مطالبش را نقل کردند و کلماتش را تحریر نمودند و روایاتش را ضبط گرفتند و حواشي و

---

[47] مقدمه احمد زکی پاشا بر کتاب الأصنام، صفحات 27- 25.

شروحی بر آن افزودند. با این همه آثارش از میان رفت و خبرش گسیخته شد. [48] یاقوت حموی، نسخه‌یی را از این کتاب که به خط امام جوالیقی مشهور نوشته شده بود به دست آورد و قسمت عمده آن را در معجم البلدان نقل کرد و قسمتهایی را نیز پراکنده در همان کتاب با ترتیب حروف هجاء إیراد نمود.

بعدها همین نسخه یا نسخه‌یی دیگر از این کتاب به دست شیخ عبد القادر، پسر عمر بغدادی رسیده است و مطالبي بسیار از آن در کتاب خزانة الأدب تألیف دانشمند مذکور، بی آنکه از آن نسخه و یا از اصل آن نامی ببرد، آمده است.

از آن پس نوبت به محمود شکری آلوسی رسید که مطالبي از کتاب الأصنام پسر کلبی را در کتاب بلوغ الارب في احوال العرب نقل کرد و به نظر احمد زکی، علامه مذکور بنقل از صاحب خزانة الأدب با تغییر و زیاد یا کم، بر حسب آنچه تألیفش اقتضاء داشته، اکتفا نموده است، و این زیادتیها غالبا مأخوذ از منابع دیگر از کتاب بغدادی یا از کتاب اغاثة اللهفان ابن قیم جوزي است. و بر هر تقدیر نسخه‌ای که بیشك بغدادی آن را بکار برده، تاکنون به ما نرسیده و از آن بی‌خبر مانده‌ایم.

و اما نسخه منحصر بفردی که در عالم پیدا شده، همان است که نصیب احمد زکی پاشا شده و آن را از شیخ طاهر جزائری خریداری کرده است.

این نسخه در کتابخانه عمومی قاهره (- خزانه زکیه) موجود است

---

[48] بنگرید به طبقات ابن سعد 6/ 249، و نزهة الألباء تألیف ابن انباری 18- 116، و تاریخ بغداد تألیف خطیب 14/ 45 و 46، و ارشاد الأریب 7/ 250 و 254 تألیف یاقوت، و تذکرة الحفاظ تألیف ذهبی 1/ 314، و التهذیب تألیف ابن حجر عسقلانی 9/ 226.

و احمد زکی پاشا آن را وقف بر اهل علم کرده و همان است که مأخذ و أساس طبع متن عربي اين کتاب می‌باشد.

اهميت کتاب الأصنام

چنانکه در پيش گفته شد، علمای إسلام را به اين کتاب عنايتي خاص بود، و آثار آن بر حواشي که محقق متن عربي شادروان استاد احمد زکی پاشا بر کتاب الأصنام نوشته، نمودار است.

اين کتاب با سند متصل بر دست يك سلسله از بزرگان علماء که آغاز آن از سال 204 و پايانش سال 495 هجري است از پسر کلبی به ما رسيده و أسامي اين دسته از علماء در سندي که در أول کتاب حاضر ثبت است، آمده و درباره آنان بحث و فحص شده و ترجمه عده‌ای از ايشان بدست آمده است و احمد زکی پاشا در اين باره تحقيق فرموده و ما در اينجا تحقيقات او را نقل می‌کنيم:

نخستين کسی که کتاب را در سال 201 هجري بر شخص پسر کلبی خوانده، ابو الحسن علی پسر صباح پسر فرات کاتب بوده، و اوست که کتاب را به مشايخ بعد از خود که سلسله آنان را به پسر حسين مبارك پسر جبار پسر احمد صيرفی رسانيده است، و از قول او گوينده‌ای که سخن را به عبارت «خبر داد ما را شيخ ابو الحسين مبارك پسر عبد الجبار پسر احمد صيرفی که خبر خوانده شد و من گوش می‌دادم» آغاز می‌کند، کتاب را برای ما روايت کرده و به ما رسانده است.

حال بأید دید این گوینده گمنام که چنین نعمتي به ما ارزانی داشته و چنان منتي بر ذمت ما نهاده است کیست؟

همچنان که احمد زکی نظر داده شکی نیست که این گوینده، همان امام جوالیقی است که انساب الخیل پسر کلبی و علاوه بر آن يك دسته از دواوین ادب را نقل و روایت نموده است. به این بیان که امام جوالیقی را به روایات و مؤلفات پسر کلبی عنایت و اهتمام خاص بوده است، بویژه به همین کتاب الأصنام که آن را با سند متصل به علی پسر صباح پسر فرات از مشایخ خویش فرا گرفته و سپس آن را از روی نسخه‌ای نقل نموده که به خط مردی دیگر از پسران فرات، یعنی ابو الحسن محمد پسر عباس پسر فرات که خود مشهور به علم و ادب و امانت و صداقت و صحت بوده، نوشته شده است، و از آن پس دوباره جوالیقی همان کتاب را از روی همین نسخه‌ای که در دست داشته تحریر نموده است.

اما نسخه نخستین همان است که امام جوالیقی در پایان کتاب به این عبارت به آن اشاره کرده است: «نسخه‌ای که آن را از نوشته محمد پسر عباس فرات نقل کردم» و تاریخ رو نویسی آن را در آنجا یاد ننموده، ولی در هر حال و بر هر تقدیر این رو نویسی قبل از سال 529 هجري بوده است، و به نظر احمد زکی پاشا شکی نیست که این نسخه نخستین همانی است که یاقوت در اثناء تألیف معجم البلدان آن را به دست داشته و بکار برده است، چنانکه خود گوید: «این (مطلب) را در کتاب الأصنام که ابن جوالیقی از روی نسخه‌ای که به خط پسر فرات نوشته بوده است، استنساخ کرده، و آن را به پسر کلبی اسناد داده است یافتم،» و این توصیف از همه جهت با یکی از نصوصی که از جوالیقی در آخر همین کتاب آمده است، مطابقت می‌نماید.

و اما نسخه دوم همان است که جوالیقی آن را از روی نسخه

نخستین- که ذکر آن گذشت- نقل کرده و صراحة در پایان کتاب این مطلب را یاد نموده و گفته است: «آن را از روی نسخه‌ای نقل کردم که به خط محمد پسر عباس پسر فرات نگارش یافته ...» و تاریخ استنساخ این نسخه دوم را به سال پانصد و بیست و نه هجري معرفی نموده و سپس ما را آگاه کرده است که وی این نسخه دوم را در همان سال با پسرش إسماعیل که از بزرگترین فرزندانش بوده و به سماع پسر دومش إسحاق مقابله نموده است، و این نسخه همان است که نسخه «خزانه زکیه» (- کتابخانه عمومی قاهره) از آن گرفته شده است زیرا کاتب آن در پایان نسخه می‌گوید که آن را از روی نسخه‌ای به خط جوالیقی نوشته است (یعنی آن نسخه دوم، زیرا چنانکه در پیش گذشت در خود آن اشاره به نسخه نخستین شده است).

با این بیان رواست که بگوئیم راوي این کتاب امام جوالیقی است، ولی احمد زکی به آن اکتفا نکرده دلایل دیگر هم برای تأیید و تأکید آن آورده، بدین تفصیل:

سلسله روایتي که در آغاز کتاب آمده است، در سال 201 (یعنی سه سال پیش از وفات مؤلف) شروع شده و به سال 463 (همان سالی که پسر مسلمه این کتاب را برای شیخ ابن الصیرفي روایت می‌کند، چنانکه در صدر کتاب بدان تصریح شده است) منتهی می‌گردد.

و بنابر این چاره نداریم از اینکه بگوئیم: ابن صیرفی کتاب را بعد از آن سال به آن شخصی که از خود به عبارت «خبر داد ما را» حکایت می‌کند، شنوانیده و روایت کرده است.

پس برای شناختن این مجهول و استخراج ضمیر (متکلم: ما را) بر وجهی معقول و مقبول، می‌باید به آخر کتاب باز گردیم و نقص

دیگر را که متمم و مکمل گفته بالا است و ما را در این باره به یقین و یا نزدیك به یقین می‌رساند ببینیم و آن این است که جوالیقی در أول کتاب می‌گوید که من آن را در قرائت مردی که بر پسر صیرفی خوانده (و نام آن مرد را در آنجا نبرده است) شنیدم، ولی جوالیقی پس از فراغت از استنساخ کتاب خواسته است إهمالي را که در أول کتاب از حیث معرفی شخص خود و نام بردن از آن مرد قرائت کننده نموده است جبران کند، و از اینرو به خط خود در آخر نسخه دوم عبارتی را نوشته و ناقل نسخه ما، آن عبارت را برای ما نقل کرده است، و عبارت مذکور بطریق جزم و تحقیق حاکی است که پسر جوالیقی این کتاب را از أول تا آخر به قرائت شیخ ابو الفضل محمد پسر ناصر پسر محمد پسر علی شنیده و گوش داده و محمد پسر حسین إسکاف نیز با او گوش می‌داده، و این سماع در محرم سال 494 هجري بوده است.

و از أول سلسله سند کتاب دانستیم که آن شخصی که کتاب مستقیما بر او خوانده شده، پسر صیرفی بوده است، و همین جاست که به نقطه گشایش گره می‌رسیم، و سال 494 را محك تحقیق و مفتاح بیان می‌بینیم و می‌گوئیم اگر رجال این سند همگی در این سال زنده، و پسر صیرفی از حیث عمر از همگی بزرگتر فرض شود، مطلوب ما حاصل و دلیل ما روشن شده و بیقین قاطع رسیده خواهیم بود.

ألف: اما پسر صیرفی: نام وی در صدر سلسله روات ما چنین آمده است:

«شیخ ابو الحسین مبارك پسر عبد الجبار پسر احمد صیرفی، و این شخص همانی است که «ابن اثیر» در کامل التواریخ از او نام برده و نسبش را چنین گفته است: «ابو الحسین مبارك پسر عبد الجبار پسر صرد معروف به ابن الطیوري الخانوقی الصیرفي البغدادي» و

وفاتش را در سال 500 هجري دانسته است. [49] صاحب شذرات الذهب في اخبار من ذهب نيز وفاتش را ضمن وقايع سال 500 هجري ثبت كرده، و وى را چنين معرفى كرده است:
«أبو الحسن پسر طيورى مبارك پسر عبد الجبار پسر احمد پسر قاسم صيرفى بغدادى» و بر آن افزوده كه وى در ماه ذى القعده سال پانصد در سال 89 سالگى در گذشته است.
پس اگر به سلسله روات باز گرديم، مى‌بينيم، پسر صيرفى از پسر مسلمه سماع نموده (- شنيده) است، و بنابر اين ميان تاريخ سماع او، و تاريخ وفاتش بتقريب هفت سال، و ميان تاريخى كه وى كتاب را با قرائت ابو الفضل و سماع إسكاف، به جواليقى شنوانيده است، يعنى سال 494 و تاريخ وفاتش بتقريب شش سال فاصله بوده است.
ب: اما جواليقي: اين دانشمند ولادتش در سال 466 و وفاتش در در سال 539 ه روى داده است، و بنابر اين سن جواليقى در آن هنگام كه اين كتاب را به قرائت ابو الفضل بر ابن صيرفى سماع نموده، يعنى در سال 494 سى سال بوده و اين خود سن تحصيلى كامل است، بعلاوه در آن دوره درخشان بيشتر مردمان شيفته دانش بودند، و از گهواره تا گور دانش مى‌طلبيدند.
جواليقى به اين كتاب دل بست و نخستين بار در تاريخى كه ناگفته گذشته است، آن را از روى نسخه‌اى كه به خط محمد پسر فرات نوشته شده بود، نقل كرد، و سپس آن را از مشايخ خويش شنيد كه از على پسر صباح پسر فرات از پسر كلبى روايت كردند.
و از آن پس در سال 529، يعنى شش سال پيش از مرگش، از روى نسخه پيشين خود نسخه دومى از اين كتاب برداشت. نتيجه آن كه عنايت و اهتمام جواليقى به اين كتاب از سال 494 تا سال 529، يعنى نزديك

---

[49] مقدمه احمد زكى 34- 27 لسان الميزان 5/ 9 الرسالة المستطرفة 69

36 سال طول كشيد.

ج: اما محمد پسر ناصر: اين دانشمند كه اين كتاب را با سماع جواليقى بر ابن صيرفى خوانده است در سال 476 متولد شده و در سال 550 در گذشته است، و بنابر اين در سال 494، يعنى در تاريخى كه جواليقى قرائت كتاب الأصنام را بر پسر صيرفى به او نسبت مى‌دهد، در حال حيات بوده است.

از اين تحقيق اين مطالب به ثبوت مى‌پيوندد:

نخست سلسله روايتي كه در صدر اين كتاب است، از سنه دويست و يك (201) هجري آغاز شده و تا سال 463 و از آن پس تا سال 494 هجري مى‌كشد.

دوم اينكه امام جواليقى از اين كتاب دو نسخه بر گرفته است.

تاريخ نسخه أول تعيين ناشده مانده ولى تاريخ تحرير نسخه دوم سال 529 بوده است.

سوم، نسخه‌اى كه در «كتابخانه قاهره» موجود است با كمال دقت و عنايت از نسخه دوم جواليقى نقل شده است.

چهارم، همين امام جواليقى است كه در محرم سال 494 از شخص خود حكايت كرده و مى‌گويد: «ما را شيخ ابو الحسين مبارك پسر عبد الجبار پسر احمد صيرفى خبر داد، در حالي كه بر او خوانده مى‌شد، و من مى‌شنيدم.»

پنجم، خواننده‌يى كه جواليقى در عبارت فوق به او اشاره مى‌كند، محمد پسر ناصر سلامي است، و قرائت او در حضور محمد پسر حسين إسكاف بوده است، و نتيجه آن كه:

مى‌توانيم بينگاريم كه متن عربي كتاب حاضر مصدر به چنين جمله‌يى است كه گذشتگان در اين مقام نظاير آن را بكار مى‌بردند، يعنى عبارت «موهوب پسر احمد پسر خضر جواليقى گفت: شيخ

ابو الحسین ... صیرفی به قرائت یحیی پسر ناصر (محمد پسر ناصر) سلامي که بر او می‌خواند و من با حضور محمد پسر حسین إسکاف گوش می‌دادم، ما را خبر دادم.» [50] سالها خاورشناسان در گنجینه‌های اروپا و شهرهای مشرق زمین، می‌کوشیدند و می‌کاویدند که شاید بر نسخه کاملی از این کتاب دست یابند، اما کوششهای آنها به جایی نرسید و جستجوهای ایشان بی نتیجه ماند، و چون از تحصیل و دست یافتن به این کتاب که مطلوبشان بود خسته و نومید شدند به معجم البلدان تصنیف یاقوت حموی، و خزانة الأدب تألیف شیخ عبد القادر عمر بغدادی باز گشتند و آنچه را آندو از روایات و اقوال هشام کلبی در کتب خویش آورده بودند، فرا گرفتند.
شخصی که این تکلیف را به عهده گرفت و گفتارهای کلبی را که در معجم البلدان و خزانة الأدب پراکنده بود گرد آورد، خاورشناس شهیر آلمانی «ولهاوزن» [51] بود که راجع به بت پرستی تازیان کتابي دامنه‌دار و قطور به زبان آلمانی نوشت و در آن مباحث زیادی را که به این موضوع بستگی داشت با تکیه بر آنچه دانشمندان بزرگ إسلامي گرد آورده بودند گنجانید، و چون این کتاب ارزنده و ممتع از چاپ در آمد، طالبان از هر سو بشتافتند و نسخه‌های چاپی آن را یکسره خریدند. و سپس مؤلف اقدام بطبع مصحح و منقح دیگری نمود و از نو با اصلاحاتی چاپ کرد که آن نیز مانند طبع أول رواجی بکمال یافت. احمد زکی پاشا ترجمه فرانسه پاره‌یی از فصول کتاب مذکور را که دکتر برونله [52] ترجمه کرده بود مطالعه کرد و در آن به لغزشها و

---

[50] مقدمه احمد زکی پاشا بر کتاب الأصنام، صفحات 36- 34.

[51]Bronnle
[52]Wellhausen

خطاهایی پی برد که بیشتر ناشی از اشتباهات وارد در طبع کتاب معجم البلدان است. ولهاوزن بیشتر آنچه را که یاقوت از کتاب الأصنام در معجم البلدان آورده در تألیف خود آن را به آلمانی ترجمه و نقل کرده است. [53].

«نولدکه» [54] خاورشناس دیگر آلماني، پس از انتشار تحقیقات و تتبعات «ولهاوزن» باز همچنان در آرزوی پیدا کردن کتاب الأصنام بود و عاشقانه در جستجوی این گمشده تلاش می‌کرد، و پیش دوستان و شاگردان و فرزندانش همی گفت: «نمی‌خواهم بمیرم تا به چشم کتاب الأصنام را نبینم.» نولدکه شخصا نتوانست این کتاب مهم را به دست آورد، اما احمد زکی به این گمشده مطلوب برخورد و این در ثمین را پیدا کرد.

در سال 1912 میلادی کنگره‌یی از خاورشناسان جهان در «آتن»- پایتخت یونان- تشکیل یافت که احمد زکی نیز به سمت ریاست نمایندگان حکومت خدیوی مصر در آن شرکت جست، و فرصت را غنیمت شمرد و به اطلاع اعضای کنگره رسانید که کتاب الأصنام ابن کلبی را به دست آورده است، و خطابه خود را به این کتاب اختصاص داد و ضمن آن گفت: «دوست ندارم که کتاب الأصنام انتشار یابد، زیرا استاد «نولدکه» گفته است نمی‌خواهد بمیرد مگر آنگاه که این

---

[53] بنگرید به:
4. n .بن 51. P بن WELLHAUSEN. J.. 133- 033. p
eed 3 ischenHeidentums, .بن . AbdulMuidKhan. Mohd
4591(XXVIII, IslamicCulture,(ولهاوزن قسمت عمده آنچه را که یاقوت از کتاب الأصنام در معجم البلدان آورده به آلمانی ترجمه کرده است. نگاه کنید به:
66/ 643. S .بن 1939 بن Nilson. P. M, Aparma, Nyberg. LS بن
1941 بن - tzenbuchdesIbnal, Rosenberger- Klinke. R. 744 note
Leipzig, Kalbi بن141. P

[54]Noldeke

کتاب را ببیند، و از آن بیم دارم که وی به وعده وفا کند و جهان دانش را از ثمرات کوشش و کاوش علمي خود محروم سازد، از اینرو نولدکه را میان دو امر مخیر می‌کنم، یا آنکه من (- احمد زکی) انتشار کتاب را تا دیر زماني به تأخیر اندازم و یا او در جستجوی گمشده علمي دیگری بر آید و شرطی را که فرموده است موقوف بر حصول آن مطلوب سازد» و استاد هس [55] از دوستان مشترك آن دو پیام احمد زکی را رساند و نولدکه هر دو امر را وعده داد، یعنی هم به شرط أول که وابسته به این کتاب بود وفا نکند و هم تهی کردن خرقه را موکول به پیدا شدن کتاب نایاب دیگری سازد.

و پس از آن که نولدکه شرط مردن را موکول به پیدا شدن کتاب دیگری مانند سیره ابن إسحاق یا کتاب الإکلیل تألیف همدانی قرار داد، احمد زکی یك صورت فتوگرافی کتاب الأصنام را برای نولدکه که عاشق چشم براه کتاب الأصنام بود فرستاد.

احمد زکی با این مقدمات به طبع و نشر کتاب الأصنام پرداخت، و متنی منقح و مصحح فراهم آورد و روشی را که دانشمندان إسلام پیش از او داشتند دنبال کرد و کلمه به کلمه را تحقیق و تتبع فرمود.

وی تحقیقات لغوی و بیانات تاریخی را که پسر کلبی در کتابش آورده و چندان بستگی هم به اصل موضوع أصنام نداشته است با حروف ریزتر میان دو چنگال [] نوشته و جای داده است، بی‌آنکه در حواشي به آن اشاره کند، ولی در آخر مقدمه خود این موضوع را تذکر داده است و از این گذشته زیادیهایی را که در معجم البلدان

---

[55]LHess

یافته در متن، میان دو کمان قرار داده است، مگر زیادتیهای مأخوذ از بغدادی که نظر خوانندگان را در حواشي بدان جلب کرده است. [56] در اینجا سخن پیرامون حیات و آثار هشام کلبی پایان می‌یابد و ترجمه فارسي کتاب الأصنام یا تنکیس الأصنام از نظر خوانندگان می‌گذرد باشد که مورد قبول واقع شود. متن عربي در دنبال ترجمه فارسي برای مزید اطلاع ارباب تحقیق طبع می‌گردد.

نام مآخذ هم که در تحریر و تنظیم مقدمه مورد مراجعه و استفاده قرار گرفته و در رأس آنها مقدمه احمد زکی می‌باشد ذیل صفحات این کتاب ثبت و ضبط گردیده است.

و السلام علی من اتبع الهدی تهران- آذرماه 1348 هجري شمسی سید محمد رضا جلالي نائینی

---

[56] مقدمه احمد زکی پاشا بر کتاب الأصنام، صفحات 40- 36.

[ترجمه کتاب الأصنام]

بسم الله الرحمن الرحيم

خبر داد ما را [1] شيخ «ابو الحسين مبارك» پسر «عبد الجبار» پسر «احمد صيرفى» [2] كه خبر بر او خوانده شد، و من گوش مى‌دادم، گفت:

خبر داد ما را «ابو جعفر محمد» پسر «احمد» پسر «مسلمة» [3] در سال 463، گفت:

خبر داد ما را «ابو عبيد الله محمد» پسر «عمران» پسر «موسى مرزبانى»، بعنوان اجازه، گفت:

---

[1] در اينجا ظاهرا ابو منصور موهوب، پسر احمد جواليقى، مشهور به امام جواليقى، متولد أواخر سال 465 يا أوائل سال 466 و در گذشته به سال 540 هجري، متكلم و سخنور است.

[2] ابو الحسين، پسر طيورى مبارك، پسر عبد الجبار پسر احمد پسر قاسم صيرفى بغدادى از محدثين و علماى سده پنجم، در گذشته در سن 89 سالگى در سنه 500 هجري.

[3] شهاب الدين ابو عبد الله ياقوت حموى در گذشته به سال 626 هجري در كتاب معجم البلدان، اين نام را، «ابن مسلم» ضبط كرده است.

حدیث کرد مرا «ابو بکر احمد» پسر «محمد» پسر «عبد الله جوهری»، گفت:
حدیث کرد ما را «ابو علی حسن» پسر «علیل عَنَزی»، گفت:
حدیث کرد ما را «ابو الحسن علی» پسر «صبّاح» پسر «فرات کاتب» [4]، گفت:
خواندم بر «هشام» پسر «محمد کلبی» در سال 201، گفت:
حدیث کرد ما را پدرم- و غیر او [از راویان]- و من حدیث همه آنان را ثبت کردم- که «إسماعیل» پسر «ابراهیم» (- صلی الله علیهما-) چون در «مکة» ساکن شد، و فرزندان بسیاری برای او در مکة زاییده شد تا آن اندازه که مکة را پر کردند، و «عمالیق» را که در آنجا ساکن بودند، بیرون راندند، «مکة» تنگ شد بر ایشان و میان آنان جنگها و دشمنیها در گرفت و برخی از ایشان برخی دیگر را بیرون کردند (پس آن دسته‌ای که بیرون رانده شد) در بلاد در پی امر معاش بپراکندند.
و چیزی که باعث شد آنان از دین «ابراهیم» به پرستش بتان و سنگها پردازند، این بود که کوچ نمی‌کرد از مکة هیچ کوچ کننده‌ای مگر اینکه سنگی از سنگهای «حرم» را با خود می‌برد- از لحاظ بزرگداشت «حرم» و دلبستگی به «مکة». پس هر جا وارد می‌شدند، آن سنگ را می‌نهادند و دور آن به طواف می‌پرداختند، همچنان که دور «کعبه» طواف می‌کردند، برای تیمن و تبرك به «کعبه» و دلبستگی و دوستی به «حرم». و در عین حال هنوز «کعبه» و «مکة» را بزرگ می‌شمردند، و بنا بر عادت موروثی که از «ابراهیم» و «إسماعیل» (- علیهما السلام-) به ایشان رسیده

---

[4] ابو الحسن علی پسر صباح پسر فرات کاتب یکی از افراد خاندان مشهور فرات می‌باشد، و او غیر از وزیر شهیر ابو الحسن محمد پسر فرات، و غیر از محمد پسر عباس پسر فرات است که ذکرش در صفحه 64 متن عربي این کتاب آمده.

بود، حج و عمره بجا می‌آوردند. [5] سپس رفته رفته این عمل آنان را به پرستش آنچه دوست داشتند (و می‌پسندیدند) کشانید و فراموش کردند آنچه را که بر آن بودند، و دین «ابراهیم» و «إسماعیل» را دگرگون ساختند. و بتان را پرستیدند و بازگشتند به آنچه امتهای پیش از ایشان بر آن بودند.
و بتهایی را که قوم «نوح» (- علیه السلام-) آنها را می‌پرستیدند و بنابر یادگارهائی که دهان به دهان از قوم نوح به آنان رسیده بود (از آن آگاهی داشتند) از زیر خاك بر آوردند.
و با وجود این در میان ایشان بقایائی از (رسوم) دوره «ابراهیم» و «إسماعیل» باقی مانده بود که از آن پیروی می‌کردند، از قبیل:
تعظیم و طواف «کعبه» و حج و عمره و وقوف بر «عرفه»، و «مزدلفه»، و قرباني شتران، و إهلال [به هنگام] حج و عمره- با افزودن چیزهایی در آن که از آن نبود.
چنانکه قبیله «نزار» هنگام «تلبیه» می‌گفت:
«لبيك اللهم لبيك! لبيك! لا شريك لك، الا شريك هو لك تملكه و ما ملك!» و خدا را در ضمن «تلبیه»، یگانه می‌شمردند، ولی شریك می‌کردند با او خدایان خود را، و خدایان خویش را ملك خدای (یگانه) قرار می‌دادند.
خدای (- عز و جل-) به پیامبرش (- صلى الله علیه و سلم-)

[5] بغدادی و آلوسی این روایت را چنین ثبت کرده‌اند: «علی ارث أبیهم إسماعیل من تعظیم الکعبة و الحج و الأعمار» و ترجمه آن، این است: «بنابر ارثی که در بزرگداشت کعبه و حج و عمره از پدرشان إسماعیل برده بودند.»

می‌فرماید:
وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ 12: 106 [6] يعنى: حق يگانگى معرفت مرا (در توحيد) بجاى نياوردند مگر آنكه از (ميان) آفريده‌هاى من، با من شريك قرار دادند.
تلبيه قبيله «عكّ» به اين صورت بود كه چون بعنوان حج بيرون مى‌رفتند، دو غلام سياه را از غلامان‌شان جلو مى‌انداختند، و آن دو پيشاپيش سواران ايشان بودند، و مى‌گفتند:
نحن غرابا عك! بعد از آن (افراد قبيله عك) مى‌گفتند:
عكّ إليك عانية، عبادك اليمانية، كيما نحج الثانية! [7].
و قبيله «ربيعه» هنگامى كه حج مى‌گزارد، و مناسك را به جا مى‌آورد، و در «مواقف» ايست مى‌كرد، در كوچ نخستين مى‌كوچيد و تا آخر ايام «تشريق» أقامت نمى‌كرد.
[بنيان گذار بت پرستى در مكة]
پس أولين كسى كه دين «إسماعيل»- عليه السلام- را دگرگون ساخت، و بتان را بپا داشت، و «سائبة»، و «وصيله»، و «بحيره»، و «حاميه» را رسم كرد، «عمرو» پسر «ربيعه» بود، و او «لحىّ» پسر «حارثة» پسر «عمرو» پسر «عامر ازدى» است كه نياى قبيله «خزاعة» بوده است.
و مادر «عمرو» پسر «لحى»، «فهيره» دختر «عمرو» پسر

---

[6] قرآن كريم، 12/ 106.
[7] معنى عبارت عربي بالا اين است: قبيله «عك» به سوى تو با رنج (روى آورده‌اند)، آنان بندگان يمنى تواند، تا دوباره حج بگزاريم.
زاغان عرب، سياه پوستانشان مى‌باشند كه در رنگ به زاغان تشبيه شده‌اند. و سياهى به همه آنان از مادرشان رسيده است. زاغان مشهور عرب در جاهليت و إسلام اينانند: عنترة، و ابو عمير، و سليك، و خفاف، و هشام پسر عقبه، و عبد الله پسر خازم، و عمير پسر ابى عمير، و همام، و منتشر پسر وهب، و مطر پسر اوفى، و تأبط شرا، و شنفرى، و حاجز.
ترجمه عبارت «نحن غرابا عك» اين است: «ما دو غراب قبيله عك هستيم.»

«حارث» است. بعضی گفتند: (مادر وی) «قمعه» دختر «مضاض جرهمی» است.
و «حارث» همان است که تولیت امور «کعبه» را بر عهده داشت.
پس چون «عمرو» پسر «لحی» به حد بلوغ رسید با «حارث» در امر تولیت خانه به نزاع برخاست، و با کمك «بنی إسماعیل» با قبیله «جرهم» جنگید و بر ایشان پیروز شد و آنان را از کعبه راند و از نواحي مكة دور ساخت و پرده داری خانه را بعد از آنان به دست گرفت.
آنگاه «عمرو» پسر «لحی» به بیماری سختی دچار شد، و به او گفتند که در «بلقاء شام» چشمه آب گرمی است که اگر به آنجا روی (و در آن آب شستشو کنی) بهبود خواهی یافت.
پس به آنجا رفت و در آن چشمه حمام گرفت و بهبود یافت.
(در آنجا) اهالی «بلقاء» را دید که بتانی می‌پرستند، پرسید اینها چیستند؟
گفتند: به شفاعت آنها طلب باران می‌کنیم، و با توسل به آنان بر دشمن چیره می‌شویم. از آنها درخواست که به او نیز بتهایی چند ببخشند، و بخشودند. و آن بتها را وی با خود به «مكة» آورد، و در پیرامون «کعبه» نصب کرد.
[قصه إساف و نائله]
«ابو منذر هشام»، پسر «محمد» گوید:
حدیث کرد «کلبی» از «ابو صالح»، از پسر «عباس» که «إساف» و «نائله» [مرد و زنی بودند] (مردی از قبیله «جرهم» که به او «إساف» پسر «یعلی» می‌گفتند، و «نائله» دختر «زید» از «جرهم»).
«إساف» در سرزمین «یمن» به «نائله» عشق می‌ورزید، پس به «مكة» برای گزاردن حج روی آوردند، و «إساف» و «نائله» درون

خانه رفتند و غفلتي از مردم و خلوتي در «کعبه» يافتند، پس درون خانه «إساف» با «نائله» فسق ورزيد پس آن دو مسخ شدند.
مردمان صبحگاه آن دو را مسخ شده يافتند [پس آن دو را از خانه بدر آوردند] و آنها را در جايی كه پرستشگاه آنان شد نهادند، و «خزاعة» و قريش و هر كه بعدها از عربها حج خانه می‌گزارد آندو را به پرستش گرفتند.
[بتهای قبايل عرب]
[«سواع»]
نخستين كس (از أولاد «إسماعيل» و غير آنها از مردم) كه پرستش اين أصنام كرد، (و آنها را، بنابر يادگاری كه از آنان هنگام مفارقت از دين إسماعيل در خاطر داشت نامگذاری نمود) «هذيل» پسر «مدركه» بود.
اينان «سواع» را به خدايی گرفتند و در «رهاط» از سرزمين «ينبع» كه خود ديهی است از ديه‌های مدينه (آنرا) جای دادند.
و پرده‌داران «سواع»، «بنو لحيان» بودند. و من در اشعار قبيله «هذيل» برای سواع نام و نشانی نيافتم، مگر شعر مردی از مردم «يمن».
[«ودّ»]
و قبيله «كلب» در «دومة الجندل»، «ودّ» را به خدايی گرفتند.
[«يغوث»]
و قوم «مذحج» و اهل «جرش»، «يغوث» را به خدايی برگرفتند.
و شاعر ايشان گفت:
حياك ود! فانا لا يحل لنا   لهو النساء، و ان الدين قد عزما [8]

---

[8] ترجمه بيت بالا اين است:
«درود بر تو باد (محبوبه من)، زيرا برای ما بازی با زنان روا نيست، و دين چنين امر كرده است.»

و دیگری گفت:

و ساربنا یغوث الی مراد فناجزناهم قبل الصباح [9]

[«یعوق»]

قبیله «خیوان»، «یعوق» را به خدایی گرفت. و در دهکده‌ای به نام «خیوان» که از سوی مکة دو شب به «صنعاء» راه دارد، جای داد.

و نشنیدم که «همدان» و نه غیر «همدان» از سایر «عرب» به نام «یعوق» نامگذاری کرده باشد، و نیز نه از «همدان» و نه از غیر «همدان» درباره «یعوق» شعری به گوشم نخورده است. و می‌پندارم موجب این بوده است که اینان در نزديك «صنعاء» بوده‌اند. و با (قبیله) «حمیر» آمیزش داشتند، و از اینرو با قوم «حمیر» در دوره یهودي گری «ذو نواس» دین «یهودي» گرفتند.

[«نسر»]

و قبیله «حمیر»، «نسر» را به خدایی گرفت. و در زمینی که «بلخع» نامیده می‌شد، به عبادتش پرداختند. و نشنیده‌ام که «حمیر» هیچکس را به نام او خوانده باشد و [نیز] نشنیدم که در اشعار شعرای «حمیر»، و نه شاعری از دیگر شعرای تازی یادی از او شده باشد.

و می‌پندارم که علتش بازگشت «حمیر» است از پرستش «أصنام» به یهودي گری که در دوران «تبع» روی داده است. [10]

---

[9] ترجمه این بیت بر این تقریب است:

«ما را یغوث به سوی (قبیله) مراد برد پس پیش از صبح با آنان جنگیدیم.»

[10] یاقوت حموی از پیش خود در اینجا این عبارت را افزوده است: «می‌گویم: اخطل، نسر را یاد کرده و چنین سروده است:

اما و دماء مائرات تخالها علی قنة العزی و بالنسر عند ما

و ما سبح الرهبان في كل بیعة ابیل الابیلین، المسیح ابن مریما

لقد ذاق منا عامر یوم لعلع حاما إذا ما هزّ بالکف صمما!»

ترجمه سه بیت مذکور این است:

و نیز برای «حمیر» بتخانه‌ای بود در «صنعاء» که «رئام» نام برده می‌شد، آن را بزرگ می‌داشتند، و در پیشاپیش آن قربانی می‌کردند، و می‌گفتند که از درون آن با ایشان گفت و گو می‌شود. [11] چون «تبع» از سفری که به «عراق» رفت بازگشت، دو «حبر» که با وی از مدینه همسفر شده بودند با او آمدند، و او را به ویران ساختن «رئام» فرمان دادند. وی به آن دو گفت: این شما و این خانه، پس آن را کوبیدند، و تبع و اهل یمن یکسره یهودی شدند.

[()] «هان سوگند به خونهای ریخته شده که بر قله عزی و نسر می‌پنداری خون سیاوشان است.

«و سوگند به آنچه راهبان در هر کلیسا پارسای پارسایان، مسیح پسر مریم را تنزیه و تسبیح می‌گویند که، «عامر چشیده است از دست ما روز لعلع ضرب شمشیری را که چون در دست به حرکت آید، استخوان دشمن را از هم ببرد.» این أبیات از آن عمرو پسر عبد الجن است که از فارسان دوره جاهلی بوده است.

[11] جاحظ در این باره چنین می‌گوید:

در پاره‌ای از روایات گفته شده است که در زمان جاهلی از شکم بتان همهمه‌ای می‌شنیدند و خالد پسر ولید هنگامی که عزی را خراب کرد شراره آتش او را فرا گرفت چنانکه بیشتر ران او سوخت تا آنکه پیامبر او را تعویذ فرمود (یعنی: او را به پناه خدا سپرد) و این فتنه‌ای است که خدای تعالی هیچگاه عوام از اعراب را بدان امتحان نفرموده است و تردید ندارم که آن حیله‌ای از حیله‌های پرده‌داران بوده است که برای کسب روزی بکار می‌برده‌اند و اگر شنیدی یا دیدی پاره‌ای از آنچه را که هندوان در پرستشگاههای ایشان از این افسونگری بکار می‌برند خواهی دانست که خدای تعالی منت گذاشته است بر مردمان نادان به علمای علم کلام که در میان ایشان نشو و نما کرده‌اند ...

و تازیان بیابانی و همانند ایشان از دیگر مردمان پروا ندارند از ایمان به «هاتف» بلکه از کسانی که این گونه خرافات را رد می‌کنند، به شگفت می‌آیند و از این قبیل است داستان اعشی پسر ... پسر زراره اسدی که گفت: «هاتفی» را شنیدم که می‌گوید:

لقد هلك الفياض، غيث بنى فهر و ذو الباع و المجد الرفيع و ذو القدر

(یعنی: بتحقیق که آن رادمرد سخاوتمند، که بمنزله باران برای بنی فهر بود، آن فراخ بال بلند مرتبه و ارزنده مرد و الاقدر هلاك شد و بمرد.) گفت: من در پاسخش گفتم:

الا ايها الناعي، أخا الجود و الندى! من المرء تنعاه لنا من بنى فهر؟

و از این جهت است که نشنیده‌ام در هیچیك از اشعار آنان یادی از «رئام»، و نیز از «نسر» شده باشد، و نه هم به نام آن دو نامگذاری کرده باشند.
و [ناگفته نماند که] عرب از اشعار شعرای خویش جز آنچه اندکی پیش از إسلام سروده شده است، حفظ نکرده و نگاه نداشته است.
ابو منذر هشام گوید: درباره «رئام» بتنهایی شعری نشنیده‌ام، ولی درباره دیگران شنیده‌ام.
این است أصنام پنجگانه‌ای که قوم نوح می‌پرستیدند، و خدای (- عز و جل-) در کتاب خویش که بر پیامبر (- علیه السلام-) نازل فرموده، از آنها یاد کرده است:
قالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَ اتَّبَعُوا من لَمْ يَزِدْهُ مالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلَّا خَساراً. وَ مَكَرُوا مَكْراً كُبَّاراً. وَ قالُوا لا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لا سُواعاً وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً وَ قَدْ أَضَلُّوا كَثِيراً وَ لا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلالًا 71: 21- 24 [12].
«پس چون «عمرو» پسر «لحی» آنچه گفتیم بکرد، عرب بپرستش بتان پرداخت و بتان را سرپا ساخت.
[«منات»]
و قدیمترین بتی را که عرب پرستید، «منات» بود. و عرب به نام وی «عبد منات»، و «زید منات» نامگذاری کرد.

[()] (یعنی: هان، ای کسی که خبر مرگ رادمردی بخشنده را می‌دهی! کیست آن مرد منسوب به دودمان فهر که ما را از مرگش خبر می‌دهی؟) پس گفت:
نعیت ابن جدعان بن عمرو أخا الندی و ذا الحسب القدموس و المنصب القصر!
جود و بخشش خورده و دارای حسبي دیرینه و منسبی بی مانند می‌باشد.) و این در بسی گشاده است (یعنی: مطلب در این باب زیاد است). بنگرید به کتاب الحیوان، جلد ششم، صفحه 61.
[12] قرآن کریم، 71/ 24- 21.

و «منـات» در كنـار دريـا از ناحيـه «مشلّل» در «قديـد» ميـان «مدينـه» و «مكة» نصب شد.
و عـرب جملگـی بـه بزرگداشـتش مـی‌پرداختنـد، و در پيرامـونش قربـاني می‌كردند.
و «أوس» و «خزرج»، و هر آنكه در «مدينـه»، و «مكـة» و يـا حوالی آن منزل داشت «منات» را تعظيم می‌كردنـد، و بـه نـام او قربـاني مـی‌نمودنـد، و به او هديه می‌دادند.
و فرزندان «معدّ» بر باقيمانده دين «إسماعيل» (- عليه السلام-) بجا ماندند.
و «ربيعه»، و «مضر» نيز بر باقيمانده دين وی همچنان بماندند.
و هيچكس در بزرگداشت «منات» از «أوس»، و «خزرج» بيش نبود.
ابو منذر هشام پسر محمد گويد:
ما را مردی از قريش از «ابـی عبيده» پسر «عبد الله» پسر «ابـی عبيـده» پسـر «عمـار» پسـر «ياسـر» (كـه بـه تـاريخ «أوس» و «خـزرج» از همـه مردمان آگاهتر بود) حديث كرد و گفت: «أوس» و «خـزرج» و كسـاني كـه پيرو آنان بودند از اعراب «يثرب» و غير «يثـرب» حج مـی‌گزاردنـد و در همه مواقف با ديگر مردمان وقوف مـی‌كردنـد، و سر نمـی‌تراشيدند، و چـون می‌كوچيدند بـه زيـارت «منـات» مـی‌شتافتند، و پيش او سر مـی‌تراشيدند، و نـزدش أقامـت مـی‌كردنـد، و حجشـان را جز بـدين گونـه تمـام نمـی‌پنداشـتند و بمناسبت همين بزرگداشت «أوس»، و «خـزرج» است كـه «عبد العزی» پسر «وديعة مزنـی» يا ديگری از عرب می‌گويد:

انی حلفت یمین صدق برة بمناة عند محل آل الخزرج [13]

و تازیان همگی در زمان جاهلی همه «أوس» و «خزرج» را خزرج می‌نامیدند، به این دلیل است که شاعر گفت: «عند محل آل الخزرج».

و همین «منات» است که خدای (- عز و جل-) از او یاد کرده و فرموده است:

«وَ مَناةَ الثّالِثَةَ الْأُخْری» 53: 20 [14]، و «منات» از آن «هذیل» و «خزاعة» بود.

و «قریش» و عرب همگی او را بزرگ می‌شمردند، و این بزرگداشت همچنان ببود تا پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) در سال هشتم هجرت، همان سالی که خدای تعالی «مکة» را برایش گشود، از «مدینه» بیرون رفت و چون چهار یا پنج شب راه پیمود «علی» را به سوی او (- منات) گسیل داشت تا نگونسارش ساخت و آنچه به «منات» تعلق داشت، برگرفت و نزد پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) آورد.

از جمله آنچه «علی» به دست آورده بود، دو شمشیر بود که «حارث» پسر «ابی شمر غسانی» پادشاه «غسان» آن دو را به «منات» پیشکش کرده بود یکی از آن دو «مخذّم» و دیگر «رسوب» نامیده می‌شد.

و همین دو شمشیر «حارث» است که «علقمه» در شعرش یاد کرده و گفته است:

مظاهر سربالی حدید علیهما عقیلا سیوف مخذم و رسوب [15]

---

[13] ترجمه این بیت، بر این تقریب است:

«من به منات سوگند یاد کردم، سوگندی راست و استوار در مسکن و مأوی خاندان خزرج.»

[14] قرآن کریم، 53/ 20.

[15] ترجمه بیت بالا چنین است:

پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) آن هر دو را به «علی» (- رضی الله عنه-) بخشود. گویند که یکی از آن دو همان «ذو الفقار» شمشیر «علی» است.

و بعضی گویند که «علی» آن دو شمشیر را در «فلس» که بتی از قبیله «طی» است، هنگامی که پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) او را جهت ویران کردن آن فرستاده بود، بیافت.

[«لات»]

سپس «لات» را به پرستش گرفتند. و «لات» در «طائف» بود، و تازه‌تر از «منات» [16]. و «لات» پارچه سنگ چهار گوشی بود که تنی از «یهود» نزد آن سویق (- سبوس) می‌کوبید.

و پرده‌داران لات از قبیله ثقیف «بنو عتّاب» پسر «مالك» بودند. و بنائی بر آن سنگ ساخته بودند. و قریش و همه عرب «لات» را بزرگ می‌داشتند. و به نام او «زید اللات»، و «تیم اللات» نام می‌گذاشتند.

و آن را در محل مناره دست چپ مسجد امروزی «طائف» نهاده بودند. و این همان بت است که خدای در «قرآن» یاد کرده و فرموده است: أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى. 53: 19 [17] و «عمرو» پسر «جعید» درباره او می‌گوید:

فانی و ترکي وصل کأس لکالذي تبرأ من لات و کان یدینها [18]

و «متلمس» در قصیده‌ای که در هجای «عمرو» پسر «منذر»

[()] «پوشنده دو پیراهن آهنین (زره) که بر آنها دو شمشیر جوهردار یکی مخذم، و دیگر رسوب بسته است.»

[16] یعنی: «لات» را مدتی بعد از «منات» به پرستش گرفتند.

[17] قرآن کریم، 53/ 19.

[18] ترجمه این بیت بر این تقریب است: (مثل) من و ترك وصال کأس مانند مثل آن کسی است که از لات تبری جست با اینکه او را می‌پرستید.»

سروده است، از «لات» یاد می‌کند، و می‌گوید:

اطردتنـی حـذر الهجـاء، و لا　　　و الـلات و الأنصـاب لا تئـل! [19]

«لات» همچنان ببود تا قبیله «ثقیف»، إسلام آورد، آن هنگام بود که پیـامبر خدای (- صلی الله علیه و سلم-) «مغیره» پسر «شعبه» را گسیل داشت تـا آن را ویران کرد، و به آتش بسوزانید.

و در ایـن بـاره «شـداد» پسـر «عـارض جشـمی» در آن وقـت کـه «لات» ویران شد و بسوخت، قبیله «ثقیف» را از باز گشت بـه پرستش او، و خشم آنان برایش نهی می‌کند و می‌گوید:

لا تنصـروا الـلات ان الله مهلكهـا　　　و کیـف نصـرکم مـن لـیس ینتصر؟

ان التـي حرقت بالنار فاشتعلت　　　و لم تقاتـل لـدی أحجارها، هدر

ان الرسـول متـی ینـزل بسـاحتکم　　　یظعـن، و لـیس بهـا مـن أهلها بشر [20]

و «أوس» پسر «حجر» به «لات» سوگند یاد کرده، و گفته است:

و بـاللات و العـزی و مـن دان دینهـا　　　و بـالله، ان الله مـنهن اکبر! [21]

---

[19] ترجمه بیت بالا بر این تقریب است:

«مرا از بیم هجای من برون راندی، نه، سوگند به لات و دیگر بتان که نجات نمی‌یابی.»

[20] ترجمه أبیات مذکور در بالا این است:

«لات را یاری نکنید زیرا که خدا هلاك کننده اوست، و چگونه کسـی را کـه بـه خـود یـاری نتواند کرد، یاری می‌کنید؟

«همانا بتی که با آتش سوخته و مشتعل شده است، و در برابـر سـنگهای خـویش (یعنـی در برابـر بتکده خود) نجنگیده است، خونش هدر است.

«فرستاده وقتی که بر پیشگاه شما فرود می‌آید، کـوچ مـی‌کند، در حـالي کـه هیچ آدمـي از بسـتگان لات آنجا یافته نمی‌شود.»

[21] ترجمه این بیت بر این تقریب است:

«سوگند به لات و عزی، و هر کس به دین آنان گرویده است. و سوگند به خدا، خدایی که از آنان بزرگتر است.»

[«عزى»]
از آن پس «عزى» را به پرستش گرفتند.

و «عزى» از «لات»، و «منات» تازه‌تر است. به اين دليل كه از عرب شنيده‌ام كه پيش از «عزى» به آن دو نامگذارى كرده‌اند. چنانكه «تميم» پسر «مرّ» پسرش را «زيد منات» پسر «تميم» پسر «مر» پسر «أدّ» پسر «طابخه» ناميد. و (ديگرى) «عبد منات» پسر «اد» نامگذارى شد و به اسم «لات»، «ثعلبه» پسر «عكابه» پسرش را «تيم اللات» نام نهاد. و «تيم اللات» پسر «رفيده» پسر «ثور» و زيد اللات پسر «رفيده» پسر «ثور» [پسر «وبره» پسر «مر» پسر «اد» پسر «طابخه»] و «تيم اللات» پسر «نمر» پسر «قاسط» و «عبد العزى» پسر «كعب» پسر «سعد» پسر «زيد منات» پسر «تميم».

پس معلوم شد كه «عزى» از آن دو تازه‌تر است. [22] و «عبد العزى» پسر «كعب» قديمترين نامى مى‌باشد كه عرب به اسم «عزى» نامگذارى كرده است.

و نخست كسى كه عزى را به پرستش گرفت «ظالم» پسر «اسعد» بود.

«عزى» در وادیی از «نخله شاميه» بود كه «حراض» ناميده مى‌شد، و در برابر «غمير» به دست راست كسى كه از «عراق» به «مكة» مى‌رود واقع شده بود.

وادي مذكور بالاى «ذات عرق» نه شب راه مانده به بستان قرار گرفته است. «ظالم» پسر «اسعد» قبه‌اى بر آن بنا نهاد، و از درون آن آوازى مى‌شنيدند.

و «عرب» و «قريش» به نام او «عبد العزى» نامگذارى مى‌كردند.

«عزى» نزد «قريش» بزرگترين بتها بود، به زيارتش مى‌رفتند،

---

[22] يعنى: بت «عزى» بعد از دو بت ديگر «لات» و «منات» مورد پرستش قرار گرفته است.

و هدیه برایش می‌بردند، و پیش او قربانی می‌کردند (و بدین وسیله به او تقرب می‌جستند).
و چنین به ما رسیده است که پیامبر خدای (- صلی الله علیه و سلم-) روزی «عزی» را یاد کرد و فرمود آن هنگام که به دین خویشانم بودم، گوسفندی سرخا سفید برایش هدیه بردم. [23] و قریش در ضمن طواف «کعبه» می‌گفت [رجز]:
«و اللات و العزی و مناة الثالثة الاخری! فإنهن الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی!» [24] و معتقد بودند که اینها دختران خدای‌اند (بزرگ است خدای از چنین نسبتی!) و نزد خدای شفاعت می‌کنند.
پس چون خدای پیامبرش را مبعوث کرد، بر او این آیات را نازل فرمود: أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى، وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى أَ لَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثى، تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزى، إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ الله بِها مِن سُلْطانٍ 53: 19- 23 ... [25] و قریش برای «عزی» دره (کوهی) را از وادي «حراض» که «سقام» نامیده می‌شد قرقگاه (حرم) قرار داده بودند، و آن را همانند «حرم کعبه» می‌نمایاندند.
و در این باره است گفتار «جندب هذلي» از تیره «قردی» در مورد زنی که دوستش می‌داشت و سوگندی را که معشوقه برای او یاد کرده بود، در بیت گنجانیده:

---

[23] جماعت شیعه، به حکم کریمه وَ لا أَنا عابِدٌ ما عَبَدْتُّمْ 109: 4 این گفته هشام را باور ندارند زیرا پیامبران را پیش از بعثت و بعد از بعثت معصوم می‌دانند اما غالب اهل سنت و جماعت قائل به عصمت أنبیاء از زمان بعثت‌اند.
[24] ترجمه عبارت مذکور بر این تقریب است:
«سوگند به «لات» و «عزی»، و به «منات» سومین آنان که آنها کلنگ (لك لك) های عالم بالا هستند و شفاعت آنها مایه امید است.»
[25] قرآن کریم 53/ 23- 19.

لقد حلفت جهدا يمينا غليظة بفرع التي أحمت فروع سقام:
«لئن أنت لم ترسل ثيابي فانطلق اباديك اخرى عيشنا بكلام!»
يعز عليه صرم ام حويرث فأمسى يروم الأمر كل مرام [26]

و «درهم» پسر «زيد أوسى» درباره «عزى» گويد:
انى و رب العزى السعيدة و الله الذي دون بيته سرف [27]

و براى «عزى» كشتارگاهى بود كه پرستندگان قربانيهاى خويش را در آن كشتارگاه مى‌كشتند و «غبغب» ناميده مى‌شد.

و درباره «غبغب» است گفته «هذلي» كه مردى را كه زنى زيبا را به نام «اسماء» تزويج كرده بود، هجو مى‌كند:
لقد أنكحت اسماء لحى بقيرة من الأدم أهداها امرؤ من بنى غنم!
رأى قذعا في عينها إذ يسوقها الى غبغب العزى، فوضع في القسم [28]

---

[26] ترجمه سه بيت مذكور بر اين تقريب است: «همانا سوگند غليظ به موى «عزى» كه بلنديهاى «سقام» را قرقگاه ساخت، ياد كرد (و گفت:) «اگر تو جامه‌هايم را نفرستادى تا رها باشم، آخرين عيش عاشقانه خودمان را آشكارا به تو خواهم گفت! «دشوار است بر او (- عاشق من) قطع علاقة با «ام حويرث»، پس دنبال كرد و مى‌جست باز گشت عشقش را از هر در و از هر راه.»

[27] ترجمه اين بيت چنين است:
«سوگند به عزاى نيكوبخت، و خدايى كه «سرف» نزديك خانه اوست كه من ...»

[28] ترجمه اين دو بيت چنين است:
«كابين اسماء استخوان فك گوساله‌اى بود كه مردى از قبيله «غنم» به او هديه كرد.

و گوشتهای قرباني را میان کساني که در کشتارگاه «عزی» حضور داشتند، قسمت می‌کردند.
و «نهیکـه فـزاری» خطـاب بـه «عـامر» پسـر «طفیـل» در ایـن بیـت از «غبغب» نام برده و می‌گوید:

یـا عـام! لـو قـدرت علیـك رماحنـا   و الراقصـات الـی منـی فالغبغب!

[لتقیـت بالوجعـاء طعنـة فاتـك   مـران او لثویـت غیـر محسب] [29]

و درباره «غبغب» که «قیس» پسر «منقذ» پسر «عبید» پسر «ضـاطر» پسر «حبشیة» پسر «سلول» [خزاعـی] (کـه زنـی از «بنـی حداد» از تیره «کنانـه» و بقـول بعضـی از قبیلـه «حـداد محـارب» او را زاییـده اسـت) و مشهور به «قیس» پسر «حدادیه خزاعی» گوید:

تلینا ببیت الله أول حلفة   و الا فأنصاب یسرن بغبغب [30]

و «قریش» به نوعي خاص «عزی» را تعظیم می‌کردند، و از اینروست که «زید» پسر «عمرو» پسر «نفیل» کـه در روزگـار جـاهلی بـه خدا پرستی گرویده و پرستش «عزی» و دیگر بتان را ترك

[()] «هنگـام سـوق دادن آن گوسـاله بـه کشـتارگاه غبغـب عـزی در چشـمش سـپیدی ناهنجاری دید و در نتیجه بی‌پروا به کس و ناکس گوشتش را هدیه داد.»

[29] ترجمه دو بیت چنین است:

«ای عامر! اگر نیزه‌های ما بر تو دست یافت (یعنـی: اگر بـه تـو برخـوردیم و تـو را در برابر دیدیم) سوگند به آن شتران تندرو کـه روی بـه منـی و سـپس روی بـه غبغـب رقـص کنان می‌روند.

«هر آینه نشستگاهت را پاسدار طعنه نیزه لرزان سوراخ کننده مـا قـرار خـواهی داد یـا در بیچارگی و بی کسی به خاك سپرده خواهی شد.»

[30] ترجمه بیت مذکور چنین است:

«سوگند می‌خوریم، نخستین سوگند را بـه خانـه خدا، و گـر نـه بـه بتـانی کـه در بلنـدیهای غبغب سرپا (منصوب) هستند.»

گفته بود، می‌گوید:

ترکت اللات و العزی جمیعا　　　كذلك يفعل الجلد الصبور
فلا العزی أدين و لا ابنتيها　　　و لا صنمي بنی غنم ازور
و لا هبلا ازور و كان ربا　　　لنا في الدهر إذ حلمي صغير
[31]

پرده‌داران «عزی»، «بنو شيبان» پسر «جابر» پسر «مره» [پسر «عبس» پسر «رفاعة» پسر «حارث» پسر «عتبة» پسر «سليم» پسر «منصور»] از «بنی سليم» بودند، و آخرین كسی كه از ايشان پرده‌داری «عزی» را بر عهده داشت «دبيّه» [پسر «حرمي سلمی»] بود. و «ابو خراش هذلي» در اين شعر او را می‌ستايد، زيرا هنگامی كه بر او وارد شده بود يك جفت پای‌افزار نيكو بدو داده بود:

حذانی بعد ما خذمت نعالی　　　دبية، انه نعم الخليل!
مقابلتين من صلوی مشب　　　من الثيران وصلهما جميل
فنعم معرس الأضياف تذحی　　　رحالهم شآمية بليل!
يقاتل جوعهم بمكللات　　　من الفرني يرعبها الجميل [32]

همواره «عزی» اين چنين (مقامي) داشت تا خدای پيامبرش را

---

[31] ترجمه سه بيت بالا بر اين تقريب است:
«لات و عزی اين هر دو را واگذاشتم، و چنين كند مرد دلاور و شكيبا.
«پس نه به عزی می‌گروم، و نه به دو دخترش، و نه دو بت بنی غنم را زيارت می‌كنم.
«و نه هبل را كه روزگاری پروردگار ما بود، آن هنگام كه عقلي اندك داشتم.»

[32] ترجمه چهار بيت بالا اين است:
«دبيه پس از اينكه پای‌افزارم پاره شده بود، مرا پای‌افزاری بخشود، دبيه نيكو دوستی است! «آن پای‌افزار از پوست پشت گاو جوان بود و به زيبايی دوخته شده بود.
«چه خوب مهمانخانه‌ای است (مهمانخانه دبيه) كه نسيم ملايم و مرطوب شمالی (شاميه) شتران مهمانان را بسوی آن می‌رانند! «با گرسنگی مهمانان با كاسه‌های تاجدار از نان روغنين، لبريز از پيه می‌جنگد (يعنی:
با اين كاسه‌های مملو از نان و خورش چرب و نرم گرسنگی مهمانان را از بين می‌برد).»

(- صلی الله علیه و سلم-) برانگیخت، و پیامبر «عزی» و دیگر بتان را پست شمرد، و مردمان را از پرستش آنان نهی فرمود، و «قرآن» نیز درباره آنها نازل شد.
و این امر بسی بر «قریش» دشوار آمد، چنان که ابو أحیحه [و او «سعد» پسر «عاص» پسر «أمیة» پسر «عبد شمس» پسر «عبد مناف» است] چون به بیماری مرگ دچار شد، و «ابو لهب» از او عیادت کرد، می‌گریست. «ابو لهب» پرسید: «ای ابو أحیحة چه چیز ترا می‌گریاند؟ آیا از مرگ گریه می‌کنی و حال آنکه چاره‌ای از آن نیست؟» گفت: «نه، بلکه از آن بیم دارم که «عزی» بعد از من پرستیده نشود.» «ابو لهب» گفت: «به خدای سوگند «عزی» در زمان حیات تو نیز برای خاطر تو پرستش نشده است، و پس از مرگ تو هم پرستش او بعلت مرگ تو ترك نخواهد شد!» ابو أحیحة گفت: «اکنون دانستم که مرا جانشینی می‌باشد،» و از دلبستگی «ابو لهب» به پرستش «عزی» به شگفت آمد.
در سال فتح «مكة» پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) «خالد» پسر «ولید» را بخواند و بفرمود برو به سوی درختی که در «بطن نخله» است و آن را ببر. «خالد» برفت و «دبیه» را که پرده‌دار «عزی» بود گرفت و کشت.
این است که «ابو خراش هذلي»، «دبیه» را با اشعار زیر رثاء گفت:

مـا لدبیـة منذ الیوم لم أره وسط الشروب و لم یلمم و لم یطف؟

لو كان حیا لغاداهم بمترعة من الرواویق من شیزى بنی الهطف

ضخم الرماد، عظيم القدر جفنته		حين الشتاء كحوض المنهل اللقف

[امسى سقام خلاء لا أنيس به		الا السباع و مر الريح بالغرف] [33]

(ابو منذر می‌گوید: يطيف از ماده طوفان از باب طاف يطيف می‌باشد. و «الهطف» تیره‌ای از «بنی عمرو» پسر «اسد» است. اللقف، حوض (آبشخور) شکسته‌ای را گویند که از بسیاری آب رخنه‌دار و شکسته شده باشد).

(ابو منذر گوید: «ابو أحيحة سعيد» پسر «عاص» در «مكة» دستار بر سر می‌گذاشت، و چون او دستار می‌بست هیچکس به رنگ دستار او دستار نمی‌بست).

«ابو علی عنزي» ما را حديث كرد و گفت: «علی» پسر «صباح» ما را حديث كرد، و گفت: ابو منذر به ما خبر داد و گفت پدرم از «ابی صالح» از پسر «عباس» مرا روایت کرد و گفت:

«عزی» شیطانه‌ای (ماده پری) بود که بر سه درخت شوره گز در «بطن نخله» وارد می‌شد. پس چون پیامبر (صلی الله علیه و سلم-) «مكة» را بگشود، «خالد» پسر «وليد» را بفرمود که برو به «بطن نخله»، آنجا سه درخت شوره گز می‌یابی، أولين آنها را ببر! «خالد»

---

[33] ترجمه چهار بیت بالا این است:

«چه شده است دبیه را که از امروز او را در میان باده نوشان ندیدم که بر آنان وارد شود و گرداگرد ایشان بخرامد و پذیرایی کند؟

«اگر او (دبیه) زنده بودی، بامدادان صبوحی مهمانان را با جامهای بزرگ بنی هطف لبریز از شراب پذیرا می‌شدی.

«اوست صاحب دیگ بزرگ و دیگدان پر از خاکستر و کاسه او هنگام زمستان همانند آبشخور پر از آبی است (که شترداران، شترهای تشنه را از آب سیراب می‌کنند.) «وادي سقام (بعد از دبیه) خالي شد و مگر درندگان و بادی که بر درختان می‌وزد، أنيسي در آنجا نیست.»

بیامد و آن را ببرید. پس چون به خدمت پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) باز آمد، پیامبر فرمود: «آیا چیزی دیدی؟» گفت: «نه.» فرمود: «برو دومین را ببر!» «خالد» بیامد، و آن را برید. سپس به خدمت پیامبر آمد، پیامبر فرمود: «آیا چیزی دیدی؟» گفت: «نه.» فرمود: «برو آن سدیگر را ببر!» «خالد» بیامد، ناگهان زنی سیه‌چرده (سیاه‌روی- حبشیة) آشفته موی بدید که دو دستش را بر گردنش نهاده دندان همی ساید، و «دبیه» [پسر «حرمي شيباني»، پسر] سلمی پرده‌دار «عزی» پشت سرش بود. «دبیه» را چون نظر بر خالد افتاد خطاب به «عزی» گفت:

أعزاء شدی شدة لا تکذبی   علی خالد! ألقی الخمار و شمري

فإنك الا تقتلي اليوم خالدا   تبوئی بذل عاجلا و تنصری [34]

پس «خالد» گفت:

[یا عز] کفرانك لا سبحانك   ابی رأیت الله قد أهانك [35]

این بگفت و ضربتي بر او نواخت و فرق او (شیطانه) را بشکافت، ناگهان او را مشتی خاکستر دید. آن گاه درخت را برید و «دبیه» پرده‌دار را بکشت.

---

[34] ترجمه این دو بیت بر این تقریب است:

«هان عزی! حمله کن بر خالد، حمله سخت، و مترس، سرانداز (چهار قد) را از سر بازگیر، و دامن بر چین.

«زیرا اگر تو امروز خالد را نکشی، هر چه زودتر به خواری و زاری باز کردی و ترسایی را از خود نشان دهی.»

[35] ترجمه این بیت، این است:

«ای عزی! به تو کفر می‌ورزم، نه اینکه منزه‌ات خوانم، خدای را دیدم که ترا خوار ساخت.»

پس (از آن) به سوی پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) بازگشت و او را از چگونگی خبر داد. پیامبر فرمود: «آن عزی بود، و بعد از او عرب را عزائی نیست! آگاه باشید که پس از امروز «عزی» پرستش نخواهد شد.»
پس «ابو خراش» شعری را که در پیش گذشت در رثاء «دبیه» سرود.
ابو منذر گوید: قریش «در مکة» و دیگر تازیانی که مقیم «مکة» بودند، هیچیك از بتان را به آن پایه از تعظیم که «عزی» را تعظیم می‌کردند، بزرگ نمی‌داشتند، و پس از «عزی»، «لات» و از آن پس «منات» را بزرگ می‌داشتند.
و اما «عزی» (اختصاصی که داشت این بود که) «قریش» تنها زیارت و قرباني را به او مخصوص می‌داشتند، و چنین پندارم که سبب، نزدیکی «عزی» به اینان بوده است.
و «ثقیف»، «لات» را به زیارت و قرباني مخصوص می‌داشت آنچنان که «قریش»، «عزی» را.
و «أوس»، و «خزرج»، «منات» را به این امتیاز مخصوص می‌داشتند.
و اینان همه [«عزی» را] تعظیم می‌کردند.
و نظري را که اینان در تعظیم «عزی» داشتند و یا نزدیك به آن را، به هیچ یك از بتان پنجگانه‌ای که «عمرو» پسر «لحی» به ایشان داده بود [همانهایی که خدای تعالی در «قرآن مجید» یاد کرده، آنجا که فرموده است: ... وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا، وَ لا سُواعاً، وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً 71: 23 [36]] نداشتند. و پندارم که موجب دوری دیگر بتان از این پرستندگان بوده است.

---

[36] قرآن کریم، 71/ 23.

[و «قریش»، «عزی» را بزرگ می‌داشت، و دو قبیله «غنی» و «باهله» نیز در پرستش آن با «قریش» همداستان بودند. پس پیامبر «خالد» پسر «ولید» را فرستاد تا درخت (منسوب به او) را برید، و خانه (اش) را ویران ساخت، و بت را شکست].

[«هبل»]

و «قریش» را بتان (دیگر نیز) درون «کعبه» و پیرامون آن بود.

و بزرگتر آنها نزد ایشان «هبل» است.

و بقرار آنچه به من رسیده است، «هبل» از عقیق سرخ بر صورت انسانی ساخته شده بود که دست راستش شکسته بود و قریش او را همچنان (دست شکسته) بدست آوردند. پس دستی از طلا برای آن بساختند.

و نخستین کسی که او را برافراشت (- نصب کرد) «خزیمة» پسر «مدرکه» پسر «الیاس» پسر «مضر» بود. و (از اینرو) او را «هبل خزیمة» می‌گفتند.

«هبل» درون «کعبه» قرار داشت، و رو به روی آن هفت تیر (- قدح) نهاده شده بود که بر اولی از آنها نوشته بودند «صریح»، و بر دیگری «ملصق».

پس هر گاه در پاکی نژاد نوزادی شك کردندی، نخست به هبل هدیه‌یی تقدیم می‌داشتند، وزان پس با تیرها فال می‌زدندی.

و هر گاه «صریح» برون آمدی، نوزاد را پاکزاد شمردندی، [و اگر «ملصق» می‌آمدی] او را طرد کردندی. و از آن هفت، تیری به نام مرده، و تیری به نام نکاح (- زناشویی) نشاندار بود.

و سه تیر دیگر برای من تفسیر نشده است که نشان از چه داشت (و برای چه بود)؟

پس چون ایشان را در کاری خصومتي روی می‌داد، یا آهنگ

سفری، و یا مهمي دیگر می‌کردند، نزد «هبل» می‌آمدند، و با تیرها داوری می‌خواستند. پس هر چه در می‌آمد، آن را به کار می‌بستند و به آن تن در می‌دادند.
و نزد هبل بود که «عبد المطلب» درباره پسرش، «عبد الله» [پدر پیامبر- صلی الله علیه و سلم-] با آن تیرها قرعه زد. و همان «هبل» است که «ابو سفیان» پسر «حرب» چون روز جنگ «احد» پیروز شد، خطاب به او گفت:
«أعلُ هبل» (هبل برتر باش)! و پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) فرمود: «الله أعلی و اجل!» (خدای بالاتر و بزرگتر است).
[«إساف» و «نائله»]
و «إساف» و «نائله» نیز دو بت بودند (که آنان می‌پرستیدند).
این دو را چون به دو سنگ مسخ شدند، پیشاپیش «کعبه» نهادند تا مردمان از آنان پند گیرند. پس چون مدتی بر این بگذشت، و پرستش بتان رواج یافت، این دو هم مورد پرستش قرار گرفتند.
یکی از آن دو چسبیده به «کعبه» بود، و دیگری در جایگاه «زمزم». و «قریش» آنی را که به «کعبه» چسبیده بود، نزد آن دیگر نصب نمودند، و گوسفند و شتر پیش آن دو قرباني می‌کردند.
و خطاب «ابو طالب» به آن دو است (که هنگام همداستانی «قریش» درباره پیامبر- علیه السلام- بر ضد «بنی هاشم» به آنها سوگند یاد کرد و گفت:)
أحضرت عند البيت رهطي و معشری و أمسكت من أثوابه بالوصائل

و حيث ينيخ الأشعرون ركابهم بمفضى السبيول من إساف و نائل [37]
(گفت: وصائل، همان بردهای یماني است).
و خطاب به «إساف» است كه «بشر» پسر «ابى خازم» [اسدى] گويد:
عليه الطير ما يدنون منه مقامات العوارك من إساف [38]
و عرب نام مى‌نهادند، به نامهايى، و لفظ «عبد» را به آن نسبت مى‌دادند كه نمى‌دانم آن نامها از آن «أصنام» بوده است يا نه؟ (از آن جمله است:) «عبد ياليل»، و «عبد غنم»، و «عبد كلال»، و «عبد رضى».
برخى از راويان گفته‌اند كه «رضى» خانه‌اى بود از آن «بنى ربيعه» پسر «كعب» پسر «سعد» پسر «زيد منات» كه «مستوغر» آن را ويران كرد («مستوغر» همان «عمرو» پسر «ربيعه» پسر «كعب»- پسر «سعد»، پسر «زيد منات» پسر «تميم» است) و او را «مستوغر» گفتند، زيرا گفته بود:
بنش الماء في الربلات منها نشيش الرضف في اللبن الوغير [39]

---

[37] ترجمه اين دو بيت بر اين تقريب است:
«خويش و تبارم را نزد خانه (كعبه) حاضر ساختم، و از جامه‌هاى كعبه روپوش رنگين يماني را بدست گرفتم.
«و در آنجا كه يمانيان شترانشان را مى‌خوابانند، در ريزشگاه رودبارها نزديك إساف و نائله.»
[38] ترجمه اين بيت چنين است:
«مرغان (بر كنار كشته) او نشسته‌اند، و چون زنان حائض كه (به پاس احترام) از إساف كنار مى‌ايستادند، مرغان نيز به او نزديك نمى‌شوند.»
[39] ترجمه اين بيت بر اين تقريب است:

(راوي گويد: الوغير، الحار).
و «مستوغر» درباره درهم كوفتن «رضى» كه پس از مسلمان شدن بر دست او روى داد، گفته است:

و لقد شددت على رضاء شدة فتركتها تلا تنازع اسحما
و دعوت عبد الله فى مكروهها و لمثل عبد الله يغشى المحرما! [40]

و پسر «ادهم» (كه مردى از «بنى عامر» پسر «عوف» از قبيله «كلب» است) گفته است:

و لقد لقيت فوارسا من قومنا غنظوك غنظ جرادة العيار
و لقد رأيت مكانهم فكرهتهم ككراهة الخنزير للايغار [41]

(گويد: ايغار آب داغ يا جوشان را گويند. و عيار مردى است از قبيله «كلب» كه در بامدادى سرد بر ملخى دست يافت و خود مبتلا به كرمزدگى دندان بود، در آن ميان كه ملخ مى‌خورد يكى از ملخها

[()] «آب در گوشتهاى ران آن اسب مى‌جوشد، جوشيدن با صدائى مانند جوشيدن سنگ تفيده (- تابيده) در شير داغ.»

[40] ترجمه اين دو بيت بر اين تقريب است:

«حمله بردم بر «رضى» حمله‌اى شديد، پس واگذاشتمش به صورت تلى كه با يك پارچه ابر سياه همانندى مى‌كرد.

«و به كمك خواستم در ويران ساختن آن عبد الله را و بان عبد الله مردى بأيد تا به قرق گاه حمله برد (و قرق آن را بشكند).»

[41] ترجمه دو بيت بالا اين است:

«همانا برخوردى با سوارانى از دودمان ما كه دور انداختند ترا چنانكه عيار ملخ را (از بن دندان كرم خورده‌اش) دور كرد.

«و پايگاه آنان را ديدى و از آن رميدى (از ترس و كراهت)، همچنان كه خوك از داغى (- حرارت) مى‌گريزد و مى‌پرهيزد.»

از محل کرم خوردگی در آمد، وی گفت: «به خدای سوگند این زنده است».
و غنظوك، یعنی: پرت کردند، یا دور انداختند ترا.) چون پیامبر خدای (- صلی الله علیه و سلم-) در روز فتح «مکة» پیروز شد به «مسجد الحرام» درآمد و بتان در پیرامون «کعبه» سرپا بودند.
(پیامبر) با گوشه کمان در چشمها و صورتهای آنان می‌کوبید و می‌فرمود: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ، إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً». 17: 81 آن گاه فرمان داد تا بتان را سرنگون به روی خاك افکندند، و سپس از مسجد بیرون بردند و سوزانیدند. و در این باره است که «راشد» پسر- «عبد الله سلمی» گوید:

قالت: هلم الی الحدیث! فقلت لا، یأبی الإله علیك و الإسلام
او ما رأیت محمدا و قبیله بالفتح، حین تکسر الأصنام؟
لرأیت نور الله اضحی ساطعا و الشرك یغشی وجهه الاظلام! [42]

[«مناف»]

گفت [43]: «مناف» نیز یکی از بتان عرب بود که «قریش» به او نامگذاری می‌کردند و «عبد مناف» نام می‌نهادند. و نمی‌دانم کجا

---

[42] ترجمه أبیات بالا بر این تقریب است:
«معشوق گفت: باز آی به داستان عشق! گفتم نه، خدای و إسلام تو را از آن باز می‌دارد، و آن را روا نمی‌شمارد.
«مگر ندیدی محمد و یارانش را در روز فتح (مکة) آن گاه که بتان درهم شکسته می‌شد.
«هر آینه نور خدا را درخشان می‌دیدی و شرك (- بت‌پرستی) را می‌نگریستی که تاریکی رخسارش را فراگرفته بود.
[43] مراد ابو منذر هشام پسر محمد مؤلف این کتاب است.

بوده است، و چه کسی آن را نصب کرده است؟
و زنان حائض به بتان نزديك نمی‌شدند، و آن را دست نمی‌یازیدند، بلکه در ناحیه دورتر از آن می‌ایستادند.
و در این باره است که «بلعاء» پسر «قیس» پسر «عبد الله» پسر «یعمر» که همان «شدّاخ لیثی» می‌باشد، و مبتلا به (بیماری) برص بود، این بیت بسرود:
(«ابو منذر هشام» پسر «محمد» می‌گوید: «خالد» پسر «سعید» پسر «عاص» از پدرش مرا حدیث کرد و گفت که «بلعاء» را گفتند: این چیست (اشاره به بیماری برص)؟
پاسخ داد: این شمشیر خدای است که زنگارش را زدوده است).
و قرن قد ترکت الطیر منه کمعتنز العوارك من مناف [44]
(گوید: معتنز: کنار گیرنده در گوشه‌ای).
گوید: اهل هر خانه از خانه‌های مکة را بتی درون خانه بود که آن را می‌پرستیدند، و چون یکی از آنان آهنگ سفر می‌کرد، آخرین کاری که در خانه‌اش انجام می‌داد، مسح کردن آن بت بود، و چون از سفرش باز می‌گشت، نخستین کارش هنگام ورود به خانه این بود که آن را مسح کند.
چون خدا پیامبرش را برانگیخت و پیامبر آنان را به توحید و پرستش خدای بی‌همتا خواند، گفتند: أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ 38: 5

---

[44] ترجمه این بیت، این است:
«چه بسا هماوردی که (به خاکش افکندم) و مرغان را بر کنار کشته او گذاشتم تا مانند زنان حائض که هنگام زیارت از مناف کنار می‌گیرند، اندکی دورتر از او (به انتظار قطع نفس و بی‌حرکت ماندن وی) بنشینند.»

هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ! 38: 5 [45] قصدشان همين أصنام بود.
و عرب ديوانه‌وار شيفته پرستش بتان بود، برخی از آنان پرستشگاهی بنا می‌کرد و برخی ديگر بتی سرپا می‌داشت و از آن ميان کسی که نمی‌توانست بتی سرپا دارد، و يا بتکده‌ای بسازد، سنگی را پيشاپيش حرم و يا پيشاپيش چيزی از آنچه می‌پسنديد، نصب می‌کرد و آنگاه به طواف آن می‌پرداخت، همچنان که «کعبه» را طواف می‌کرد و اينگونه سنگها را «أنصاب» می‌ناميدند.
و اگر آن سنگها تنديس (- تمثال) می‌بود، آنها را «أصنام»، و «أوثان» می‌خواندند و طوافشان را «دوار» می‌گفتند.
پس چون مردی به سفر می‌رفت، و در منزلي فرود می‌آمد چهار سنگ بر می‌گرفت و از آن چهار آنی را که زيباتر می‌يافت آن را خدای می‌گرفت، و آن سه ديگر را ديگ پايه برای ديگش قرار می‌داد.
و چون کوچ می‌کرد، آن را وامی‌گذاشت و چون به منزل ديگر می‌رسيد، همان کار را تکرار می‌کرد، و اينان پيشاپيش همه اين بتان سنگی، شتر و گوسفند می‌کشتند و به آن وسيله به اين بتان سنگی تقرب می‌جستند و با وجود اين، برتری «کعبه» را نسبت به آنان گردن می‌نهادند و از حج و عمره به «کعبه» روی نمی‌گردانيدند.
و آنچه را (از طواف و قرباني) در سفرهای خود نسبت به اين سنگها بکار می‌بستند از روی دلبستگی به کعبه و به قصد پيروی بود که از طواف و قرباني پيشاپيش کعبه به کار می‌بستند.
و گوسفندانی را که پيش بتان و سنگهای مورد پرستششان می‌کشتند، «عتائر» می‌ناميدند.
(عتيره: در لغت تازی ذبيحه (- کشته شده) است). و کشتارگاهی

---

[45] قرآن کريم، 38/ 5.

را كه براى أصنام و أنصاب در آن گوسفند ذبح مى‌كردند «عتر» مى‌گفتند، و در اين باره است كه «زهير» پسر «أبى سلمى» گويد:

فزل عنها و اوفى رأس مرقبة   كمنصب العتر دمى رأسه النسك [46]

«بنو مليح» از قبيله «خزاعة»- كه تبار «طلحه طلحات» بودند- جن مى‌پرستيدند، و آيت كريمه إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ من دُونِ الله عِبادٌ أَمْثالُكُمْ 7: 194 ... [47] درباره اينان نازل گرديد.

[«ذو الخلصة»]

ديگر از بتان عرب، «ذو الخلصة» است. و آن سنگى بود سپيد، و نگارين كه شكل تاجى بر آن نگاشته بودند و در «تباله» بين «مكة» و «مدينه»- هفت منزل به «مكة» مانده- جاى داشت.

و پرده‌داران آن «بنو امامه» از قبيله «باهله» پسر «اعصر» بودند.

و قبائل خثعم، و «بجيله» و «ازدالسراة» و ديگر قبائل عرب از «هوازن» كه به ايشان نزديك بودند و آن را بزرگ مى‌داشتند و براى او قربانى مى‌كردند. [و همچنين اعرابى كه در «تباله» أقامت داشتند، او را تعظيم مى‌كردند. يكى از آنان گويد:

لو كنت يا ذا الخلص الموتورا   مثلي و كان شيخك المقبورا

لم تنه عن قتل العداة زورا [48]

پدر شاعر را كشته بودند، و او در پى خونخواهى پدر بود، پسر نزد

---

[46] ترجمه اين بيت اين است:

«پس (اسب من؟) از آن پريد و بر قله ديدگاهى (- مرتبه) برآمد چونان سنگ برافراشته در كشتارگاه «عتر» كه خون قربانيها آن را سرخ فام كرده است.»

[47] قرآن كريم، 7/ 194.

[48] ترجمه سه مصراع فوق چنين است:

«اگر تو نيز اى ذو الخلص مانند من صاحب خون بودى، و پدرت در گور خفته مى‌بود، (مرا) از كشتن دشمنان (كشندگان پدرم) بى دليل باز نمى‌داشتى.»

«ذو الخلصة» آمد، و با تیرهای ویژه قرعه‌کشی داوری خواست. تیری برآمد که او را از خونخواهی باز می‌داشت، پس این أبیات را بگفت.
و پاره‌ای از مردم أبیات مذکور را ناروا به «امرؤ القیس» پسر «حجر کندی» نسبت می‌دهند.] و «خداش» پسر «زهیر عامری» به یاد او (- بت) خطاب به «عثعث» پسر «وحشی خثعمی» درباره پیمانی که در میان ایشان بوده، و عثعث آن را درهم شکسته بود، می‌گوید:

و ذكرته باللّه بيني و بينه　　　و ما بيننا من مدة لو تذكرا

و بالمروة البيضاء يوم تبالة　　　و محبسة النعمان حيث تنصرا [49]

پس چون رسول خدای (- صلی الله علیه و سلم-) «مکة» را بگشود، و عرب یکسر إسلام آورد، و نمایندگان ایشان (از هر سو) بر او وارد می‌شدند، «جریر» پسر «عبد الله» در حالي که إسلام آورده بود به خدمتش رسید، پس پیامبر به او فرمود: ای «جریر»! آیا خاطرم را از «ذو الخلصة» آسوده نمی‌داری؟ پاسخ داد: فرمانبردارم! پس او را بدان سو گسیل داشت.
وی برفت تا به قوم [بنی] احمس از قبیله «بجیله» رسید و آنان را با خود بسوی «ذو الخلصة» برد. پس دو قبیله «خثعم» و «باهله» در پاسداری آن (- ذو الخلصة) با وی بجنگیدند. جریر در آن روز صد مرد از قبیله «باهله» را که جملگی پرده‌دار «ذو الخلصة» بودند بکشت

---

[49] ترجمه دو بیت بالا بر این تقریب است:
«خدا را که میان من و او، و پیمانی که میان ما تا مدتی معین بسته شده، حکم و گواه است به یاد او آوردم، کاشکی (آن پیمان را) به یاد می‌آورد.
«و او را به سنگ سپید (- مروه بیضاء) در روز تباله و به عزلتگاه نعمان، آنجا که دین ترسا گرفت، یادآور شدم.»

و در میان قبیله «خثعم» کشتاری بسیار کرد و دویست مرد از «بنی قحافة» پسر «عامر» پسر «خثعم» بکشت و بر آنان پیروز شد و ایشان را هزیمت داد، و بنیان «ذو الخلصة» را ویران ساخت، و آن را آتش زد و بسوخت. و زنی از قبیله «خثعم» (در آن باره) گفت:

و بنو امامة بالولیة صرعوا ثملا یعالج کلهم انبوبا
جاءوا لبیضتهم فلاقوا دونها أسدا تقب لدی السیوف قبیبا
قسم المذلة بین نسوه خثعم فتیان احمس قسمة تشعیبا
[50]

و «ذو الخلصة» اکنون در آستانه مسجد «تباله» سنگ فرش است.

و از رسول خدای (- علیه السلام-) چنین به ما رسیده است که فرمود: «لا تذهب الدنیا حتی تصطك ألیات نساء دوس علی ذی الخلصة، یعبدونه کما کانوا یعبدونه» [51].

[«سعد»]

و برای «مالك»، و «ملکان»- دو پسر «کنانه»- در ساحل «جده»، و پیرامون آن بتی بود که «سعد» می‌نامیدند.

---

[50] ترجمه أبیات مذکور در بالا بر این تقریب است:

«بنو امامه در ولیه سرگشته و مستانه به خاك و خون در غلطیدند و جملگی نیزه بکار می‌بردند.

«اینان به پاسداری پایه و پایگاه خویش آمدند، پس به شیرمردانی برخوردند که در برابر شمشیرها دندان (به خشم) می‌ساییدند، ساییدنی صدادار و خوفناك.

«جوانمردان احمس خاکساری را میان زنان دودمان خثعم پخش کردند، پخش کردنی که هیچیك از آنان بی بهره نماند.»

[51] ترجمه حدیث منقول این است: «دنیا نابود نگردد تا آنگاه که سرینهای زنان (قوم دوس) بر ذو الخلصة [در حال پرستش آن] بساید. و آن را چونان که در پیش می‌پرستیدند، بپرستند.»

این بت لختی سنگ دراز بود. روزی مردی از ایشان شترانی را از آن خویش آنجا برد تا برابر سنگ نگاه بدارد (- آنها را بر آن وقف کند) و از این راه بدان تبرك جوید. چون شتران نزدیك سنگ رسیدند، از آن برمیدند [و بر آن سنگ از خون قربانیها ریخته می‌شد] و هر یك به سویی بپراکندند. مرد تازی اندوهگین و خشمناك شد، پس سنگی برگرفت و بر بت بکوفت و بگفت: «خدای ترا از برکت پرستش مردمان بر کنار دارد! شتران مرا رمانیدی، و مرا دچار رنج ساختی.» آنگاه [در پی گرد آوردن شتران برآمد و آنها را گرد آورد] و از نزدیك وی بازگشت، و می‌گفت:

أتینا الی سعد لیجمع شملنا فشتتنا سعد فلا نحن من سعد!

و هل سعد الا صخرة بتنوفة من الأرض، لا یدعی لغی و لا رشد [52]

[«ذو الکفین»]

و قبیله «دوس» از تیره «منهب» پسر «دوس» را بتی بود که «ذو الکفین» نامیده می‌شد.

پس چون قبیله مذکور إسلام آوردند، پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) «طفیل» پسر «عمرو دوسی» را فرستاد تا آن را بسوزانید.

و او است که می‌گوید:

---

[52] ترجمه دو بیت بالا اینست:

«به پیشگاه سعد آمدیم، تا پراکندگی ما را جمع کند پس سعد ما را پراکنده ساخت.

پس ما از سعد نیستیم (یعنی: ما از سعد بیزاریم)! «و آیا سعد چیزی جز پارچه سنگی است در بیابان افتاده که او را برای هدایت، و یا گمراهی نشاید خواند.»

یا ذا الکفین لست من عبادکا! میلادنا اکبر من میلادکا!
انی حشوت النار في فؤادکا! [53]

[«ذو الشری»]

و «بنی حارث» پسر «یشکر» پسر «مبشّر» از قبیله «أزد» را نیز بنی بود که «ذو الشری» نامیده می‌شد.

و یکی از سران عرب در این بیت از او یاد می‌کند:

اذن لحللنا حول ما دون ذی الشری و شج العدی منا خمیس عرمرم! [54]

[«أقیصر»]

و برای قبائل «قضاعه»، و «لخم»، و «جذام» و «عامله»، و «غطفان» در دهکده‌های مشرف بر «شام» بتی بود «أقیصر» نام، و درباره اوست که «زهیر» پسر «ابی سلمی» می‌گوید:

حلفت بأنصاب الاقیصر جاهدا و ما سحقت فیه المقادیم و القمل! [55]

و «ربیع» پسر «ضبع فزاری» گفته است:

---

[53] ترجمه این سه مصراع بر این تقریب است:
«ای ذو الکفین، من از بندگان تو نیستم! نژاد ما والاتر از نژاد تو است! منم که درونت (- دلت) را یکسره از آتش پر ساختم!»

[54] ترجمه این بیت چنین است:
«آن گاه در پیرامون ذی الشری فرود آمدیم، و لشکری پردامنه و انبوه از ما دشمن را درهم شکافت و درهم کوبید.»

[55] ترجمه بیت بالا بر این تقریب است:
«سوگند یاد کردم به سنگهای سر پا شده (- أنصاب) نزد «اقیصر»، سوگندی استوار و به آنچه سر و صورتها بدان ساییده می‌شود.»

[و] اننـی و الـذي نغـم الأنـام لـه حـول الاقيصـر، تسـبيح و تهليل! [56]

و «شنفری الأزدي» هم پیمان قبیله «فهم» درباره او می‌گوید:

و ان امـرأ أجـار عمـرا و رهطـه علـی، و أثـواب الاقيصـر! يعنف [57]

[«نهم»]

قبیلـه «مزینـه» بتـی بـه نـام «نهـم» داشـتند، و بـه نـام اوسـت کـه «عبـد نهـم» نامگذاری می‌کردند.

و پـرده‌دار «نهـم» مـردی بـه نـام «خزاعـی» پسـر «عبـد نهـم»، از قبیلـه «مزینه» از تیره «بنی عداء» بود.

پس چون آوازه بعثت پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) شنید، بـر بـت نـامبرده بشورید، و او را درهم شکست، و این أبیات را سرود:

ذهبت الی نهم لاذبح عنده عتيرة نسك، كالذي كنت أفعل

فقلت لنفسي حين راجعت عقلها ا هذا اله ابكم ليس يعقل!

أبيت، فديني اليوم دين محمد الـه السـماء الماجد المتفضـل [58]

---

[56] ترجمه این بیت اینست:

«و همانـا من سوگند مـی‌خورم بـه آنـی کـه سـرود مردمـان در پیرامـون اقیصـر بـرای او نیایش و ستایش است.»

[57] ترجمه این بیت، بر این تقریب است:

«به جامه‌های «اقیصر» سوگند که مردی که «عمرو» و دودمانش را ضد من پنـاه داده، بر من درشتی بکار می‌برد.»

[58] ترجمه سه بیت مذکور در بالا چنین است:

«نزد «نهم» رفتم تا در پیشگاهش گوسفند قربان کنم، آن چنان که در پیش می‌کردم.

آنگاه به پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) پیوست، و خود إسلام آورد، و إسلام قبیله خویش «مزینه» را نیز به گردن گرفت.
أمیة پسر «أسکر» هم درباره این بت می‌گوید:

إذا لقیت راعیین فی غنم اسیدین یحلفان بنهم
بینهما أشلاء لحم مقتسم، فأمض و لا یأخذك باللحم القرم [59]

[«عائم»]
برای قبیله «ازدالسراة»، بتی بود که آن را «عائم» می‌گفتند.
و «زید الخیر» که همان «زید الخیل طائی» است، در این بیت او را نام می‌برد:

تخبر من لاقیت أن قد هزمتهم، و لم تدر ما سیماهم، لا و عائم! [60]

[«سعیر»]
و قبیله «عنزه» را بتی بود، «سعیر» نام.
«جعفر» پسر «ابی خلاس کلبی» را در حالي که بر شترش سوار

[()] «پس چون به عقل خویش بازگشتم، با خود گفتم: «آیا این گنگ بیگانه از خرد، خدای است؟!» « (از قرباني برای او) روی برگرداندم و آیین امروزم دین محمد است، دادار آسمان، آن خدای والای بخشنده است.»
[59] ترجمه دو بیت بالا بر این تقریب است:
«هر گاه به دو چوپان در میان گله گوسفندی برخوردی که آن دو مردك سیاه به نهم سوگند می‌خورند، «و میان آن دو تکه‌های گوشت قسمت شده نهاده است راه خود گیر (و از آن در گذر)، و اشتهای گوشت (خوردن) ترا فرا نگیرد.»
[60] ترجمه بیت بالا چنین است:
«به هر کس می‌رسی می‌گوئی آنان را (یعنی گوینده بیت و بستگان وی را) فرار دادم و حال آنکه نمی‌دانی گونه و سیمای آنان چیست، نه، به عائم سوگند که نمی‌دانی.»

بـود، بـر او گـذر افتـاد، و (افـراد قبیلـه) «عنـزه» گوسـفندانی در پیشـگاهش قربـاني كـرده بودنـد، و شـتر «جعفـر» از آن برمیـد، وی این شـعر را إنشـاد کـرد:

نفرت قلوصي من عتائر صـرعت حـول السـعير يـزوره ابنـا يقدم

و جمـوع يـذكر مهطعين جنابـه مـا ان يحيـر إلـيهم بـتكلم [61]

(ابو منذر گوید: «یقدم»، و «یذکر» دو پسر «عنزه» اند کـه شـاعر پسـران ایشان را در طواف پیرامون «سعیر» دیده است).

و عرب را سنگهای غبار آلودی بود که (در جایی) نصب مـی‌کردنـد، و گـرد آن می‌گشتند، و نزدش گوسفند قربان می‌کردند.

و ایـن سـنگها را «أنصـاب» مـی‌خواندنـد، و طـواف گـرد آن را «دوار» می‌نامیدند.

و در آن باره است که «عامر» پسر «طفیل» می‌گوید: (وی روزی به دیدار «غنـی» پسـر «اعصـر» آمـد در حـالي كـه آنـان سـنگی را کـه نصـب کـرده بودنـد، طـواف مـی‌نمودنـد، عـامر در دختـران ایشـان کـه طـواف مـی‌کردنـد، زیبایی ویژه‌ای بدید) پس گفت:

الا يا ليت أخوالي غنيا عليهم كلما أمسوا دوار! [62]

---

[61] ترجمه دو بیت فوق چنین است:

«شتر جوانم از لاشه‌های گوسفندان قرباني كه پیرامون «سعیر» بر زمین غلطیده بـود و دو پسر «یقدم» او را زیارت می‌کردند، رمید.

«و گروههـایی از دودمـان «یـذکر» گرداگـرد آسـتانش شـتابان مـی‌گشـتند، و او (بـت) نمی‌دانست و نمی‌توانست ایشان را به کلمه‌ای پاسخ دهد.»

[62] ترجمه این بیت، این است:

و «عمرو» پسر «جابر حارثی کعبي» درباره اینگونه سنگهای برافراشته است که می‌گوید:

حلفت غطيف لا تنهنه سربها   و حلفت بالانصاب ان لا يرعدوا [63]

و نیز در این باره است که «مثقب عبدی» به «عمرو» پسر «هند» گفته است:

يطيف بنصبهم حجن صغار   فقد كادت حواجبهم تشيب [64]

(حجن: کودکان- صبیان).

(و گوینده) «فزاری» هم در این باره گفته است (آن هنگام که قریش در ناهنجاریهایی که بکار برد، بر او خشم گرفتند، و او را از دخول در «مکة» منع کردند):

سوق بدني، محقبا أنصابی   هل لی من قومي من ارباب؟ [65]

و یکی از «بنی ضمره»، در جنگی که میان آنان بود در این باره گفت:

[()] «ای کاشکی خویشان مادریم، قبیله «غنی» هر شامگاه «دواری» بر خویشتن واجب می‌داشتند.

[63] ترجمه بیت بر این تقریب است: «قوم غطیف سوگند یاد کرده است که جنگاورانش را (از حمله بر ما) جلو نگیرد، و من به أنصاب سوگند خوردم که ما را نتوانند بیم داد.»

[64] ترجمه این بیت چنین است: «کودکان خردسال، أنصاب آنان را طواف می‌کنند، و نزدیك است که ابروان ایشان (از پیری) سپید شود (و همچنان در همه عمر آنها را طواف می‌کنند).»

[65] ترجمه بیت بالا این است:

«شتران قربانیم را می‌رانم، در حالي که أنصاب خودم را بر ترك (شتر) دارم. آیا مرا از قوم خود پروردگارانی است؟»

و حلفت بالانصاب و الستر! [66] و در این باره است که «متلمس ضبعی» خطاب به «عمرو» پسر «هند» در رفتاری که با او، و با «طرفه» پسر «عبد» کرد، می‌گوید:

اطردتنی حذر الهجاء، و لا و اللات و الأنصاب لا تئل! [67]

(لا تئل: ای لا تنجو- نجات نمی‌یابی.

اطردتنی: از «أطردت» است، نه از «طردت»).

و «عامر» پسر «واثله ابو طفیل لیثی» در حال إسلام راجع به جنگی که در آن شرکت داشت، می‌گوید:

فإنك لا تدرين ان رب غارة کورد القطا: ريعانها متتابع

نصبت لها وجهی و وردا کأنه لها نصب قد ضرجته النقائع [68]

[«عمیانس»]

و قبیله «خولان» بتی (- صنمي) در زمین «خولان» داشتند که «عمیانس» نام داشت.

---

[66] ترجمه مصراع مذکور چنین است:

«سوگند خوردم به أنصاب، و به پرده (ممکن است مراد پرده‌ای باشد که بر بتان می‌کشیدند).»

[67] ترجمه بیت بالا بر این تقریب است:

«مرا از بین هجای من از خود راندی، و نه، به لات و أنصاب سوگند که نجات نمی‌یابي (یعنی از هجای من برکنار نخواهی شد).»

[68] ترجمه دو بیت فوق بر این تقریب است:

«پس تو (ای محبوبه من) بدرستی نمی‌دانی که با غارت و هجوم که مانند ورود قطا بر آبگاه پیاپی روی می‌دهد.

«و من روی به آن معرکه (- میدان) آوردم و اسب سرخ فامم را بدان مقصد راندم، چنانکه گوئی او را در آن میدان انصابی است که خونهای قربانی آن را رنگین ساخته است.»

از چهارپایان خود و نیز از محصولی که از زمین بر می‌داشتند، بهره‌ای برای او (عمیانس) و بهری، به گمان خویش، برای خدای (- عز و جل-) کنار می‌نهادند.
پس آنچه از سهم «عمیانس» داخل سهم خدا می‌شد، به «عمیانس» برمی‌گردانیدند، و آنچه از سهمي که برای خدا قرار داده بودند، داخل در سهم بت می‌شد، برای او وامی‌گذاشتند.
و اینان از تیره‌ای از «خولان» بودند که به ایشان «أدوم» می‌گفتند، و اینان «أسوم» می‌باشند.
و بنابر آنچه به ما رسیده است (از اخبار و تفاسیر)، آیت وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ من الْحَرْثِ وَ الْأَنْعامِ نَصِيباً فَقالُوا هذا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ، وَ هذا لِشُرَكائِنا فَما كانَ لِشُرَكائِهِمْ فَلا يَصِلُ إِلَى الله وَ ما كانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلى شُرَكائِهِمْ ساءَ ما يَحْكُمُونَ» 6: 136 [69] درباره ایشان نازل شده است.
و «حسان» پسر «ثابت» درباره بت «عزی» که در «بطن نخله» بود، گفته است:

شهدت باذن الله ان محمدا رسول الذي فوق السموات من عل
و ان أبا يحيى و يحيى كليهما له عمل فی دينه متقبل
و ان التي بالسد من بطن نخلة و من دانها فل من الخير معزل [70]

(«هشام» گوید: «فلّ» زمینی را گویند که خشك است و هیچ خیر

---

[69] قرآن کریم 6/ 136.
[70] ترجمه أبيات بالا بر این تقریب است:
«گواهی می‌دهم به اذن خدای که محمد فرستاده آن خدایی است که پایگاهش بالای آسمانها است.

و برکتی در بر ندارد. و شاعر بت مذکور را به آن تشبیه کرده است).
و «بنی حارث» پسر «کعب» را در زمین «نجران» کعبه‌ای بود که آن را بزرگ می‌داشتند. و همان است که «اعشی» از آن نام برده است.
و برخی را گمان آنست که آن کعبه، نه کعبه عبادت، بلکه غرفه‌ای افراشته (- کاخی) بود از آن قومی که «اعشی» ایشان را نام برده (و ستوده است).
و به نظر من بأید هم چنین باشد زیرا نشنیده‌ام که «بنی حارث» در اشعار خویش کسی را به آن نامیده باشند. [71] و قبیله «إیاد» در قریه «سنداد» واقع در زمینی میان «کوفه»، و «بصره»، «کعبه» دیگری داشتند، همانی که «اسود» پسر «یعفر» (در شعری از اشعار خویش) آن را یاد کرده است.
و شنیده‌ام که این خانه، خانه عبادت و پرستش نبود، بلکه فرودگاهی بلندپایه و استوار بود که شاعر از آن یاد کرده است.
و مردی از قبیله «جهینة» که «عبد الدار» پسر «حدیب» نامیده می‌شد، به قوم خود گفت: «بیایید خانه‌ای بسازیم (مرادش ساختن خانه‌ای بود در سرزمین قبیله «حوراء») که با «کعبه» برابری کند، و آن را بزرگ داریم تا رفته رفته بسیاری از تازیان را به آن مایل سازیم.» افراد قبیله این کار را بزرگ شمردند و تن به اقدام آن در ندادند،

[()] «و بتحقیق که ابی یحیی و یحیی- این هر دو- را در دین او عملی است مقبول (پذیرفته).
«و آن بتی که در «سد» از «بطن نخله» قرار دارد و هر کس که به آن بت گرویده، مانند زمینی است تهی از خیر و برکت و برکنار از آب و آبادی.»
[71] مؤلف می‌خواهد بگوید: نشنیده‌ام که قبیله «بنی حارث» کسی را به نام «عبد کعبه» نام گذارده باشند.

پس (آن مرد) این شعر گفت:
و لقد أردت بان تقام بنية ليست بحوب او تطيف بمأثم
فأبی الذين إذا دعوا لعظيمة راغوا و لاذوا فی جوانب قودم
يلحون ان لا يؤمروا فإذا دعوا ولوا و اعرض بعضهم كالا بكم
صفح منافعه و يغمض كلمه فی ذی أقاربه غموض الميسم [72]

«هشام» پسر «محمد» گوید:
«ابرهه اشرم» در «صنعاء»، «کنیسه» ای با سنگ خارا و چوبهای گرانقدر، و طلاکوب بساخت، و آن را «قلیس» نام نهاد، و به پادشاه «حبشه» نوشت که من به نام تو «کنیسه» ای بساختم که هیچکس هرگز مانند آن را نساخته است.
و از عرب دست بر ندارم تا آن که خانه‌ای را که به سوی آن آهنگ حج می‌کنند (یعنی کعبه را) واگذارند، و این خانه را به جای آن بر گزینند. چون یکی از سران عرب که تأخیر شهور (یعنی پس انداختن ماههای قمری) به فرمان او بود، این قصه بشنود، دو مرد از قوم خود را برانگیخت و به آنان فرمان داد تا به «صنعاء» روند، و آن بنا را

---

[72] ترجمه این چهار بیت، این است:
«همانا خواستم خانه‌ای سرپا شود که نه خود گناه بود، و نه گناهی در برداشت.
«پس أبا کردند (یعنی: تن در ندادند) آنانی که چون به کاری سترگ خوانده شوند (روباه‌وار) به راست و چپ دوند و به أطراف «قودم» پناه برند.
«ناسزا می‌گویند که به آنان فرمانی داده نشود، و چون به کاری (مهم) خوانده شوند، برخی بی آنکه پاسخی بدهند چون گنگی پشت می‌کنند.
«هر یك از ایشان سودش برای بیگانگان است، و زخمش در (تن) خویشان مانند آهن تابیده (میسم: آلت داغ) فرو می‌رود.»

با مدفوع خود آلوده سازند، و آن دو چنین کردند.
پس چون خبر به «أبرهة» رسید، خشمگین شد و پرسید این جسارت از که سر زده است؟ گفته شد: کسی از «اهل کعبه» بوده است. پس خشمش (دو چندان) شد و با فیل و سپاهی از «حبشیان» برون آمد (و آهنگ ویران ساختن کعبه کرد) و بشد آنچه شد [73].
«حسن» پسر «علیل» ما را حدیث کرد و گفت: «علی» پسر «صباح» ما را حدیث کرد و گفت: «ابو منذر هشام» پسر «محمد» گفت: «ابو مسکین» مرا خبر داد از پدرش که گفت چون «امرؤ القیس» پسر «حجر» به قصد غارت بر «بنی اسد» روی آورد، گذارش بر «ذو الخلصة» افتاد (و او بتی بود در «تباله»، و عرب جملگی آن را بزرگ می‌داشتند.
و او را سه تیر (- قدح) بود، یکی «آمر»، و دیگر «ناهی»، و سدیگر: «متربص» (یعنی: در انتظار).
«امرؤ القیس» سه نوبت نزد آن بت قرعه کشید (و هر سه بار) «ناهی» (بازدارنده) در آمد. پس تیرها را بشکست و پاره‌های آن را بر گونه بت بکوفت و گفت: «شرم پدرت را به دندان گازگیر! اگر ترا پدر کشته بودندی مرا از حمله به آنان باز نداشتی!» آنگاه به جنگ «بنی اسد» شتافت و بر ایشان چیره شد.
از آن پس دیگر کسی به داوری و قرعه‌کشی نزد «ذو الخلصة» نرفت تا خدای آیین إسلام فرو فرستاد. پس «إمرؤ القیس» نخستین کسی بود که بت نامبرده را پرده حرمت بدرید.

---

[73] یعنی: به کیفر این آهنگ چنان که دانیم و همه دانند رسید و خود و پیل و لشکریانش یکسره به بلای «أبابیل» نابود گردیدند.

«عنزي» ما را حديث كرد از «على» پسر «صباح» كه گفت:
«هشام» پسر «محمد» مردى مكنى به «أبا بشر» كه او را «عامر» پسر «شبل» مى‌گفتند، و از قبيله «جرم» و بود، مرا حديث كرد و گفت:
(قبائل) «خزاعة»، و «لخم»، و «جذام»، و جمله «اهل شام» را صنمي بود: «اقيصر» نام كه او را حج مى‌گذاشتند و در پيشگاه او موى سر مى‌تراشيدند (- حلق رأس مى‌كردند) و هر مردى كه موى سر مى‌تراشيد، با هر مويى قرّه‌اى (مشتى) آرد (بر زمين) مى‌ريخت.
(«ابو منذر» گويد: القرة: القبضة- يك مشت) (راوي) گفت: پس افراد قبيله «هوازن» در آن هنگام پياپى بر ايشان وارد مى‌شدند. اگر هنوز قبضه آرد و تار موى بر زمين نيفتاده بودى، «هوازنى» مى‌گفت: آن را به من بده كه من خاكسارى از «هوازن» ام، و اگر پيش از آمدن وى (آرد و موى) بر زمين ريخته شده بودى، موى را با شپش و آردى كه همراه داشت از زمين برمى‌گرفت، و مى‌پخت و مى‌خورد.
پس از بعثت (پيامبر) ميان دو قبيله «جرم»، و «بنو جعدة» بر سر آبگاهى (- درباره آبگاهى) كه «عقيق» ناميده مى‌شد، خصومتي روى داد، و نزد پيامبر (- صلى الله عليه و سلم-) به داورى آمدند.
پيامبر خداى حكم به سود «جرم» داد، پس «معاويه» پسر «عبد العزى» پسر «ذراع جرمى» اين شعر بگفت:

و انى أخو جرم كما قد علمتم — إذا جمعت عند النبي المجامع
فان أنتم لم تقنعوا بقضائه، — فانى بما قال النبي لقانع!
ا لم تر جرما أنجدت، و أبوكم — مع القمل في جفر الاقيصر شارع؟

إذا قرة جاءت يقول: أصب بها سوى القمل، انى من هوازن ضارع

فما أنتم من هؤلا الناس كلهم، بلى ذنب ما أنتم و أكارع.

و انكم كالخنصرين اخستا و فاتتهما فی طولهن الأصابع [74]

«ابو منذر هشام» پسر «محمد» گفت:

«شرقی» در این باره برای من از «سراقه» پسر «مالك» پسر «جعشم مدلجی»، از تیره «بنی کنانه» این أبیات را بر خواند:

ا لم ینهکم عن شتمنا، لا أبا لکم! جذام و لخم أعرضت و المواسم؟

و کل قضاعی کان جفانه حیاض برضوی و الأنوف رواغم

بما انتهکوا من قبضة الذل فیکم فلا المرء مستحی و لا المرء طاعم [75]

---

[74] ترجمه أبیات بالا بر این تقریب است:

«منم، چنانکه دانید از خاندان «جرم»، آنگاه که مجامع در حضور پیامبر گرد آیند! «پس اگر شما به داوری او خرسند (قانع) نباشید، من به آنچه پیامبر فرموده قانع و خرسندم!

«آیا ندیدی «جرم» را که (درماندگان را) یاری می‌داد و رادی می‌کرد، در حالي که پدر شما در چاه «اقیصر» (برای بر آوردن مشتی آرد) با شپش دست و گریبان بود؟

«هر گاه آردی آمیخته به مو فرو می‌ریخت، (پدر شما) می‌گفت: آن را خالي از شپش به من برسان من خاکساری از قبیله هوازن هستم.

«پس شما (بنو جعدة) از زمره دیگر مردمان نیستید، آری! شما دم و پاچه مردمان بشمار می‌روید.

«و همانا شما در برابر دیگر مردمان حکم دو انگشت کوچك (خنصر و بنصر) را دارید که با دیگر انگشتان همسری نتوانند کرد.»

[75] ترجمه سه بیت مذکور بر این وجه است:

«ابو علی عنزي» ما را حدیث کرد و گفت: «علی» پسر «صباح» ما را حدیث کرد و گفت: «ابو منذر» پسر «هشام» پسر «محمد سائب کلبی» ما را خبر داد، گفت: پدرم مرا خبر داد و گفت:
نخستین پایه پرستش بتان از آنجا نهاده شد که چون «آدم» بمرد، پسران «شیث» پسر «آدم» او را در مغاره‌ای از همان کوه که آدم در سرزمین «هند» بر آن فرود آمد قرار دادند، (و آن کوه را کوه «نوذ» گویند، و آن آبادترین کوه است در زمین. و از اینرو است که در مثل گفته می‌شود: «سرسبزتر از «نوذ»، و خشکتر از «برهوت»».
و [برهوت] وادیی است در «حضرموت» در دهکده‌ای به نام «تنعه».
«عنزي» ما را حدیث کرد از «علی» پسر «صباح» که گفت:
«ابو منذر» گفت: پدرم از «ابی صالح» از پسر «عباس» (- ابن عباس) روایت کرد که گفت:
أرواح مؤمنان در «جابیه» از سرزمین «شام» بسر می‌برند، و أرواح مشرکان در «برهوت».
«ابو علی عنزي» از «علی» پسر «صباح» و او از «ابو منذر» از پدرش از «ابو صالح» از پسر «عباس» ما را روایت کرد که گفت:
پسران «شیث» به زیارت پیکر (- جسد) «آدم» در مغاره‌ای که نهاده شده بود، می‌آمدند، و آن را تکریم می‌کردند، و بر او رحمت می‌فرستادند، پس مردی از فرزندان «قابیل» پسر «آدم» (به دیگر

[()] «آیا شما را ای بی‌پدران، از ناسزا گویی به ما باز نداشته است؟ قبائل نامی «جذام»، و «لخم» و پایگاههای بنام آنان (از شما) اعراض کردند، «و هر يك از قبیله «قضاعه» که کاسه‌های مهمان سرای او در (کوه) «رضوی» حوضهایی را (در بزرگی و پری از طعام) همانند است، و بيني دشمنان ایشان به خاك خاکساری مالیده است.
«به آنچه پرده از روی خواری و خاکساری شما (که قبضه‌های آرد مخلوط به موی آلوده به شپشان نماینده آنست) برداشتند، پس نه فردي از شما را شرم و حیائی است، و نه مردی از شما را خوراکی (آدمیانه و صاحب سفره).»

پسران «قابیل») گفت: پسران «شیث» را گرداگرد پیکر «آدم» طوافی است که «آدم» را بدان گرامی می‌دارند، و شما را از آن بهره‌ای نیست، پس برای ایشان بتی تراشید و او نخستین کسی است که بت تراشیده است.
«حسن» پسر «علیل» ما را از «علی» پسر «صباح» حدیث کرد که وی گفت: «ابو منذر» ما را از پدرش خبر داد که گفت:
«ود»، و «سواع»، و «یغوث»، و «یعوق» و «نسر» مردمانی صالح و شایسته بودند که همه در یك ماه بمردند، و خویشان ایشان بر مرگشان سوگوار بودند (و سوز و گدازی داشتند) پس مردی از أولاد «قابیل» به ایشان گفت: «آیا می‌خواهید پنج پیکر (بت) بر مثال ایشان بسازم (که بدرستی نمودار آنها باشد)، جز این که نتوانم در آن (پیکره‌ها) روح بدمم؟» گفتند: «آری! (از آن بهتر چه خواهیم)؟» پس پنج پیکره به صورت آن (پنج مرد نیکوکار) بتراشید و (در جایی نمایان) برای ایشان نصب کرد.
پس می‌آمدند به دیدار (پیکره) برادر و عم و عموزاده خویش، و او را تعظیم و تکریم می‌کردند و گرد او می‌گشتند تا آن قرن (- نسل) أول گذشت و این کار در عهد «یردی» پسر «مهلایل» پسر «قینان» پسر «أنوش» پسر «شیث» پسر «آدم» روی داد.
چون نسل دیگر در آمد، این بزرگداشت بیش از نسل پیش عمل می‌شد.
چون نوبت نسل سوم رسید، گفتند: پیشینیان ما این پیکره‌ها را گرامی نمی‌داشتند، مگر از اینرو که از آنان امید شفاعت (و پایمردی) نزد پروردگار داشتند پس به پرستش آنان پرداختند و کارشان بزرگ شد، و کفرشان بالا گرفت. این بود که خدای «إدریس» (- علیه

السلام-) را به پيامبری برانگيخت (و او «أحنوخ» پسر «يارد» پسر «مهلائيل» [پسر «قينان»] است.
إدريس آنان را به يكتاپرستی خواند، نپذيرفتند، و او را تكذيب كردند، پس خدای او را به پايگاهی بلند در عالم بالا نزد خود فراخواند.
و بنابر آنچه پسر «كلبی» [76] از «ابی صالح»، از پسر «عباس» خبر داده است، كار اين مردم (- قوم) همچنان (در پرستش بتان) پيش می‌رفت و فزونی می‌يافت تا زمان نوح پسر «لمك» پسر «متوشلح» پسر «أحنوخ» فرا رسيد، و خدای او را به پيامبری برانگيخت.
«نوح» در آن هنگام چهارصد و هشتاد سال داشت. وی در روزگاری پيامبريش يكصد و بيست سال تمام مردم را به پرستش خدای (- عز و جل-) خواند.
و ايشان او را- نافرمانی كردند، و دروغگو خواندند پس به فرمان خدای به ساختن كشتی پرداخت، و آن را بساخت و بر آن بنشست در حالي كه ششصد سال داشت. و غرق شد آنكه غرق شدنی بود. و (نوح) پس از آن سيصد و پنجاه سال بزيست، و طوفان بالا گرفت، و زمين را يكسره بپوشانيد و ميان «آدم» و «نوح» دو هزار و دويست سال فاصله بود و [آب طوفان] اين بتان را از [كوه] «نوذ» به زمين فرود آورد، و جريان و أمواج آب از اين سوی به آن سوی (- يعنی از زمينی به زمين ديگر) به شدت می‌رفت تا آن بتان را به سرزمين «جدّه» بينداخت (- پرت كرد) و آنگاه آب فرو نشست و بتان بر كنار (دريا) بماندند، و باد بر آنها وزيدن گرفت تا آنها را (به خاك) بپوشانيد.

---

[76] منظور از ابن كلبی محمد پسر سائب كلبی، پدر مؤلف اين كتاب است.

«حسن» پسر «علیل» از «علی» پسر «صباح» ما را حدیث کرد، گفت:
«ابو منذر هشام» پسر «محمد» گفت: هر گاه بت را از چوب یا زر یا سیم بر صورت انسان بسازند، آن را «صنم» گویند، و هر گاه از سنگ ساخته شد، «ثن» نامیده می‌شود.
«عنزي» ما را از «علی» پسر «صباح» از «ابو منذر» از پدرش، از «ابی صالح» از پسر «عباس» حدیث کرد که گفت: آخرین بجای مانده آب طوفان د «حسمی» از سرزمین «جذام» بود که چهل سال بماند و از آن پس به خورد زمین رفت.
«ابو علی عنزي» ما را از «علی» پسر «صباح» از «ابو منذر» حدیث کرد که «کلبی» گفت: «عمرو» پسر «لحی» و او (لحی) «ربیعه» پسر «حارثة» پسر «عمرو» پسر «عامر» پسر «حارثة» پسر «ثعلبه» پسر «امرئ القیس» پسر «مازن» پسر «أزد» است که او (یعنی: «أزد») پدر «خزاعة» می‌باشد، و مادرش «فهیره» دختر «حارث» است، و گفته می‌شود که وی دختر «حارث» پسر:
«مضاض جرهمی» بود، و «عمرو» پسر «لحی» کاهنی بود [وبر «مكة» چیره شده و قوم «جرهم» را از «مكة» بیرون رانده و خود پرده داری کعبه را به گردن گرفته بود]. و یاری (رئي) از پریان داشت مکنی به «أبا ثمامة» که به او گفت:
شتاب کن به رفتن و کوچیدن از «تهامه» با نیك بختی و تندرستی.
وی پاسخ داد: فرمانبردارم و هیچ نمی‌ایستم (- بلی، بی آنکه آنجا بمانم).
«پری» گفت: برو به ساحل «جده»، در آنجا بتانی می‌بینی آماده، پس آنها را ببر به «تهامه» و باك مدار! پس عرب را به پرستش آنها

بخوان، ترا أجابت خواهند كرد.
«عمرو» به ساحل جده آمد، و بتان را از زير خاك بر آورد و بر داشت و به «تهامه» برد، و چون موسم حج فرا رسيد، عرب را يكسر به پرستش آنان بخواند.
پس «عوف» پسر «عُذره» پسر «زيد اللات» پسر «رفيده» پسر «ثور» پسر «كلب» پسر «وبره» پسر «تغلب» پسر «حلوان» پسر «عمران» پسر «الحاف» پسر «قضاعه» او را أجابت كرد، پس «ود» را به او داد. وى («عوف») آن را به «وادي القرى» برد، و در «دومة الجندل» پايدار ساخت. و پسرش را «عبد ود» نام نهاد.
و او نخستين كسى است كه به نام اين بت (ود) ناميده شد، و پدرش أولين كس بود كه «عبد ود» نامگذارى كرد. و از آن پس ديگران (از قوم عرب) به اين نام نامگذارى كردند.
«عوف» پسر خود «عامر» را كه به او «عامر أجدار» مى‌گفتند، به پرده دارى آن گماشت. و «بنى عامر» همچنان پرده دار «ود» بودند تا خداى إسلام را به مردم ارزانى داشت (- إسلام را آورد).
«ابو منذر» گفت: «كلبى» گفت: «مالك» پسر حارثه أجدارى مرا حديث كرد كه او را (يعنى: ود را) ديده است، و گفت: پدرم مرا با آوندى (- ظرفى) شير نزد او (بت ود) مى‌فرستاد و مى‌گفت:
اين را به خداى خويش بنوشان، و من خود آن را مى‌نوشيدم، و ديرى نپاييد كه «خالد» پسر «وليد» را ديدم كه او را درهم شكست و ريز ريز كرد.
و پيامبر خداى (- صلى الله عليه و سلم-)، «خالد» پسر «وليد» را از «غزوه تبوك» براى ويران ساختن آن گسيل داشت. پس پسران «عبد ود»، و پسران «عامر أجدار»، «خالد» را از ويران ساختن آن جلوگير شدند و «خالد» با ايشان بجنگيد، و همه را بكشت، و بت

(ود) را نگونسار ساخت و بشکست.
[و از جمله کساني که «خالد» در آن روز بکشت، مردی] از «بنی عبد ود» بود که او را «قطن» پسر «شریح» می‌گفتند. پس چون مادرش بیامد [و او را کشته یافت اشارت کرد] و گفت:

الا تلك المودة لا تدوم   و لا یبقی علی الدهر النعیم!
و لا یبقی علی الحدثان غفر   له ام بشاهقة رؤم! [77]

سپس گفت:

یا جامعا، جامع الأحشاء و الکبد!   یا لیت أمك لم تولد و لم تلد! [78]

آنگاه خویشتن را به روی بر کشته پسر افکند و فریادی (- شهقه‌ای) بکشید و بمرد.
و نیز در این جنگ (- هنگامه) «حسان» پسر «مصاد» پسر عم «أکیدر» فرمانفرمای «دومة الجندل» کشته شد، و «خالد» بت را ویران ساخت.
«کلبی» گفت: «مالك» پسر «حارث» را گفتم: «ود» را چنان به من بنما (- وصف کن) که گویی خود بدان می‌نگرم، گفت:
«تندیس (- تمثال) مردی بود از سترگ‌ترین مردان (مردانی که

---

[77] ترجمه این دو بیت این است:
«هان (بأید دانست) که این دوستی (دوستیها) دیر نمی‌پاید، و بر این روزگار خوشی و ناز و نعمت پایدار نیست! «و هیچ بزغاله کوهی در برابر پیشامد (های ناگوار روزگار) پایدار نمی‌ماند (با اینکه) او را بر قله بلند (کوهسار) مادری بس دلسوز و مهربان باشد.»
[78] ترجمه بیت بالا بر این تقریب است:
«ای فرا گیرنده، فرا گیرنده دل و جگرم! ای کاشکی مادرت از مادر نمی‌زایید، و خود (فرزند) نمی‌زاد.»

دیده یا شنیده‌ام)، و آراسته به دو جامه نگارین (- حله) که یکی را بر میان بسته و دیگر را به دوش گرفته، شمشیری بر کمر، و کمانی بر باز و، و پیش روی او نیزه‌ای (- حربه) و بر آن پرچمی افراشته، و تیر دانی پر از تیر برابر او نهاده.» «کلبی» گفت:

سخن دنبال شد، (راوي) گفت: و «عمرو» پسر لحی را «مضر» پسر «نزار» أجابت کرد، پس «سواع» را به مردی از قبیله «هذیل» که او را «حارث» پسر «تمیم» پسر «سعد» پسر «هذیل» پسر «مدرکه» پسر «الیاس» پسر «مضر» می‌گفتند واگذاشت (- داد)، پس در زمینی از «بطن نخله» که «رهاط» گفته می‌شد، جای گرفت، و او را همسایگانی از قبیله «مضر» می‌پرستیدند، پس مردی از عرب گفت:

تراهم حول قیلهم عکوفا کما عکفت هذیل علی سواع

تظل جنابه صرعی لدیه عتائر من ذخائر کل راع [79]

و قوم «مذحج» (دعوت) او را بپذیرفتند. پس «یغوث» را به «أنعم» پسر «عمر مرادی» تسلیم کرد. و در تپه‌ای در «یمن» که

---

[79] ترجمه دو بیت مرقوم چنین است:

«ایشان را می‌بینی که پیرامون مهتر خویش مقیم هستند، همچنان که (افراد قبیله) هذیل گرد سواع مقیم بودند.

«و لاشه‌های گوسفندهای قرباني که ذخیره‌های همه شبانان قبیله به شمارند سراسر روز را در آستانه وی (یعنی: برابر سواع) بر خاك افتاده بسر می‌برند.»

«مذحج» نامیده می‌شد، جای گرفت، و قوم «مذحج» و وابستگان ایشان (از دیگر قبائل) او را می‌پرستیدند.
و قبیله «همدان» وی را (یعنی: عمرو پسر لحی را) أجابت کرد.
پس «یعوق» را به «مالك» پسر «مرثد» پسر «جشم» پسر «حاشد» پسر «جشم» پسر «خیران» پسر «نوف» پسر «همدان» سپرد.
پس در دیهی که «خیوان» نام داشت پایدار شد، (و قوم) «همدان»، و همسایگان ایشان را (سرزمین) «یمن» به پرستش آن پرداختند.
و قبیله «حمیر» (دعوت) او را پذیره شد. وی «نسر» را به مردی از «ذی رعین» که او را «معدیکرب» می‌گفتند بداد (- سپرد). و در محلی از سرزمین «سباء» که «بلخع» نام داشت نهاده شد، و (قوم) «حمیر»، و پیوستگانش (از دیگر أقوام) او را می‌پرستیدند.
و همچنان در پرستش او پایدار بودند تا «ذو نواس» ایشان را به کیش «یهود» در آورد.
پس همواره این بتان پرستش می‌شدند تا خدای پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) را برانگیخت (- مبعوث فرمود) و پیامبر به ویران ساختن آنها فرمان داد.
«هشام» گفت: «کلبی» از «ابی صالح» از پسر «عباس» ما را حدیث کرد که پیامبر (- علیه السلام-) فرمود: آتش (دوزخ) برابر چشمم نمودار شد، و عمرو [پسر لحی] را دیدم، مردی کوتاه قد، سرخ فام، گربه چشم (کبود چشم) که روده‌هایش را پشت سرش در آتش می‌کشانید. پرسیدم این که باشد؟

گفتند: «عمرو» پسر «لحی»، نخستین کس که آیین: «بحیره»، و «وصیله»، و «سائبة»، و «حامی» [80] نهاد، و کیش «ابراهیم» را بگردانید (- دگرگون ساخت) و عرب را به پرستش بتان خواند.
پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) فرمود: «شبیه‌ترین کس از فرزندان «عمرو» به او «قطن» پسر «عبد العزی» است. پس «قطن» (از میان حاضران) بر جست (- سراسیمه بپا خاست) و گفت:
«ای پیامبر خدا! آیا شباهت به او (- همانندی با او) مرا زیانی دارد؟»
فرمود: نه، تو مسلمانی، و او کافر (بود).
و نیز پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) فرمود: «و دجال به من نمایانده شد، مردی یك چشم (- اعور)، گندم گون (- سیاه چرده)، ژولیده موی که شبیه‌ترین کس از «بنی عمرو» به او «أكثم» پسر «عبد العزی» است.
پس «أكثم» به پای خاست و گفت: ای پیامبر خدای! آیا همانندی من به او مرا زیان آورد؟

---

[80] بحیره: شتر یا گوسفند ماده‌ای را گویند که هر گاه ده شکم می‌زایید گوشش را می‌شکافتند، و او را رها می‌کردند تا هر جا خود خواهد برود، و بچرد. و چون می‌مرد گوشتش را مردان می‌خوردند و زنان را از خوردن آن باز می‌داشتند.
وصیله: ماده شتری را گویند که دو شکم در پی یکدیگر زاید و گوسفند یا بزي که هفت شکم دو دو بچه ماده در پی یکدیگر آورد، پس اگر در شکم هفتم یا هشتم بره یا بزغاله‌ای بزادی گفته می‌شدی: «وصلت أخاها». پس شیرش را نمی‌آشامیدند مگر مردان، نه زنان.
سائبة: ماده شتری که بچگان بچگان خود را درك می‌کرد (یعنی: آنقدر می‌زیست که بچه‌های او بچه آورند)، آنگاه او را آزاد می‌کردند و سر به خود می‌گذاشتند و بر او سوار نمی‌شدند.
حامی: شتر نر را گویند که ده شکم آبستن کرده باشد، آنگاه آزادش می‌ساختند و سوارش نمی‌شدند و مو و پشم او را نمی‌چیدند و می‌گذاشتند تا هر جا خواهد برود و هر چه را خواهد بجرد.

فرمود: نه، تو مسلمانی، و او كافر.
[«فلس»]
«ابو علی عنزي»، ما را از «علی» پسر «صباح»، از «هشام» پسر «محمد»، از «ابو باسل طائی» از عمويش «عنترة» پسر «أخرس» حديث كرد، و گفت:
قبيله «طیّ»، بتی داشتند «فلس» نام و آن دماغه‌ای بود سرخ فام، مايل به سياهی، در ميان كوهی به نام «اجأ» از كوهسار «طی» كه گويی تمثال آدمي است، و آن را می‌پرستيدند، و پيشكش (- هديه) می‌دادند و گوسپند برابرش قربان می‌كردند، و هيچ بيمناكی نزديك او نيامدی، مگر آنكه در أمان بودی، و هيچ كس شكاری را كه در پی بود، اگر به او پناه می‌برد دنبال نمی‌كرد، و به او وامی‌گذاشت و پيرامونش از دستبرد ايمن بود.
پرده دار «فلس) پسران «بولان» بودند، و «بولان» خود نخستين كس بود كه او را پرستش كرد، و آخرين كس از پرده داران وی مردی بود از ايشان كه او را «صيفي» می‌گفتند. «صيفي» روزی شتری شيرده (- ناقه خلية) را از زنی «كلبی» از تيره «بنی عليم» همسايه «مالك» پسر «كلثوم شمجی» كه خود مردی شريف «نامدار) بود پيش گرفت و تا پيشگاه «فلس» براند، و آنجا نگاهداشت. زن (صاحب شتر) همسايه خويش «مالك» را از اين رويداد خبر داد، و «مالك» بر اسبی برهنه سوار شد، و نيزه بر گرفت و در پی «صيفي» برون رفت، و او را در حالي كه برابر بت «فلس» نشسته بود، و ناقه را در پيشگاهش بسته، بگرفت و گفت: «راه شتر همسايه‌ام باز گذار (و او او دست بدار)!» پرده دار پاسخ داد كه «شتر از آن پروردگار تو است»!» مالك» گفت: «راه او باز گذار».

گفت: «آیا پرده خدایت را می‌دری؟!» پس «مالك» نیزه را برابر رویش داشت، پرده دار ناگزیر زانوبند از زانوهی شتر بر گرفت، و مالك با شتر باز گشت.

پرده دار به «فلس» روی آورد و دست برافراشت و مالك را بدو نمود و گفت:

یا رب ان مالك بن كلثوم أخفرك اليوم بناب علكوم
و كنت قبل اليوم غير مغشوم! [81]

این چنین بت را (بر «مالك») برمی‌آغالید (- تحریض می‌کرد)، و «عدی» پسر «حاتم» همان هنگام گوسپندی برابر بت قربان کرده و خود با تنی چند از کسانش گرد هم نشسته درباره کردار «مالك» سخن می‌گفتند، و «عدی» پسر «حاتم» از آن کردار سخت بیمناك شد و گفت: بنگرید تا همین امروز به او (یعنی: «مالك» چه (کیفر) می‌رسد. پس چندین روز بگذشت و بدو چیزی نرسید. و «عدی» از پرستش او، و دیگر بتان دست بشست و کیش «ترسا» گرفت، و همچنان ترسایی بود تا إسلام را خدا (به بندگان خویش) ارزانی داشت، پس «إسلام» آورد.

و «مالك» نخستین کس بود که پرده (حرمت) «فلس» بدرید و از آن پس هر گاه پرده دار شتر (یا گوسفندی) را به قرقگاه (- حرم) «فلس» می‌راند، از او پس می‌گرفتند، ولی همچنان بت نامبرده پرستش می‌شد تا آنکه (دعوت) پیامبر إسلام (- علیه السلام-) آشکار گردید. پس «علی» پسر «ابی طالب» را پیامبر بفرستاد تا او را نابود

---

[81] ترجمه این است:
«پروردگارا! مالك پسر کلثوم امروز پرده‌ات را درباره شتری درشت پیکر پاره کرد.
و تو تا پیش از این روز ستمکش نبودی!»

ساخت و دو قبضه شمشیری را که «حارث» پسر «ابی شمر غسانی» پادشاه «غسان»، آن دو را به گردن «فلس» آویخته بود، و یکی را «مخذم»، و دیگری را «رسوب» می‌گفتند، بر گرفت (و همین دو شمشیر است که «علقمه» پسر «عبده» در شعر خویش از آن یاد کرده است)، و «علی» پسر «ابی طالب» با آن دو شمشیر به نزد پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) باز گشت. و آن حضرت یکی به گردن آویخت و سپس به «علی» پسر «ابی طالب» بخشود، و همان است شمشیری که «علی» آن را بر میان می‌بست.

تمام شد کتاب «الأصنام» و الحمد للّه رب العالمين [82]

---

[82] احمد زکی پاشا مصحح و محقق متن عربي کتاب الأصنام در پایان کتاب چنین می‌نویسد:

«بر هامش صفحه أخير از نسخه «خزانه زکیه» این عبارت نوشته شده است:

«نقلت من خط ابن الجواليقي- رحمه الله- فی آخر هذا الكتاب ما نصه:

«بلغت من اوله سماعا بقراءة الشيخ ابی الفضل محمد بن ناصر بن محمد بن علی انا و محمد بن الحسين الإسكاف فی المحرم من سنة 494».

«نقلته من نسختي التي نقلتها من خط محمد بن العباس بن الفرات، فی سنة تسع و عشرين و خمسمائة.» و الحمد للّه كثيرا. و عارضت بها مع ولدي ابی محمد إسماعيل (جبر) [ه الله] بقراء [تی و هو] يسمع [و ذلك] فی سنة [تسع] و عشرين [و خمس] مائة و سمعه اخ [وه ابو] ظاهر إسحاق و ل [دی].

ترجمه عبارات عربي بالا این است:

«از خط پسر جوالیقی- رحمه الله- در آخر کتاب عبارت ذیل را نقل کردم:

«رسیدم (بدینجا) از أول کتاب بعنوان سماع من و محمد پسر حسین إسکاف با قرائت شیخ ابو الفضل محمد پسر ناصر پسر محمد پسر علی در محرم سال 494 (هجري).»

«نقل کردم از نسخه خودم که آن را از خط محمد پسر عباس پسر فرات در سال 529

حاشیه در آخر نسخه‌ای که أساس طبع متن عربي کتاب است

«یعبوب:

بتی است از تیره «جدیله» از قبیله «طی». این قبیله بتی داشت که «بنو اسد» آن را از ایشان گرفتند، در نتیجه قبیله «طی»، «یعبوب» را بعد از آن بپرستش گرفتند.

عبید گوید:

فتبدلوا الیعبوب بعد الههم صنما، فقروا یا جدیل و أذبوا! [1]

(یعنی: نخورید بر این بت و نیاشامید).

باجر:

پسر «درید» گوید: [و او] بتی بود در جاهلیت برای قبیله «أزد»، و همسایگانشان از قبیله «طی»، و «قضاعه» که آن را می‌پرستیدند.

---

[1] ترجمه بیت بالا اینست: «پس یعبوب را به جای خدای خویش (که بنو اسد او را به قهر و غلبه از ایشان گرفتند) عوض گرفتند، پس ای قوم جدیل (بعد از این خواری و خاکساری) نان و آب گوارا نخورید و نیاشامید.» (هجري نقل کرده بودم.) خدای را سپاس فراوان، و عرضه داشتم آن را با پسرم ابی محمد إسماعیل جبر [ه الله] بقراء [من، و او] می‌شنید [و آن] در سال [پانصد] و بیست [و نه] بود، و برادر [ش ابو] طاهر إسحاق [پسرم] نیز آن را گوش می‌داد.» ناگفته نماند که به نظر و تحقیق احمد زکی، پسر جوالیقی در سال 529 این نسخه از کتاب الأصنام را از روی نسخه دیگری که قبلا ابن جوالیقی از روی خد ابن فرات نوشته بود، استنساخ کرده است.

(باجر) بفتح جیم، و برخی «باجر» بکسر جیم نیز خوانده‌اند [1].
«نقلت هذه النسخة من نسخة بخط الامام العلامة ابی منصور موهوب بن احمد بن الجواليقي- رحمه الله-، ثم قوبلت بها بحسب الطاقة». [2] الحمد للّه رب العالمين و صلی الله علی سيدنا محمد و علی آله و صحبه و سلم.

---

[1] ان اثیر در کتاب النهایة «باجر» را «باحر» با حاء مهمله ضبط کرده است.

[2] ترجمه عبارت عربي بالا چنين است:
«این نسخه از نسخه‌ای گرفته شده است که به خط امام علامه ابی منصور موهوب پسر احمد پسر جوالیقی- رحمه الله- نوشته شده است، تا سر حد إمكان با نسخه مذكور مقابله گردیده است.»

تکمله
نامهای بتان و خانه‌هایی که تازیان پیش از إسلام پرستش می‌کردند و هشام کلبی در کتاب الأصنام از آنها نام نبرده است.
آزر:
بتی بود که تارخ پدر ابراهیم، بنابر آنچه که برخی از مفسران گفته‌اند، پرده دارش بود. و از «مجاهد» در تفسیر قول خدای تعالی: آزَرَ أَ تَتَّخِذُ أَصْناماً 6: 74 روایت شده است که گفت: آزر پدر ابراهیم نبود، بلکه نام بتی بود ... (تاج العروس)
اسحم (الأسحم):
بتی بود سیاه رنگ. «جوهری» گوید: (نام) اسحم در این شعر «اعشی» آمده است:
رضيعي لبان ثدي ام تحالفا   باسحم داج عوض لا نتفرق [1]
(تاج العروس)

---

[1] ترجمه بیت مذکور اینست:
«دو همشیر که از پستان یك مادر شیر خورده‌اند، به سنگ سیاه سوگند یاد کردند که هیچگاه از یکدیگر جدا نخواهیم شد.»

اشهل (الأشهل):
بتی است، و از او گرفته شده است نام «بنو عبد الأشهل» كه نام قبيله‌ای از عرب است.
(تاج العروس)
الاهه: «الالاهة):
بتانی بودند. در ساير نسخه‌های قاموس الاهه ضبط است، ولی صحيح آن در اين معنی «آلهه» به صيغه جمع است، و بر همين وجه است قرائت قول خدای تعالی: وَ يَذَرَكَ وَ آلِهَتَكَ 7: 127 ...
(تاج العروس)
أوال:
نام بتی است از آن بكر و تغلب دو پسر وائل. (تاج العروس)
بجه (البجة):
ا بتی بود كه پاره‌ای از تازيان او را می‌پرستيدند.
(تاج العروس)
بس:
خانه‌ای بود از آن غطفان، و آن را ظالم پسر اسعد بنا نهاد.
ظالم چون ديد كه قريش گرد كعبه طواف می‌كنند، و سعی بين صفا و مروه را بجای می‌آورند، خانه كعبه را اندازه گرفت و سنگی از صفا و سنگی از مروه را بر گرفت و به سوی قوم خويش باز گشت، و در آنجا خانه‌ای بر اندازه خانه كعبه بساخت، و آن دو سنگ را كه همراه آورده بود به جای صفا و مروه گرفت و بدين ترتيب از گزاردن حج در مكة، خود را بی نياز ساخت، اما زهير پسر جناب كلبی بر او و قبيله‌اش غارت برد و ظالم را بكشت و بنايش را منهدم كرد.
(تاج العروس)
بعل:
اسم بتی است كه از طلا ساخته بود، از آن قوم الياس، و صواب

همین است، و همینطور هم در نسخ صحاح جوهری آمده است، و مؤید آن است قول خدای تعالی که می‌فرماید: وَ إِنَّ إِلْیاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ، إِذْ قالَ: لِقَوْمِهِ أَ لا تَتَّقُونَ، أَ تَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخالِقِینَ. 37: 123- 125 و در نسخه مربوط به شیخ ما به قوم یونس نسبت داده شده است ... (تاج العروس)

بعیم (البعیم):

بتی بود و پیکری از چوب و صورتي غیر سایه دار از صمغ. (تاج العروس) بلج: نام بتی است. (تاج العروس)

بیت ربه (بیت الربة):

نام خانه‌ای که بر گرداگرد بت «لات» بنا شده بود. (تاج العروس)

جبت (الجبت):

کلمه‌ای است که بر بت و کاهن و ساحر و أمثال آن اطلاق می‌شود. شعبی در تفسیر قول خدای تعالی: أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ أُوتُوا نَصِیباً من الْکِتابِ یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ 4: 51 گوید: «جبت» یعنی: جادو، و «طاغوت» نام شیطان است. و از ابن عباس نقل شده است که «طاغوت»، «کعب» پسر «اشرف»، و «جبت»، «حي» پسر «اخطب» می‌باشد و در حدیث آمده است که «الطیرة، و العیافة، و الطرق من الجبت». (تاج العروس)

جبهه (الجبهة):

در حدیث آمده است بتی بود که در جاهلیت آن را می‌پرستیدند. (تاج العروس، و نهایه ابن اثیر)

جریش:
بر وزن زبیر، بتی بود در دوره جاهلی. این است آنچه در همه نسخ قاموس ضبط شده است، و این غلط می‌نماید، و درستش جریش (بر وزن امیر) می‌باشد آنطور که صاغانی و حافظ ضبط کرده‌اند، و حافظ بر آن افزوده و گفته است که «عبد جریش» پدر «عبد قیس» منسوب به همین بت است ... (تاج العروس)
جلسد (الجلسد):
اسم بتی است که در جاهلیت می‌پرستیدند.
«جوهری» این کلمه را در ترجمه «جسد» آورده است به این معنی که «لام» زاید است. شاعر گوید:
فبات یجتاب شقاری کما بیقر من یمشی الی الجلسد [2]
جهاز:
بتی بود از آن هوازن. (تاج العروس)
دار (الدار):
بتی بود که به نام او «عبد الدار» پسر قصی پسر کلاب که خود پدر تیره‌ای از تازیان بود، نامیده شد. (تاج العروس)
دوار (الدوار):
اسم بتی است که برخی از تازیان آن را بپا داشته بودند و گرد آن می‌گشتند و ناظر به اوست این بیت امرئ القیس:

---

[2] ترجمه بیت بالا چنین است:
«پس شب را به روز آورد در پیمودن چمن زاری شقاری، آنچنانکه متکبرانه راه می‌پیماید کسی که به سوی بت جلسد می‌رود.»

فعن لنـا سـرب كـان نعاجـه   عذارى دوار فـى مـلاء مـذيل ...
[3]
(تاج العروس)
ربه (الربة):
همـان «لات» اسـت، و حـديث عـروة پسـر مسـعود ثقفـی نـاظر بـه اوسـت کـه چـون إسـلام آورد، و بـه خـانوادهاش بازگشـت چـون وارد خانـه شـد، قـوم ورودش را به خانه پیش از آنکه گرد «ربه» (یعنی:
لات) بگردد، منکر شمردند. بت مذکور پارچه سنگی (صخره) بود که قبیلـه «ثقیف» در «طائف» آن را میپرستیدند، و در داستان مربوط به وفد ثقیف آمده است کـه ایشـان را خانـهای بـود، بـه نـام «ربـه» یعنـی: آن خانـه را ربـه مینامیدند)، و آن را همدوش خانه کعبه مـیشـمردند، و پـس از آنکـه مسلمان شدند، «مغیره» آن را درهم کوبید.
ربه (الربة):
کعبـهای بـود شـش گـوش در نجـران از آن قبیلـه مـذجح، و بنـی الحـرث پسـر کعب. (تاج العروس و نهایه ابن اثیر)
ذو الرجل:
بتی بود در ناحیه حجاز. (تاج العروس)
زور (الزور):
هر آنچه بنام «رب» جز خدای تعـالی پرسـتش مـیشـد زور (بـا راء) و زون (با نون) نامیده میشد. ابـو سـعید گویـد: زون (صـنم) یعنـی بـت. و ابـو عبیـده گفته است هر چه جز خدای تعالی

---

[3] ترجمه بیت بالا چنین است:
«پس آشکار شد پیشاپیش ما گلهای از گاوان وحشی که گوی مادگان آنها دخترکانی بکر و دسـت نخـورده بودنـد کـه در بالاپوشـهای بلنـد گرداگـرد بـت دوار (طـواف مـیکننـد و میگردند).»

مورد پرستش قرار می‌گرفت، زور نامیده می‌شد. و سید مرتضی شارح قاموس گفته است: گویند زور بتی مخصوص و جوهر نشان در بلاد دادر (الدادر) بود. (کلمه دادر بدین صورت یکی از غلطهای فراوانی است که در چاپ تاج العروس آمده است، و درست آن «داور» به فتح «واو» است چنانچه یاقوت در معجم البلدان در ذکر زمین داور بدان شهادت می‌دهد. و بت مذکور را چنین وصف کرده است که پیکره آن را طلا و دو چشم آن از دو قطعه یاقوت بود، و بر قله کوهی که به نام کوه «زون» نامیده می‌شد، نصب شده بود، و نیز گوید که عبد الرحمن پسر سمره پسر حبیب بعد از آنکه ناحیه سجستان را در روزگار عثمان پسر عفان گشود به زمین داور رفت، و اهالی آن ناحیه در کوه زون حصار گرفتند.

سپس با آنان صلح کرد که هشتهزار مسلمانی را که همراه داشت جهاز جنگی دهند و از آن پس داخل بتخانه زون شد و دو دستش را برید و دو قطع یاقوتی را که به جای چشمانش نهاده بودند، بر گرفت. آنگاه به مرزبان ایشان خطاب کرد و گفت: این شما و این طلا، و این جواهر، از آن شما، من فقط خواستم به تو بیاموزم که این بت نه سود بخشد، و نه زیان رساند.)

زون (الزون):

بتی است که آن را غیر از خدا مورد پرستش داشتند، مثل زور. جوهری بیت زیر را به جریر نسبت می‌دهد:

یمشی بها البقر الموشی اکرعه   مشی الهرابذ بیعة الزون [4]

---

[4] ترجمه این بیت چنین است:
«می‌برد آن را گاو پاچه نگارین مانند رفتار هرابذه (بزرگان مجوس) به قصد بیعت با زون (هنگام رفت به بتکده زون).

و در فارسي آن را «ژون) گويند. حميد گفته است:
«ذات المجوس عكفت للزون.»
زون (الزون):
بتكده (جايى كه بتان را در آنجا گرد مى‌آوردند و نصب مى‌كردند و پيرايه مى‌بستند).
(تاج العروس، و شفاء الغليل اثر خفاجى)
شارق (الشارق):
بتى بود كه اهل جاهليت به نام او «عبد الشارق» نامگذارى مى‌كردند. (تاج العروس)
شمس (الشمس):
بتى بود قديمى. صاحب تاجر العروس گويد: ابن كلبى آن را ياد كرده (ولى در كتاب الأصنام ذكرى از آن نشده است، شايد پسر كلبى در كتاب ديگر به آن اشاره نموده است). و عرب «عبد شمس» كه تيره‌اى از قريش است به نام او نامگذارى كرده‌اند، و اولى كسى كه «عبد شمس» ناميده شد «سبأ» پسر «يشجب» است.
(تاج العروس)
صدا:
بتى بود از ن قوم عاد. (مروج الذهب، 3/ 395)
سمعودا:
بتى بود از آن قوم عاد. (مروج الذهب، 3/ 295)
ضمار (الضمار):
بتى بود كه عباس پسر مرداس سلمى و قبيله‌اش آن را به پرستش گرفتند.
(تاج العروس)
ضيزن:
نام بتى است و گفته شده كه ضيزنان (يعنى: دو ضيزن) دو بت

بودند از آن «منذر اکبر» که آن دو را در دروازه حیره نصب کرده بود تا هر کس وارد حیره می‌شد آن دو را سجده کند (برای آزمودن فرمانبر داری واردان) (تاج العروس)

طاغوت (الطاغوت):

لات، و عزی و دیگر بتان و هر چه جز خدای تعالی پرستش می‌شد، و شیطان، و کاهن، و هر رئیس گمراهی به این نام خوانده می‌شد. طاغوت بر بت اطلاق می‌شود، و هر چه پرستش آن مورد پسند عرب جاهلی بود «طاغیه» نامیده می‌شد مثلا می‌گفتند:

«طاغیه دوس» و «طاغیه خثعم» یعنی: بت ایشان و معبود ایشان.

و بتکده‌ها را «طواغیت» می‌خواندند. (تاج العروس)

عبعب (العبعب):

بتی بود از آن قضاعه و همسایگان ایشان، و گاهی با غین معجمه (غبغب) خوانده می‌شد، و چه بسا که عبعب را بر بتکده اطلاق می‌کردند. (تاج العروس)

عتر (العتر):

بتی بود که گوسفند برای او قربانی می‌شد. زهیر گوید:

فزل عنها و أوفی رأس مرقبة كناصب العتر دمی رأسه النسك [5]

(تاج العروس)

عوض:

نام بتی بود از آن بکر پسر وائل، و پسر کلبی این بیت اعشی را به این بت تفسیر کرده است:

---

[5] ترجمه این بیت چنین است:

«پس از آن لغزید و رسید به قله کمینگاهی مانند بپا دارنده عتر که سرش را خون قربانی سرخ فام (خونین) کرده باشد.»

حلفت بمائرات حول عوض و أنصاب تركن لدى السعير [6]

كلبی گوید: «سعير» نام بتی بود خاص قبیله عنزه [7] چنانکه در صحاح آمده است. صاغانی گوید: بیت فوق از آن اعشی نیست، بلکه متعلق به رشید پسر «رميض عنزي» است. (تاج العروس)

عوف (العوف):

نام بتی است. (تاج العروس)

غبغب (الغبغب):

بتی بود که در جاهليت بر آن قرباني می‌کردند.

بعضی هم گفته‌اند که سنگی بود از آن مناف که پیشاپیش بتی، رو به روی رکن حجر الأسود نصب شده بود، و این سنگ و آن بت در حکم دو بت بودند.

ابن درید گوید: بعضی آن را با دو عين مهمله خوانده‌اند.

(تاج العروس)

کثری

بتی بود از آن جدیس، و طسم که آن را نهشل پسر ربيس (پسر عرعرة) بشکست، و خود به پیامبر- صلی الله علیه و سلم- پیوست و إسلام آورد، و نامه‌ای نیز به حضرتش نوشت. عمرو پسر صخر پسر اشنع گفته است:

---

[6] ترجمه این بیت بر این تقریب است:
«سوگند خوردم به زنانی که خوار بار برای نثار به أطراف عوض می‌آوردند و به سنگهای واگذاشته شده در نزد سعير.»

[7] در این کتاب نامی مذکور نیست- لا بد در کتاب دیگری از هشام از بت سعير نام برده شده است.

حلفت بکثری حلفة غیر برة		لتستلبن أثواب قس بن عازب [8]
(تاج العروس)

کسعة (الکسعة»:
نام بتی بود که آن را می‌پرستیدند.
(تاج العروس)

کعبات (الکعبات یا ذو الکعبات):
خانه‌ای بود از آن قبیله ربیعه که گردش طواف می‌کردند. (تاج العروس)

محرق (المحرق):
بتی بود از آن بکر پسر وائل در ناحیه سلمان، و سلمان نام محلی است. (تاج العروس، و معجم البلدان)

مدان (المدان):
بتی بود که عبد المدان پدر قبیله‌یی از قبائل حرث به نام او نامیده شده است. و از قبیله عبد المدان است علی پسر ربیع پسر عبد الله پسر عبد المدان حارثی مدانی که در زمان سفاح خلیفه عباسي، و الی صنعاء بود. و اسم عبد المدان عمرو بود. و عبد الله پسرش عبد الحجر نامیده می‌شد. وی هنگامی که مسلمان شده بود بر پیامبر وارد شد و او را آن حضرت عبد الله نامید.
(تاج العروس)

مرحب:
بتی بود در حضرموت یمن، و ذو مرحب ربیعه پسر معدیکرب، پرده دار (یعنی نگاهبان) آن بود.
(تاج العروس)

---

[8] ترجمه بیت بالا چنین است:
«سوگند خوردی به کژی، سوگندی نادرست و دروغ که جامه‌های قسر بن عازب را از تنش (بعد از کشتن وی) برون خواهی آورد.»

منهب:
بتی بود که در ایام جاهلیت مورد پرستش واقع می‌شد. جاحظ در کتاب التربیع و التدویر آن را یاد کرده است.
(التربیع و التدویر، 104)
نصب (النصب):
هر آنچه را جز خدای تعالی پرستش می‌شد «نصب» می‌نامیدند، و جمع آن نصائب، و أنصاب است. و در عصر جاهلی أنصاب مورد پرستش واقع می‌شد. أنصاب سنگهایی بودند که گرداگرد کعبه نصب می‌کردند، و بر آن سنت تهلیل بجای می‌آوردند، و به نام او، نه به نام خدای تعالی ذبح می‌کردند. قتیبی گوید: «نصب بت یا سنگی بود که اعراب عهد جاهلیت آن را نصب می‌کردند، و پیشاپیش آن قرباني می‌کردند: پس با خون قرباني قرمز رنگ می‌شد. و ناظر به آن است گفتار ابو ذر راجع به چگونگی إسلام آوردنش. «ابو ذر گفت: برون آمدم، در حالي که غشوه بر من عارض شد، آنگاه بلند شدم در حالي که گویی نصبی بودم قرمز رنگ. (مراد ابو ذر این است که کفار آن قدر او را زدند که سرا پا خونین شد، و به صورت نصبی که با خون قربانیها قرمز می‌شود، در آمد).» (تلخیص از تاج العروس)
هبا (الهبا):
بتی بود از آن قوم عاد. (مروج الذهب، 3/ 295)
ذات الودع:
در نسخه‌های قاموس چنین است، اما حق آنست که با سکون دال (ذات الودع) خوانده شود. ذات الودع بتانی، و بنابر قول بعضی بتی مخصوص بود، و بعضی گفته‌اند کشتی نوح را «ذات الودع» می‌گفتند، و شعر عدی پسر زید عبادي بر این

هر دو وجه تفسیر شده است:

کـلا یمینـا بـذات الـودع لـو حـدثت فیکم و قابـل قبـر الماجـد الزارا [9]

گفتـه أخیـر از آن پسـر کلبـی اسـت. وی گفـت: بـه ذات الـودع سـوگند یـاد می‌کردند، و می‌گفتند: به ذات الودع (یعنی: قسم به ذات الودع).
(تاج العروس)

یالیل:
بتی بود که بدان خویشتن را نسبت می‌دادند (یعنی: عبد یالیل نـام مـی‌نهادنـد)، همچنـان کـه «عبـد یغـوث» و «عبـد منـات»، و «عبـدود»، و غیـر آن گفتـه می‌شد. (تاج العروس)

---

[9] ظاهرا این بیت مربوط به روابط پسر زید عبادي مسیحی بـا دختـر یـا خـواهر نعمـان بن منذر باشد کـه در حالـت مسـتی نعمـان او را بـه عدی داده بود، و بعدا پشیمان شد و عدی را به همین کینه‌توزی بقتل رسانید.
مؤدای این بیت مانند این است که فی المثل در فارسي مصطلح محاوره خودمـان بگـوییم: «به جان تو» یا «به دست خود ترا کفن کنم ...» اما ترجمه بیت:
«نـه، ابدا سوگندی بـه آن بت ذات الـودع (یـا سفینه نـوح یـا خـود مکة) کـه آن زن (یـا آن دختر) هیچ کاری نکرده و عمل ناشایستی از او در میان شما سر نزده است.
(و سوگند دوم اگر چنین که می‌گویم نباشد، یعنی: (حدثت) نعمان (که ماجد مقصود اوست و لقب اوست) بـا گورستان زار کـه «مقبره خـانوادگی نعمـان بـوده) روی در روی شـود (یعنی بمیرد) یعنی: به جان نعمان قسم.»

الاصنام

(بت های عرب)

هشام بن محمد الکلبی

(شماره‌ی برگهای نسخه‌ی دیجیتالی این کتاب مطابق با شماره‌ی برگهای کتاب اصلی است)

مشخصات نسخه‌ی اصلی:

الأصنام، ابو المنذر هشام بن محمد الکلبی (م 204)، مترجم:سید محمد رضا جلالی نائینی،تهران، نشر نو، چ دوم، 1364ش.

نشر الکترونیکی : کتابخانه، تاریخ ما

تایپ و تهیه : اِنی کاظمی

http://pdf.tarikhema.ir

Ancient.ir